UNIVERSAL
LIBRARY
OU_228027
UNIVERSAL
LIBRARY

TIGHT BINDING BOOK

OSMANIA UNIVERSITY LIBRARY

Call No. Accession No.

Author

Title

This book should be returned on or before the date last marked below.

مَاشَاءَ اللّٰہُ لَاقُوَّۃَ اِلَّا بِاللّٰہِ

گل ہمین پنج روز دشش باشد ⁂ وین گلستان ہمیشہ خوش باشد

بعون صناع مکین و مکان و فضل خلاق زمین و زمان این نسخۂ مقبول جہان باشد

یعنی نسخۂ صحیحہ

گلستان مع فرہنگ محسنی

24599

262

باہتمام علی بھائی شرفعلی اینڈ کمپنی پرائیوٹ لمیٹڈ

تاجران کتب و مالکان مطبع محمدی بمبئی

نمبر ۳۷۳ ابراہیم رحمت اللہ روڈ بمبئی ۳

بسم الله الرحمن الرحیم

منت خدای را عز و جل که طاعتش موجب قربت است و شکر انعامش مزید نعمت هر نفسی که فرو میرود ممد حیات است و چون برمی آید مفرح ذات پس در هر نفسی دو نعمت موجود است و در هر نعمتی شکری واجب

از دست و زبان که برآید — گر عهدهٔ شکرش بدر آید

اعملوا آل داود شکرا و قلیل من عبادی الشکور

بنده همان به که ز تقصیر خویش — عذر بدرگاه خدا آورد
ور نه سزاوار خداوندیش — کس نتواند که بجا آورد

باران رحمت بیحسابش همه جا رسیده و خوان نعمت
پدر لغیش همه جا کشیده پرده ناموس بندگان بگناه
فاحش نذرد و وظیفه روزی بخطای منکر نبرد قطعه

ای کریمی که از خزانه غیب	گبر و ترسا وظیفه خور داری
دوستان را کجا کنی محروم	تو که با دشمنان نظر داری

فرش بادصبا را گفته تا فرش زمردین بگستراند و دایه
بهار را فرموده تا بنات نبات را در مهد زمین
پرورش دهد درختان را بخلعت نوروزی قبای سبز ورق
در بر گرفته و اطفال شاخ را بقدوم موسم ربیع کلاه
شکوفه بر سر نهاده عصاره نخلی بقدرت او شهد فایق
رسیده و تخم خرمائی بتربیت او نخل باسق گشته قطعه

تا تو نانی بکف آری و بغفلت نخوری	صد من غله بدهقان فلکی باید داد
هم از بهر تو سرگشته و فرمان بردار	شرط انصاف نباشد که تو فرمان نبری

ای که از پنجه ضعیفان دل ریش
ای که بر حال زیردستان رحمت کنی تا بر حال تو دوستان رحمت کنند
ای که بر خدمت یک خداوند مواظبت می‌نمائی صد بنده بر درگاه تو
ای که بر خدمت یک خداوند مواظبت می‌نمائی صد بنده بر درگاه تو
ای که بر خدمت یک خداوند مواظبت می‌نمائی صد بنده بر درگاه تو

در خبر است از سرور کائنات و مفخر موجودات
ورحمت عالمیان وصفوت آدمیان وتمّهٔ دور زمان شفیع مطاع نبی کریم قسیم جسیم نسیم وسیم

شعر بلغ العلی بکمالہ کشف الدجی بجمالہ
حسنت جمیع خصالہ صلوا علیہ وآلہ

بیت

چہ غم دیوار امت را کہ دارد چو تو پشتیبان چہ باک از موج بحر آن را کہ باشد نوح کشتیبان

کہ یکی از بندگان گنہگار پریشان روزگار دست انابت بامید اجابت بدرگاہ خداوند جل وعلا برآرد امید است کہ در ورطت نومیدی نماند و بر بساط عزت مقرون بنیل مقصود باز گردد

بیت

درو نظرش نکند بازش بخواند بار دیگر اعراض در نیابد بارش بتضرع وزاری بخواند حق سبحانہ وتعالی گوید

یا ملائکتی قد استحییت من عبدی ولیس لہ غیری

دعوتش را اجابت کردم وامیدش را برآوردم کہ از بسیاری دعا وگریۂ بندہ همی شرم دارم بیت

---

۱ ۲ ۳ ۴ ۵ ۶ ۷ ۸ ۹ ۱۰ ۱۱ ۱۲ ۱۳ ۱۴ ۱۵

کرم بین و لطف خداوندگار | گنه بنده کرده است و او شرمسار

عاکفان کعبهٔ جلالش بتقصیر عبادت معترف اند که
ما عَبَدْناکَ حَقَّ عِبادَتِکَ و واصفان حلیهٔ جمالش بتحیر
منسوب که ما عَرَفْناکَ حَقَّ مَعْرِفَتِکَ قطعه

گر کسی وصف او ز من پرسد | بیدل از بی نشان چه گوید باز
عاشقان کشتگان معشوق اند | بر نیاید ز کشتگان آواز

یکی از صاحبدلان سر بجیب مراقبه فرو برده بود و در بحر
مکاشفه مستغرق شده حالی که ازان معاملت باز آمد
یکی از محبان گفت ازین بوستان که بودی چه تحفه
کرامت کردی اصحاب را گفت بخاطر داشتم که چون
ببدرخت گل برسم دامنی پر کنم هدیهٔ اصحاب را چون برسیدم
بوی گل چنانم مست کرد که دامنم از دست برفت قطعه

ای مرغ سحر عشق ز پروانه بیاموز | کان سوخته را جان شد و آواز نیامد

---

۵۱ واخطار و روایت میکرد این حدیث را
و میگفت یا کمیت قلم در این صفت لنگ
میدارد او چنانکه گفت شعر
۵۲ عاکفان کعبهٔ جلالش بتقصیر عبادت معترف اند
۵۳ ما عَبَدْناکَ حَقَّ عِبادَتِکَ و واصفان حلیهٔ جمالش بتحیر منسوب که ما عَرَفْناکَ حَقَّ مَعْرِفَتِکَ
۵۴ آنچه بروایت کرده شده است از ابی
۵۵ ای بازچه گویم یا انگه ظاهر تر از آنست
۵۶ صاحبدل آنست که بحقیقت دل بسیده باشد

لے ترسیدن و ایاسی مصطلح صوفیان است
لے ناموت و ملکوت در قرآن واقع است
لے دنیا صاحبدل گردد و بدنیا
لے وقت که تو گردی بحال
لے بگذارد
لے من رفت
لے ملکند
لے نام نهند
لے ای از کمال
لے ای چه
لے ای که
لے ای که

این مدعیان در طلبش بیخبرانند | کانرا که خبر شد خبرش باز نیامد

قطعه

ای برتر از خیال و قیاس و گمان و وهم | وز هر چه گفته اند شنیدیم و خوانده ایم
دفتر تمام گشت و بپایان رسید عمر | ما همچنان در اول وصف تو مانده ایم

ذکر محمد پادشاه اسلام اتابک ابوبکر بن سعد بن زنگی نور الله تربته

ذکر جمیل سعدی که در افواه عوام افتاده است و صیت سخنش که در بسیط زمین رفته و قصب الجیب حدیثش که همچو شکر می خورند و رقعه منشآتش که همچو کاغذ زری برند

بر کمال فضل و بلاغت او حمل نتوان کرد بلکه خداوند جهان و قطب دایرهٔ زمان و قائم مقام سلیمان و ناصر اهل ایمان اتابک الاعظم مظفر الدنیا والدین ابوبکر بن سعد بن زنگی ظل الله تعالی فی ارضه رب ارض عنه وارضه لعین

سایهٔ خدای بر تراست — در زمین آن خدا ای پروردگار — زنگی شوراند در امنی دارا در اردا چشم

وحشت گاه ابوبکر هم در شیراز بود ۱۲ ۵۸ درین الفاظ ابهام از مظفر الدین که لقب ابوبکر در زبان عربی است ۱۲

عنایت نظر کردہ است و تحسین بلیغ فرمودہ وارادت صادق
نمودہ لاجرم کافۂ انام از خواص و عوام بہ محبت او
گرائیدہ اند الناس علی دین ملوکھم رباعی

زانگہ کہ ترا بر من مسکین نظر است	آثارم از آفتاب مشہور تر است
ر خود ہمہ عیبہا بدین بندہ در است	ہر عیب کہ سلطان بپسندد ہنر است

قطعہ

لی خوشبوی در حمام روزے	رسید از دست محبوبی بدستم
ر و گفتم کہ مشکے یا عبیری	کہ از بوی دلآویزی تو مستم
فتا من گل ناچیز بودم	ولیکن مدتی با گل نشستم
مال ہمنشین در من اثر کرد	وگرنہ من ہمان خاکم کہ ہستم

لھم متع المسلمین بطول حیاتہ وضاعف ثواب جمیل
حسناتہ ولرفع درجۃ اودائہ وولایتہ ودمر علی
عدائہ وشناتہ بما تلی فی القرآن من ایاتہ

ای ایشان را برخوردار کن مسلمانان را بدراز کردن زندگانی او و دوست دار کردن پرہیزگاری او و دشمن دار کردن بدکاری او بحق آنچہ خواندہ شود از آیتہای قرآن

یادشاہ عالم دلایل باشد و پادشاہان او را دوست دارند و بکردار او اقتدا کنند

دشمنان او بدرد و کار کرد و فرزندان او بر خوردار

آیتہای قرآن است پناہ دہندہ شود ایشان را

دولت بر دوام باد و بخت بلند و روز افزون

بیت

ای آنکہ بر تخت سلطنت تکیہ زدہ
وی آنکہ بر اوج دولت و دین رایت تو
تا ہست چنین باد بکام دل خویش
ہر روز بکام دل دشمن غم تو

ای ایشان را برخوردار کن مسلمانان را بدراز کردن زندگانی او و دوست دار کردن پرہیزگاری او و دشمن دار کردن بدکاری او بحق آنچہ خواندہ شود از آیتہای قرآن

یادشاہ عالم دلایل باشد و پادشاہان او را دوست دارند و بکردار او اقتدا کنند

دشمنان او بدرد و کار کرد و فرزندان او بر خوردار

آیتہای قرآن است پناہ دہندہ شود ایشان را

دولت بر دوام باد و بخت بلند و روز افزون

بیت

ای آنکہ بر تخت سلطنت تکیہ زدہ
وی آنکہ بر اوج دولت و دین رایت تو
تا ہست چنین باد بکام دل خویش
ہر روز بکام دل دشمن غم تو

وامن بلده یا رب واحفظ ولده شعر

لقد سعد الدنیا بدام سعده ۱۱ وایده المولی بالویة النصر

کذالک ینشأ لینة هو عرفها ۱۳ وحسن نبات الارض من کرم البذر

ایزد تعالی وتقدس خطهٔ پاک شیراز را بهیبت حاکمان عادل وهمت عالمان عامل تا زمان قیامت در امان سلامت نگهدارد

قطعه اقلیم پارس را غم از آسیب نیست تا بر سرش بود چو تو ای سایهٔ خدا

امروز کس نشان ندهد در بسیط خاک مانند آستان درت مامن رضا

بر بستت پاس خاطر بیچارگان و شکر بر ما و بر خدای جهان آفرین جزا

یارب نه باد فتنه نگهدار خاک پارس چندانکه خاک را بود و باد را بقا

یک شب تامل ایام گذشته می کردم و بر عمر تلف کرده تاسف می خوردم و سنگ سراچه بالماس آب دیده می سفتم و این بیتها مناسب حال خود می گفتم نظم

هر دم از عمر می رود نفسی چون نگه می کنم نماند بسی

ک که پنجاه رفت و در خوابی	مگر این پنج روز در یابی
ل آنکس که رفت و کار نساخت	کوس رحلت زدند و بار نساخت
اب نوشین بامداد رحیل	باز دارد پیاده را ز سبیل
له آمد عمارت نو ساخت	رفت و منزل بدیگری پرداخت
ن دیگر بکشت و ما همچنین هوسی	وین عمارت بسر نبرد کسی
نا پائدار دوست مدار	دوستی را نشاید ابن غدار
ده عیش آدمی شکم است	تا بدرد نیج میرود چه غم ست
ر به بندد چنانکه نگشاید	گر دل از غم پری کند شاید
ر شاید چنانکه نتوان بست	گو بشوی از حیات دنیا دست
ار طبع مخالف سرکش	چند روزی بوند باهم خوش
ریکی زین چهار شد غالب	جان شیرین برآمد از قالب
جرم مرد عارف کامل	ننهد بر حیات دنیا دل
یک و بد چون همی بباید مرد	خنک آنکس که گوی نیکی برد

یعنی مدت کثیر ۱۲ — ای مدت قلیل ۱۲ — یعنی خضر ۱۲ — ای عمارت ۱۲ — ای مانند اول ۱۲ — ای مانند اول ۱۲ — ای مایهٔ زندگی ۱۲ — ای نقش شود ۱۲ — ای کشاده شود آنچ شکم ۱۲ — بباد مصادف ۱۲ — بسعی خویش دخوشا ۱۲

ورزاورده نساخت ۱۲ — پیش ازآنکه فرمان طپای نگیرد — فرمان مصدر است ازآنچ بمعنی گفتن صحیح گویند — ۵۲ قاموس فرشتهٔ رحیل بمعنی گفتن رودن رود — یعنی بامداد شتر رحیل بمعنی گفتن شتر رحیل کردن رود — ثانی گیاده و راحله شتری که گیاده کرده باشند — ۵۳ بیدگری آنه ای برای دیگران خالی کردن — یکی مرد دیگری بکاشت قائم مقام شود ۱۲ — ای بجای اول قصد بنا دیگری کرد و لیکن — تمام نکرد تا دیگری بپرداخت ۱۲ — ۵۴ سر فرو برد اشتر بزد ای — گرباک نمی ماند و دوستی را نشاید فروفرو دریا آنکه بر — نیست ۱۲ — ۵۵ مراد ازان دنیا — دیرفا ۱۲ — ۵۶ غدار بمعنی فاجر و فاجر یعنی بسیار بد — ساقط شده ۱۲ — ۵۷ این بیت با ماقبل ضرورت شعر است — دگر بیان ست حاصل آنکه اگر قبض کنایه یا — اهمال بندد نرود زندگی حال است ۱۲ — ۵۸ چار طبع حرارت برودت رطوبت یبوست — ۵۹ قالب بفتح لام است وین قافیه نزد — متاخرین کرده است ودر کلام فدما یافته — شده ودلیل بمدین باب ست سه وقت — ست فوش آنرا که بودوذکر تو بوش ؛ در خور بود — بعنی نام تو چون بهوای خنک بنشین — ۵۱۱ خنک بفتح خین معین ست وگری خوش عیش و — براد از شخص نیکو بهوای خنک بنشین — کاآزرده بیا دولی گرچنین فرماید بحضرت نقرس

لبالمناسبت — ازرگ — شکر دره فرح دقطار و نوگی ایما و اشارات ۱۲ — مشابشطرنج نسبت — ۵۱۰ کرین بفتح کاف وسکون را و فتح نون و سین مهمله نقاره — ازبرهان وسراج و رشیدی ۱۲ — گلیم وپلاس تیزآمده و بمعنی ایما و اشارات ۱۲ — ۵۱۲ بفتح خین و سکون را و فتح نون و سین مهمله نقاره — ویرجهار بمعنی ناقه است ۱۲ — بردن بمعنی ناقه است ۱۲ — لاجرم بمعنی ناچار ۱۲ — ۵۱۳ بفتح خین و سکون را و فتح نون و سین مهمله نقاره — ویرجهار بمعنی ناقه است ۱۲ — بردن بمعنی ناقه است ۱۲ — لاجرم بمعنی ناچار ۱۲ — ۵۱۴ بفتح خین و سکون را و فتح نون و سین مهمله نقاره — ویرجهار بمعنی ناقه است ۱۲ — بردن بمعنی ناقه است ۱۲ — لاجرم بمعنی ناچار ۱۲

برگ عیشی بگور خویش فرست — کس نیارد ز پس پیش فرست
عمر برف است و آفتاب تموز — اندکی ماند و خواجه عزه هنوز
ای تهیدست رفته در بازار — ترسمت پر نیاوری دستار
هر که مزروع خود خورد بخوشید — وقت خرمنش خوشه باید چید
پند سعدی بگوش دل بشنو — ره چنین است مرد باش و برو

بعد از تامل این معنی مصلحت آن دیدم که در نشینم و
عزلت نشینم و دامن صحبت فراهم چینم و دفتر
گفتهای پریشان بشویم و من بعد پریشان نگویم بیت

زبان بریده بگنجی نشسته صم بکم — به از کسی که نباشد زبانش اندر حکم

تا یکی از دوستان که در کجاوه همنشین من بودی و در حجره حلیس
برسم قدیم از در در آمد چندانکه نشاط ملاعبت کردو بساط مداعبت
گسترد جوابش نگفتم و سر از زانوی تعبد برنگرفتم رنجیده نگه کرد و گفت

قطعه کنونت که امکان گفتار هست — بگوای برادر بلطف و خوشی

۱۲ مردول ۱۰ لوار

۱۲ ملاعبت باهم بازی کردن ۱۲ ۱۲ مراد این که زنده هستی دلخوش داری ۱۲

فردا چون پیک اجل دررسد | بحکم ضرورت زبان درکشی

ی از متعلقان منش برحسب واقعه مطلع گردانید که فلان عزم
ده است ونیت جزم کفایت عمر معتکف نشیند و خاموشی
یند تو نیز اگر توانی سر خویش گیر و مجانبت پیش گفتا لغرت
ظیم وصحبت قدیم که دم برنیارم وقدم برندارم مگر آنگه که سخن
نته شود بعادت مالوف وطریق معروف که آزردن دل
رستان جهل است وکفارت یمین سهل خلاف راه صواب است
س ای اولوالالباب فالاعتبار علی والانقبار علی درنیام وزبان سعدی درکام

طعه زبان فردهان ای خردمند صید است | کلید درگنج صاحب هنر
در بسته باشد چه داند کسی | که جوهر فروش ست یا پسته فروش
چه پیش خردمند خامشی ادبست | بوقت مصلحت آن به که در سخن کوشی
چیز طیره عقل است دم فروبستن | بوقت گفتن وگفتن بوقت خاموشی

الجمله زبان از مکالمت او درکشیدن قوت ندانستم وروی از محادثت

سلک یعنی
بانخ شمردن وبس درمیان فاشره ۱۲
دراندازد وشمار پیری در زندگانی اندازد وی نب
وقت پیران وبیان معنی سکون نیز آمده ۱۲ م
سلک متعلق گوشه نشین وهمکے که کنج صومعه
بگزیده ای پیشینه ۱۲ سلک عزم قصد کردن وسزا
خود شمول تردد وعادت یعنی تکرار کردن ۱۲ سلک
یعنی خاموشی قسم کهان ست یعنی تکلم وتحدث
اول وتشدید ثانی یعنی نهان کننده مخفی از
کسی که در دهنی پوشیده نهان کننده مخفی از
الفاظ الکفارة المشروعة کما فی قوله تعالی
وهوم وهم خواهد دل قسم ودل گناه را گویند
چنانچه کفارت قسم در قرآن مجید مذکور
است کی کفارت کردن یمین را طعام قسم مذکور
یکبیده از اوکنند سوم سه روزه بلا تتابع
کنند ۱۲ سلک دوالفقار فتح فا شمشیر خاص
این پیغمبر ما روز جنگ بدر شمشیر خاص
شمشیر بکف حضرت رسالت پناه صلی الله علیه
وسلم رسیده وبه تحقیق بامیرالمومنین علی
رضی الله عنه عنایت فرموده ای ذوالفقار
علی همیشه بر هنر یاور ای قتل کفار وروز بان سعدی
بر آکنده شاعر ای گذارش خواطر وقضایع
سلک فلک اضافت بنا بر کثرت استعمال
است چنانکه صاحب قبل ۱۲ سلک پیله دیگ
فارسی ودیای پخته را گویند

در فارسی سقط فروش گویند ودر بیابان پیله دره
ناشنیدن ودر بیابان پیله دره
دواه حنش حرکت ۱۲ سلک طیره خفت
دماغ الفحات وتشنج
فاکاني فرشته که طعام بهشتیان بدو رسد
اول وفتح ثانی ای دوای هلاهل یعنی قال ۱۲ از
سلک قوله فرشته ودوی کرده شده ۱۲ م

بگردانیدن مروت ندانستم که یار موافق بود و محب صادق بیت

چو جنگ آوری با کسی برستیز | که از وی گریزت بود ناگریز

بحکم ضرورت سخن گفتم و تفرج کنان بیرون رفتم در فصل ربیعی که صولت برد آرمیده بود و اوان دولت ورد رسیده قطعه

اول اردی بهشت ماه جلالی | بلبل گویندهٔ بر منبر قضبان

بر گل سرخ از نم افتاده لآلی | همچو عرق بر عذار شاهد غضبان

شب را بوستان با یکی از دوستان اتفاق بیت افتاد

موضعی خوش و خرم و درختان دلکش و در هم گفتی که خرده پرنیان بر خاکش ریخته و عقد ثریا از تاکش آویخته قطعه

روضهٔ ماء نهر ها سلسال | دوحهٔ سجع طیر ها موزون

آن پر از لاله های رنگارنگ | وین پر از میوه های گوناگون

باد در سایهٔ درختانش | گسترانیده فرش بوقلمون

با مداد ان که خاطر باز آمدن بر رای نشستن غالب آمد دیدش

دامنی گل وریحان وسنبل وضیمران فراهم آورده وآهنگ رجوع کرده گفتم گل بوستان را چنانکه دانی بقائی وعهد گلستان را وفائی نباشد وحکیمان گفته اند هر چه نپاید دلبستگی را نشاید گفتا طریق چیست گفتم برای نزهت ناظران ونسخت حاضران کتاب گلستان توانم تصنیف کردن که باد خزان را بر ورق او دست تطاول نباشد وگردش زمان عیش رنیعش را به طیش خریف مبدل نکند نظم

بچه کار آید ت زگل طبقے — از گلستان من ببر ورقے
گل همین روز پنج وشش باشد — وین گلستان همیشه خوش باشد

حالی که من این حکایت بگفتم دامن گل بریخت ودر دامنم آویخت که الکریم اذا وعد وفا فضلی دو همان روز اتفاق بیاض افتاد در حسن معاشرت وآداب محاورت در لباسی که متکلمان را بکار آید ومترسلان را بلاغت بیفزاید فی الجمله هنوز از گلستان بقیتی مانده بود که کتاب

بالفعل گویند ولیکن تا نه دیده باشی نه دانی که چه گفتم وچه شنیدی وصورت در آینه نقطه نبیند ومعنی در لفظ نگنجد وظاهر است که این همه در تشبیه تفاوت دارد میان سماع مسطوره واصحاب دل از ورای حروف وکلمات دریابند وصاحب کشف بعد از مطالعه ظاهر گردد که مؤلف بدان چه خواسته است وصاحب کرشمه از آن چه دانسته

بیان سبب تالیف کتاب وسبب نظم وترتیب آن

بر ضمایر ارباب بصیرت ومطالعان دقایق بصائر پوشیده نماند که چون سعدی از سیر آفاق وسیاحت بلاد وقطع بوادی وجبال ومشاهده اصناف مردم از ترک وتاجیک وعرب وعجم وتامل در احوال مختلف ایشان حاصل عمر که گرانمایه است در آن مدت که موجب تحصیل آن بود صرف کرده بود وبقیت که مستظهر بدان بود در خدمت اتابک اعظم مظفر الدنیا والدین ابوبکر بن سعد بن زنگی انار الله برهانه بسر برده وبه مقتضای طبع بلند وهمت ارجمند که داشت از مشاهده ملوک عجم وتتبع سیر ایشان رغبت تمام داشت وبه مطالعه تواریخ ایشان مشغول بود وهر یک را از ایشان ذکر جمیل وسیرت مرضی وسریرت مقبول یاد گرفته وبه حکم آنکه ذکر خیر از خیر دریغ نباشد وبه موجب آنکه ثنای نیک بعد از مرگ از آدمی بماند وبه مقتضای آنکه ذکر نیکان مایه نیکی است وبه مصداق آنکه ذکر صالحان سبب رحمت است وبه مضمون آنکه ذکر خیر از خیر دریغ نباشد وبه موجب آنکه ثنای نیک بعد از مرگ از آدمی بماند وبه مقتضای آنکه ذکر نیکان مایه نیکی است وبه مصداق آنکه ذکر صالحان سبب رحمت است و

قصد ارادت خویش بگذرانید وبه ذکر جمیل از روزگار بماند وبه حکم آنکه ذکر خیر از خیر دریغ نباشد وبه موجب آنکه ثنای نیک بعد از مرگ از آدمی بماند وبه مقتضای آنکه ذکر نیکان مایه نیکی است وبه مصداق آنکه ذکر صالحان سبب رحمت است و

۱۲ بازگردیدن ۱۲ بیاض افتاد ۱۲ بیاض افتاد ۱۲ بیاض افتاد

گلستان تمام شد والله اعلم واحکم بالصواب

ذکر پادشاهزادهٔ جهان سعد بن ابی بکر بن سعد نور الله مرقده

وتمام انگه شود بحقیقت که پسندیده آید دربارگاه جهان پناه سایهٔ کردگار پرتو لطف پروردگار ذخر زمان و کهف امان المؤید من السماء المنصور علی الاعداء عضد الدولة القاهرة سراج الملة الباهرة جمال الانام مفخر الاسلام سعد بن الاتابک الاعظم سهنشاه المعظم مالک رقاب الامم مولی ملوک العرب والعجم سلطان البر والبحر وارث ملک سلیمان مظفر الدین ابوبکر بن سعد بن زنگی ادام الله اقبالهما وضاعف اجلالهما وجعل الی کل خیر مالهما

۱۲ وفا ۱۲ ذکر پادشاه ۱۲ مبدل منه ۱۲ بدل ۱۲ بیان ۱۲ حاجی پناه ۱۲ مبتدا ۱۲ عضد ۱۲ سهنشاه ۱۲ مولی ۱۲ وارث ملک سلیمان ازان گفت که تخت گاه سلیمان شیراز بود و این هم تخت گاه خود شیراز داشت ۱۲

بکر شمهٔ لطف خداوندی مطالعه فرماید قطعه

گر التفات خداوندیش بیار آید	نگارخانهٔ چینی و نقش ارژنگیست
امید هست که روی ملال در نکشد	ازین سخن که گلستان بدست تنگیست
علی الخصوص که دیباچهٔ همایونش	بنام سعد ابوبکر سعد بن زنگیست

ذکر امیر کبیر فخر الدین ابی بکر بن ابی نصر اطال الله عمره

دیگر عروس فکر من از بی جمالی سر بر نیارد و دیدهٔ
پس از پشت پای خجالت بر ندارد و در زمرهٔ صاحب
نظران متجلی نشود مگر آنگه که متجلی گردد بزیور قبول امیر
کبیر عادل مظفر منصور ظهیر سریر سلطنت مشیر تدبیر
مملکت کهف الفقرا ملاذ الغربا مربی الفضلا محب
الاتقیا افتخار آل پارسین یمین الملک ملک

کل یا کل گفتن ترنج گفتن ترنج ترهٔ کنگر ۱۲ — عزیز گرفتن صاحب داشتن ۱۲ — کشمش کردن انگور ۱۲ — سه تفسیر ری فیضخانه و بیضاء که در فرض آن تعریف ابوبکر پادشاه و مطالعه فرمودن فرزندش ۱۲ — سه تدبیر ۱۲ — سه ۱۵۶ ای باعث فخر آل پارس است ۱۲ — کتاب اطلاق کنند باعتبار آنکه ۱۲ — چهره و روی کار شاه کذا فی الکشاف چون خطوط کتاب سبز زده روی کتاب است ۱۲ — بر آن دو شعر ۱۲ — خان آمدن و چیم معرب است ۱۲ — سه صحیح ذات ۱۲ — سه سعد در بیت شاهد است ۱۲ — سه سعد لفظ ابن سعد ابی بکر است ۱۲ — سه ۱۲ — سه ۱۲ — سه

الخواص باربک[۱] فخر الدولة والدین غیاث الاسلام
والمسلمین عمدة الملوک والسلاطین ابی بکر بن ابی نصر اطال
الله عمره[۳] واجل قدره وشرح صدره وضاعف اجره
که ممدوح اکابر آفاق است ومجموع مکارم اخلاق بیت

هر که در سایهٔ عنایت اوست	گنهش طاعتست و دشمن دوست

بر هر یک از سائر بندگان وحواشی خدمتی معین ست که اگر در
ادای برخی ازان تهاون وتکاسل روادارند در معرض
خطاب آیند ودر محل عتاب مگر برین طائفهٔ درویشان که شکر
نعمت بزرگان واجب است وذکر جمیل ودعای خیر وادای
چنین خدمتی در حد غیبت اولی تر است که در حضور آن بتصنع
نزدیکست واین از تکلف دور باجابت مقرون باد قطعه

پشت دو تای فلک راست شد از خردی	تا چو فرزند ازو مادر ایام را
حکمت محض است اگر لطف جهان آفرین	خاص کند بنده مصلحت ایام را

[۱] اربک لقب اویست در ترکی بمعنی سبک بارای سردار وخل داون بنده بادشاه یعنی سبک بار ودر گردن دار المقدم ساعتنده باک شده ۱۲ [۲] یعنی فخر دولت است وفخر دین ای دولت وبن هر دو دین هر دو از مستعیر است وفخر الدین لقب اوست ۱۲ [۳] یعنی عمر او دراز باد ۱۲ [۴] یعنی بزرگ گرداند قدر او را ۱۲ [۵] یعنی فراخ گرداند سینهٔ او را ۱۲ [۶] یعنی مزد او بسیار باد ۱۲ [۷] یعنی بزرگان ۱۲ [۸] یعنی خدمتی ۱۲ [۹] یعنی تکلف ۱۲ [۱۰] یعنی پشت دو تا ۱۲ [۱۱] یعنی حکمت ۱۲

فریاد رس اسلام ومسلمانان ۱۲
معتمد علیه بادشاهان ۱۲
اصل اربک بارغاری ویرک ترکی
بود یعنی سبک بار ای سردار در مقدم ساعتنده باک
بادشاه بار او در گردن دار است وفخر دین
ای دولت دین هر دو دین از مستعیر است
دولت بمعنی اقبال وبخت ۱۲
وفخر الدین لقب اوست
وبن کسر خادم مرتبه او را ۱۲
اورا دو حاشیه یعنی مددگار ومعاشر هست
حاشیه از حشی یعنی مسطورست که معاشر ما
گوید ودر قاموس مسطورست که حاشیه یاران
وخویشان وآل الرجل مراد ازینجا دامان دولت
لفظ خطاب بادشاه یا وزیر بطریق غیبت
بر سبیل خطاب وعتاب خود مشهورست
ای مدتی بران طائفه متعین نیست از
عتاب ولیکن بعضی بر دوام آنهاست
از تکلف دور است در حضور وغیبت
از تکلف دور است در حضور وغیبت
از تکلف دور است در حضور وغیبت

دولت آنست که بی منت دهد | کرعقبش ذکر خیر زنده کند نام را
وصفت تو اگر کند ورنکند اهل فضل | حاجت مشاطه نیست روی دلآرام را

ذکر تقصیر خدمت و موجب اختیار عزلت

تقصیر و تقاعدی که در مواظبت خدمت بارگاه خداوندی میرود بنابر آنست که طایفه از حکمای هندوستان در فضائل بزرجمهر سخن میگفتند آخر جزین عیبش ندانستند که در سخن گفتن لطفی است یعنی درنگ بسیار همیکند و مستمع را بسی منتظر میباید بود تا وی تقریر کند بزرجمهر بشنید و گفت اندیشه کردن که چگویم به از پشیمانی خوردن که چرا گفتم

نظم سخن دان پرورده پیر کهن | بیندیشد آنگه بگوید سخن
مزن بی تامل بگفتار دم | نکو گوی گر دیر گوئی چه غم
بیندیش و انگه برآور نفس | وزان پیش بس کن که گویند بس
به نطق آدمی بهتر است از دواب | دواب انی تو به گر نگوئی صواب

تکلیف در نظر اعیان حضرت خداوندی عز نصره که مجمع اهل دل است

غالب باد کاری کرد ۱۲

و مرکز علمای متبحر اگر در سیاقت سخن دلیری کنم شوخی کرده باشم و ببضاعت مزجات بحضرت عزیز آورده و شبه در بازار جوهریان جوی نیارد و چراغ پیش آفتاب پرتو ندارد و منارهٔ بلند بر دامن کوه اُلوند پست ناید

مثنوی هر که گردن بدعوی افرازد	خویشتن را بگردن اندازد
سعدی افتاده است آزاده	کس نیاید بجنگ افتاده
اوّل اندیشه وانگهی گفتار	پای آمد پیش آمدست پس دیوار
نخلبندم ولی نه در بستان	شاهدم من ولی نه در کنعان

لقمان را گفتند حکمت از که آموختی گفت از نابینایان که تا جای نه بینند پای نه نهند قدم الخروج قبل الولوج مصرعه

مردیت بیازمای و آنگه زن کن قطعه

گرچه شاطر بود خروس بجنگ	چه زند پیش باز روئین چنگ
گربه شیر است در گرفتن موش	لیک موش است در مصاف پلنگ

اما باعتماد وسعت که چشم از عوائب زیوستان بپوشند و در افشای

جرائم کہتران نکوشند کلمۂ چند بطریق اختصار از نوادر امثال و شعر و
حکایات و سیر ملوک ماضی رحمہم اللہ در این کتاب درج کردیم و برخی
از عمر گرانمایہ بر و خرج موجب تصنیف کتاب این بود و باللہ التوفیق قطعہ

بماند سالہا این نظم و ترتیب	ز ماہر ذرہ خاک افتادہ جائی
غرض نقشیست کز ما یادماند	کہ ہستی را نمی بینم بقائی
مگر صاحبدلے روزی برحمت	کند در کار درویشان دعائی

از معان نظر در ترتیب کتاب و تہذیب ابواب ایجاز سخن را مصلحت
دیدتا مرین روضۂ غنا و حدیقۂ غلبا را چون بہشت بہشت باتفاق
افتاد ازین مختصر آمد تا بملامت نینجامد واللہ اعلم بالصواب والیہ المرجع والمآب

باب اول در سیرت پادشاہان	باب دوم در اخلاق درویشان
باب سوم در فضیلت قناعت	باب چہارم در فوائد خاموشی
باب پنجم در عشق و جوانی	باب ششم در ضعف و پیری
باب ہفتم در تاثیر تربیت	باب ہشتم در آداب صحبت و حکمت

مثنوی در آن مدت که ما را وقت خوش بود — ز هجرت شش صد و پنجاه و شش بود

یعنی تصنیف میکردم — پس معلوم شد تصنیف این کتاب قریب ۶۵۶ از کتابت آفریدگار است

مراد ما نصیحت بود گفتیم — حوالت با خدا کردیم و رفتیم

باب اول در سیرت پادشاهان

حکایت پادشاهی را شنیدم که بگشتن اسیری اشارت کرد بیچاره در آنحالت نومیدی بزبانی که داشت ملک را دشنام دادن گرفت و سقط گفتن که گفته اند هر که دست از جان بشوید

یعنی شرح این فقره از آنست — بفتحتین یعنی بیهوده

هر چه در دل آید گوید بیت

وقت ضرورت چو نماند گریز — دست بگیرد سر شمشیر تیز

اذا یئس الانسان طال لسانه — کسینور مغلوب یصول علی الکلب

هر گاه نا امید شود انسان دراز کند زبان خود را — مانند گرگ مجروح که حمله میکند بر سگ

ملک را رحمت آمد از سر خون او در گذشت و دیگر که ضد او بود گفت ابنای جنس ما را نشاید در حضرت پادشاهان جز براستی سخن گفتن این ملک را دشنام داد و ناسزا گفت ملک روی ازین سخن درهم کشید و گفت

نیک محض گفت ایخداوند همی گوید والکاظمین الغیظ والعافین عن الناس — تیز خاطب ابدا بنیکی یاد میکند و دیگران را بمکارم اخلاق و عادات تا شاید — و آنان که فرو خورندگان خشم و بخشندگان از مردم اند

جنس ما را نشاید در حضرت پادشاهان جز براستی سخن گفتن این ملک را دشنام داد و ناسزا گفت ملک روی ازین سخن درهم کشید و گفت

حضور و کنایه است از شخص تعظیما

بعضی باشد و هر چند که مشکل و اصد است لیکن بر سبیل کنایت قضیه کلیه گفته و این هم نوعی از بلاغت است چنانچه اگر فاعل مرکب امری نامناسب شنود و دیگری گوید این چیست چنین فعل

آن دروغ که وی گفت پسندیده تر آمد مرا ازین راست که تو گفتی که روی آن در مصلحتے بود و بنای این بر خشم و خردمندان گفته اند دروغ مصلحت آمیز به از راستی فتنه انگیز

شعر

هر که شاه آن کند که او گوید	حیف باشد که جز نکو گوید

لطیفه بر طاق ایوان فریدون نوشته بود مثنوی

جهان ای برادر نماند بکس	دل اندر جهان آفرین بند و بس
مکن تکیه بر ملک دنیا و پشت	که بسیار کس چون تو پرورد و کشت
چو آهنگ رفتن کند جان پاک	چه بر تخت مردن چه بر روی خاک

حکایت یکی از ملوک خراسان سلطان محمود سبکتگین را بخواب دید که جمله وجود او ریخته بود و خاک شده مگر چشمانش که همچنان در چشمخانه همی گردید و نظری کرد سائر حکما از تاویل آن فرو ماندند مگر درویشی که بجا آورد و گفت هنوز نگران است که ملکش با دگران است

قطعه

بس نامور بزیر زمین دفن کرده اند	کز هیبتش بروی زمین بر نشان نماند

در صورت شنوده است که مرغی فرخ فال بجائی آشیان داشت و کرکسی بجائی دیگر. اتفاق را کرکس آشیان خود بر مرغ فرخ فال نهاد و بیضه بشکست. مرغ فرخ فال بیامد و بیضه کرکس بشکست. کرکس بیامد و بچه مرغ فرخ فال بکشت. مرغ فرخ فال بیامد و آشیان کرکس بینداخت. کرکس بیامد و بیضه مرغ فرخ فال بشکست. مرغ فرخ فال بیامد و بچه کرکس بکشت. کرکس بیامد و آشیان مرغ فرخ فال بینداخت

و مرکز علمای متبحر اگر در سیاقت سخن دلیری کنم شوخی کرده باشم و بضاعت مزجات بحضرت عزیز آورده و شبه در بازار جوهریان جوی نیارزد و چراغ پیش آفتاب پرتو ندارد و منارهٔ بلند بر دامن کوه اُلوند پست نماید

مثنوی هر که گردن بدعوی افرازد	خویشتن را بگردن اندازد
سعدی افتاده است آزاده	کس نیاید بجنگ افتاده
اوّل اندیشه وانگهی گفتار	پای آمد پیش آمدست پس دیوار
نخلبندم ولی نه در بستان	شاهدم من ولی نه در کنعان

لقمان را گفتند حکمت از که آموختی گفت از نابینایان که تا جایی نه بینند پای نه نهند قدم الخروج قبل الولوج مصرعه

مردیت بیازمای و آنگه زن کن قطعه

گرچه شاطر بود خروس بجنگ	چه زند پیش باز روئین چنگ
گربه شیر است در گرفتن موش	لیک موش است در مصاف پلنگ

اما باعتماد وسعت که چشم از عوائب زیردستان بپوشند و در افشای

هر بیشه گمان مبر که خالی است | شاید که پلنگ خفته باشد

شنیدم که ملک اوران مدت دشمنی صعب روی نمود چون لشکر از هر دو طرف روی در هم آوردند و قصد مبارزت کردند اول کسی که بمیدان درآمد آن پسر بود و گفت قطعه

آن زمن بأشم که روز جنگ بینی پشت من | آن منم کاندر میان خاک و خون بینی سری
کانکه جنگ آرد بخون خویش بازی میکند | روز میدان آنکه بگریزد بخون لشکری

این بگفت و بر سپاه دشمن زد و تنی چند مردان کاری را بکشت چون پیش پدر آمد زمین خدمت ببوسید و گفت قطعه

ای که شخص منت حقیر نمود | تا در شتی هنر نه پنداری
اسپ لاغر میان بکار آید | روز میدان نه گاو پروآری

آورده اند که سپاه دشمن بسیار بود و ایشان اندک و جماعتی آهنگ گریز کردند پسر نعره بزد و گفت ای مردان بکوشید تا جامه زنان نپوشید سواران را انگیخت او تهور زیاده گشت و یکبار حمله کردند

شنیدم که همدران روز بر دشمن ظفر یافتند پدر سر و چشمش ببوسید و در کنار گرفت و هر روز نظر بیش کرد تا ولی عهد خویش کرد برادرانش حسد بردند و زهر در طعامش کردند خواهرش از غرفه بدید و دریچه برهم زد پسر بفراست دریافت دست از طعام بازکشید و گفت محالست که هنرمندان بمیرند و بی هنران جای ایشان بگیرند شعر

کس نیاید بزیر سایهٔ بوم	ور همای از جهان شود معدوم

پدر را ازین حال آگهی دادند برادرانش را بخواند و گوشمال بواجب داد پس هر یکی را از اطراف بلاد حصه مرضی معین کرد تا فتنه فرو نشست و نزاع برخاست که ده درویش در گلیمی نخسپند و دو پادشاه در اقلیمی نگنجند قطعه

نیم نانی گر خورد مرد خدای	بذل درویشان کند نیمی دگر
ملک اقلیمی بگیرد پادشاه	همچنان در بند اقلیمی دگر

حکایت طائفهٔ دزدان عرب بر سر کوهی نشسته بودند و منفذ

کاروان بسته رعیت بلدان از مکاید ایشان مرعوب و لشکر سلطان مغلوب بحکم آنکه ملاذی منیع از قلّهٔ کوهی گرفته بودند و ماوای ملجای خود کرده مدبران ممالک آن طرف در دفع مضرت ایشان مشاورت کردند که اگر این طائفه همبرین نسق روزگاری مداومت نمایند مقاومت با ایشان ممتنع گردد مثنوی

درختی که اکنون گرفت ست پای	نه نیروی شخصے برآید زجای
وگر همچنان روزگاری هلی	بگردونش از بیخ برنگسلے
سر چشمه شاید گرفتن بمیل	چو پر شد نشاید گذشتن به پیل

سخن برین مقرر شد که یکی را به تجسّس ایشان برگماشتند و فرصت نگاه میداشتند تا وقتیکه بر سر قومی رانده بودند و مقام خالی مانده تنی چند مردان واقعه دیده جنگ آزموده را بفرستادند تا در شعب جبل پنهان شدند شبانگاهی که دزدان بازآمدند سفر کرده و غارت آورده سلاح از تن بگشادند و رخت غنیمت بنهادند نخفتین

دشمنی که بر سر ایشان تاخت آورد خواب بود چندانکه پاسی از شب بگذشت

شعر

قرص خورشید در سیاهی شد | یونس اندر دهان ماهی شد

مردان دلاور از کمینگاه بدر جستند و دست بیگان بیگان بر کتف بستند بامداد آن بدرگاه ملک حاضر آوردند همه را بکشتن فرمود اتفاقا دران میان جوانی بود که میوهٔ عنفوان شبابش نو رسیده و سبزهٔ گلستان عذارش نو دمیده یکی از وزیران پای تخت ملک را بوسه داد و روی شفاعت بر زمین نهاد و گفت این پسر هنوز از باغ زندگانی برنخورده است و از ریعان جوانی تمتع نیافته توقع بکرم و اخلاق خداوندی آنست که به بخشیدن خون او بر بندهٔ منت نهی ملک را رحمی ازین سخن در هم آورد و موافق رای بلندش نیامد و گفت

فرد

پرتو نیکان نگیرد هر که بنیادش بد است | تربیت نا اهل را چون گردکان بر گنبد است

نسل و بنیاد ایشان منقطع کردن اولی ترست که آتش کشتن و اخگر گذاشتن و افعی کشتن و بچه اش را نگاه داشتن کار خردمندان نیست

قطعه

۱ دشمنی که بر سر ایشان تاخت آورد خواب بود چندانکه پاسی از شب بگذشت

۲ شعر قرص خورشید در سیاهی شد | یونس اندر دهان ماهی شد

۳ مردان دلاور از کمینگاه بدر جستند و دست بیگان بیگان بر کتف (دگاهی نون حذف شود ۱۲) بستند بامداد آن بدرگاه ملک حاضر آوردند همه را بکشتن فرمود اتفاقا دران میان جوانی بود که میوهٔ عنفوان شبابش نو رسیده و سبزهٔ گلستان عذارش نو دمیده یکی از وزیران پای تخت ملک را بوسه داد و روی شفاعت بر زمین نهاد و گفت این پسر هنوز از باغ زندگانی برنخورده است و از ریعان جوانی تمتع نیافته توقع بکرم و اخلاق خداوندی آنست که به بخشیدن خون او بر بندهٔ منت نهی ملک را رحمی ازین سخن در هم آورد و موافق رای بلندش نیامد و گفت

فرد

۴ پرتو نیکان نگیرد هر که بنیادش بد است | تربیت نا اهل را چون گردکان بر گنبد است

۵ نسل و بنیاد ایشان منقطع کردن اولی ترست که آتش کشتن و اخگر گذاشتن و افعی کشتن و بچه اش را نگاه داشتن کار خردمندان نیست

قطعه

۱ دشمنی که بر سر ایشان تاخت آورد خواب بود چندانکه پاسی از شب بگذشت ۲ شعر قرص خورشید در سیاهی شد | یونس اندر دهان ماهی شد ۳ مردان دلاور از کمینگاه بدر جستند و دست بیگان بیگان بر کتف (دگاهی نون حذف شود ۱۲) بستند بامداد آن بدرگاه ملک حاضر آوردند همه را بکشتن فرمود اتفاقا دران میان جوانی بود که میوهٔ عنفوان شبابش نو رسیده و سبزهٔ گلستان عذارش نو دمیده یکی از وزیران پای تخت ملک را بوسه داد و روی شفاعت بر زمین نهاد و گفت این پسر هنوز از باغ زندگانی برنخورده است و از ریعان جوانی تمتع نیافته توقع بکرم و اخلاق خداوندی آنست که به بخشیدن خون او بر بندهٔ منت نهی ملک را رحمی ازین سخن در هم آورد و موافق رای بلندش نیامد و گفت ۴ فرد پرتو نیکان نگیرد هر که بنیادش بد است | تربیت نا اهل را چون گردکان بر گنبد است ۵ نسل و بنیاد ایشان منقطع کردن اولی ترست که آتش کشتن و اخگر گذاشتن و افعی کشتن و بچه اش را نگاه داشتن کار خردمندان نیست قطعه

۱ دشمنی که بر سر ایشان تاخت آورد خواب بود چندانکه پاسی از شب بگذشت ۲ شعر قرص خورشید در سیاهی شد | یونس اندر دهان ماهی شد ۳ مردان دلاور از کمینگاه بدر جستند و دست بیگان بیگان بر کتف (دگاهی نون حذف شود ۱۲) بستند بامداد آن بدرگاه ملک حاضر آوردند همه را بکشتن فرمود اتفاقا دران میان جوانی بود که میوهٔ عنفوان شبابش نو رسیده و سبزهٔ گلستان عذارش نو دمیده یکی از وزیران پای تخت ملک را بوسه داد و روی شفاعت بر زمین نهاد و گفت ۴ این پسر هنوز از باغ زندگانی برنخورده است و از ریعان جوانی تمتع نیافته توقع بکرم و اخلاق خداوندی آنست که به بخشیدن خون او بر بندهٔ منت نهی ملک را رحمی ازین سخن در هم آورد و موافق رای بلندش نیامد و گفت ۵ فرد پرتو نیکان نگیرد هر که بنیادش بد است | تربیت نا اهل را چون گردکان بر گنبد است ۶

ابر گر آب زندگی آرد | هرگز از شاخ بید بر نخوری
با فرومایه روزگار مبر | کز نی بوریا شکر نخوری

وزیر این سخن بشنید و طوعاً و کرهاً بپسندید و بر حسن رای ملک آفرین خواند و گفت آنچه خداوندم ملکه فرمود عین صواب است و مسئله بجواب که اگر در صحبت آن بدان تربیت یافتی طینت ایشان گرفتی و یکی از ایشان شدی اما بنده امیدوار است که به صحبت صالحان تربیت پذیرد و خوی خردمندان گیرد که هنوز طفل است و سیرت لغو و عناد آن در نهاد او متمکن نشده و در حدیث است کل مولود یولد علی الفطرة و ابواه یهودانه او ینصرانه او یمجسانه قطعه

پسر نوح با بدان بنشست | خاندان نبوتش گم شد
سگ اصحاب کهف روزی چند | پی نیکان گرفت مردم شد

این بگفت و طائفه از ندمای ملک با او بشفاعت یار شدند تا ملک از سر خون او در گذشت و گفت بخشیدم اگرچه مصلحت ندیدم رعایت

دانی که چه گفت آن یار ستمگرد | دشمن نتوان حقیر و بیچاره شمرد
دیدیم بسی که آب سر چشمهٔ خرد | چون بیشتر آمد شتر و بار ببرد

فی الجمله پسر را بناز و نعمت برآوردند و استادی ادیب را بتربیت او نصب کردند تا حسن خطاب و ردّ جواب و آداب خدمت ملوکش در آموختند و در نظر همکنان پسندآمد باری وزیر از شمائل او در حضرت سلطان شمّه می گفت که تربیت عاقلان در او اثر کرده است و جهل قدیم از جبلّت او بدر برده ملک را ازین سخن تبسم آمد و گفت بیت

عاقبت گرگ زاده گرگ شود | گرچه با آدمی بزرگ شود

سال دیگر این برآمد طائفهٔ او باش محلّت در ریبوستند و عقد موافقت بستند تا بوقت فرصت وزیر و هر دو پسرش را بکشت و نعمت بقیاس برداشت و در مغارهٔ دزدان بجای پدر بنشست و عاصی شد ملک دست تحسّر بدندان گرفت و گفت قطعه

شمشیر نیک زاهن بد چون کند کسی | ناکس تربیت نشود ای حکیم کس

یاران که در لطافت طبعش خلاف نیست — در باغ لاله روید و در شوره بوم خس
قطعه زمین شوره سنبل بر نیارد — در تخم عمل ضایع مگردان
نکوئی با بدان کردن چنان است — که بد کردن بجای نیکمردان

حکایت

سر هنگ زاده را دیدم بر در سرای ملکش که عقل و کیاستی و فهم و فراستی زاید الوصف داشت هم از عهد خردی آثار بزرگی در ناصیه او پیدا

قرد بالای سرش ز هوشمندی — میتافت ستاره بلندی

فی الجمله مقبول نظر سلطان آمد که جمال صورت و معنی داشت و مردمندان گفته اند تو انگری بدل است نه بمال و بزرگی به عقل است نه بسال ابنای جنس او بر منصب او حسد بردند و بخیانتی متهم کردند و در کشتن او سعی بیفائده نمودند مصرعه دشمن چه کند چو مهربان باشد دوست ❊ ملک پرسید که موجب خصومت ایشان در حق تو چیست گفت در سایه دولت خداوندی دام ملکه همگنان را راضی کردم مگر حسودان که راضی نمی شوند الا بزوال نعمت من و دولت

اقبال خداوندی باقی باد قطعه

تو انم اینکه نیازارم اندرون کسی — حسود را چه کنم کو ز خود برنج درست
بمیر تا برهی ای حسود کین بر نجیست — که از مشقت او خود بمرگ نتوان رست
قطعه شوربختان بآزرو خواهند — مقبلان را زوال نعمت و جاه
گر نه بیند بروز شب پره چشم — چشمهٔ آفتاب را چه گناه
راست خواهی هزار چشم چنان — کور بهتر که آفتاب سیاه

حکایت یکی را از ملوک عجم حکایت کنند که دست تطاول برمال رعیت دراز کرده بود و جور و اذیت آغاز تا بجائیکه خلق از مکائد ظلمش بجهان برفتند و از کربت جورش راه غربت گرفتند چون رعیت کم شد ارتفاع ولایت نقصان پذیرفت و خزینه تهی ماند و دشمنان طمع کردند و زور آوردند

قطعه

هر که فریاد رس روز مصیبت خواهد — گو در ایام سلامت بخور مردی کوش
بندهٔ حلقه بگوش ار نتوازی برود — لطف کن لطف که بیگانه شود حلقه بگوش

۵۱ ای در راست بران که قاعده مقرره ۱۲
۵۲ ازین کلام ۱۲
۵۳ ۱۲
۵۴ ای چشم شب پره ۱۲
۵۵ ۱۲
۵۶ ۱۲
۵۷ ۱۲
۵۸ ۱۲
۵۹ ۱۲

باری در مجلس او کتاب شاهنامه میخواندند در زوال مملکت ضحاک و عهد فریدون
وزیر ملک را پرسید کیپ هیچ توان دانستن که فریدون که گنج و ملک و حشم
نداشت چگونه مملکت بر و مقرر شد گفتا چنانکه شنیدی خلقی برو به
تعصب گرد آمدند و تقویت کردند پادشاهی یافت گفت
ای ملک چون گرد آمدن خلقی موجب پادشاهی است تو خلق
را برای چه پریشان میکنی مگر سر پادشاهی کردن نداری فرد

همان به که لشکر بجان پروری	که سلطان به لشکر کند سروری

ملک گفت موجب گرد آمدن سپاه و رعیت و لشکر چه باشد
گفت پادشاه را کرم باید تا بدو گرد آیند و رحمت تا در پناه دولتش
ایمن نشینند و ترا این هر دو نیست مثنوی

نه کند جور پیشه سلطانی	که نیاید ز گرگ چوپانی
پادشاهی که طرح ظلم فگند	طرح دیوار ملک خویش بکند

ملک را پند وزیر ناصح موافق طبع مخالف نیامد و روی از سخنش

نام کتاب و مصنف و نوع و زبان فارسی و تکلمه آن
سنه ۵۴ ضحاک بالفتح تعریب دهاک
عیب کردن بود و آن این است
ظلم بیرحمی و آن این است
دلیر شجاع و بسیار خواری دیدن بمعنی
و شتاب کاری و نامردی و بی وفایی
آخر و فضله گوسفند و شتر و امثال آن
آمد و آنرا ران ضحاک نامند و بکسین ازان
گاوه آهنگر دشت شدن او اوارت
است سنه ۵۳ گرد کاف فارسی بر سه معنی
فی الجمله یکی مرد و دوم جانب و حوالت چیزی
سوم جمع دوم اینجا معنی دوم است
این است که جمع آمدن و شدن مستعمل
فی شود سنه ۵۴ لفظ این بیچ این مستعمل
فارسیان است و آنچه بعضی گمان کرده اند
که این مقلوب این است و هم است زیرا که
این نقلبات عرب است و فارسیان قلب
سنه ۵۵ سلطانی بیای مصدری برای سلطنت
ای جور پیشه نوعی ظالم سلطنت کردن نتواند چه
برای بقای سلطنت عدالت حزم و راست
یعنی گذر ملک نشود که آهنگر درفش
را برای دولت ای چوپانی سلطانی و
این توجیه خود ظاهر است و
بعد سنه ۵۶ چوپان

باتاج افتخار نشاندن و بمسند عزت رسانیدن
ای گزیده و برگزیده
قلنده الم بهار ۵۸ این نسخه است
ای مخالف سلامت و راحتی دردی
دوم کشیدن کنایت از تحمل و تاختن از آن
بهار و غیره

درهم کشید و بزندان فرستاد و بسی برنیامد که بنی عمان سلطان بمنازعت برخاستند و بمقاومت لشکر آراستند و ملک پدر خواستند قومی که از دست تطاول این بجان رسیده بودند و پریشان شده برآنیشان گرد آمدند و تقویت کردند تا ملک از تصرف این بدر رفت و برآنان مقرر شد

مثنوی

دوستدارش دور سختی دشمنان زو در امان — یار رعیت صلح کن تا جنگ خصم اینجا نشین

زانکه شاهنشاه عادل را رعیت لشکر است — قرد غم زیردستان بخور زینهار

مترس از زبردستی روزگار — حکایت پادشاهی باغلامی

عجمی در کشتی نشست و غلام دیگر بار دریا ندیده بود و محنت کشتی نیازموده گریه و زاری آغاز نهاد و لرزه براندامش افتاد ملک را عیش ازو منغص بود که طبع نازک را تحمل امثال این صورت نه بندد چاره ندانستند حکیمی در آن کشتی بود ملک را گفت اگر فرمان دهی من او را بطریقی خاموش گردانم گفت غایت لطف و کرم باشد بفرمود تا

پادشاهی کو روادارد ستم بر زیردست — قرد غم زیردستان بخور زینهار

حکایت پادشاهی باغلامی

غلام را بدریا انداختند چند نوبت غوطه خورد ازان پس موی‌شش
گرفتند و پیش کشتی آوردند به دو دست در سکان کشتی آویخت
چون برآمد بگوشه بنشست و قرار یافت ملک را عجب آمد پرسید
که حکمت چه بود گفت از اول محنت غرق شدن ندیده بود و قدر
سلامت کشتی ندانسته و همچنین قدر عافیت کسی داند که بمصیبتی گرفتار آید

قطعه

ای سیر تران جوین خوش نمی‌آید — معشوق من است آنکه نیرزد یک موی
حور آن بهشتی را دوزخ بود اعراف — از دوزخیان پرس که اعراف بهشت است

شعر

فرق است میان آنکه یارش در بر — با آنکه دو چشم انتظارش بر در

حکایت

یکی از ملوک عجم رنجور بود در حالت پیری و امید زندگانی
قطع کرده که سواری از در در آمد و بشارت داد که فلان قلعه را
بدولت خداوند بگشادیم و دشمنان اسیر آمدند و رعیت آنطرف
بجملگی مطیع فرمان گشتند ملک نفسی سرد برآورد و گفت این
مژده مرا نیست دشمنانم راست یعنی وارثان مملکت قطعه

سه غوطه دادن در آب تا نزدیک هلاک رسانیدن و بیرون آوردن
یا تهدید کردن بعد از آن نجات دادن
سکان کشتی بفتح سین معرب دکان است
کاف نازی در دنبالش کشتی فرهنگ رشیدی
پیش کشی آوردن پیش خدمت کردن
سلامت کشتی ندانسته یعنی قدر عافیت کسی داند که بمصیبتی گرفتار آید
قطعه
سیر تران جوین خوش نمی‌آید معشوق من است آنکه نیرزد یک موی
حور آن بهشتی را دوزخ بود اعراف از دوزخیان پرس که اعراف بهشت است
شعر
فرق است میان آنکه یارش در بر با آنکه دو چشم انتظارش بر در
حکایت
یکی از ملوک عجم رنجور بود در حالت پیری و امید زندگانی
قطع کرده که سواری از در در آمد و بشارت داد که فلان قلعه را
بدولت خداوند بگشادیم و دشمنان اسیر آمدند و رعیت آنطرف
بجملگی مطیع فرمان گشتند ملک نفسی سرد برآورد و گفت این
مژده مرا نیست دشمنانم راست یعنی وارثان مملکت

آن رنج تن من مجو تحقیق کرده دیباچه
یا خم کمان تو در کشف بهمن نوشته اعتماد
راشاد ۱۲ سکان بفتح سین معرب دکان است
مشهور و او بکشتی فرهنگ رشیدی
پیش کشی آوردن پیش خدمت کردن
سکان کشتی آویخت مولانا ۱۲ دست در
دیباچه یای مصدری تحقیق کرده
این را از فتح مصدری محو کرده یعنی جا گرفت
حاجی دستمای حاج و شمع را از فتح فاعلیت
چشمش کلیما باشد و فارسیان یعنی نمی‌دانند
دیوانیت ماهین جنت و نار ۱۲ اعراف نام
گفته اند اعراف بالفتح است یعنی کان
فرق است میان آنکه نیست چنان ماشد که فرق
ادامت دیوان ۱۲ بگریانش در آویخت
دوچشم انتظارش بر در معشوق است اطلاق
۵ باکرد ۱۲ معنوم نمودن مزدوری
شدن ۱۲ نخل بانان

درین امید بسر شد دریغ عمر عزیز — که آنچه در دلم است از دلم فراز آید
امید بسته برآمد ولی چه فائده زانکه — امید نیست که عمر گذشته باز آید
قطعه کوس رحلت بکوفت دست اجل — ای دو چشم وداع سیر بکنید
ای کف دست و ساعد و بازو — همه تودیع یک دگر بکنید
بر من افتاده دشمن کام — آخرای دوستان گذر بکنید
روزگارم بشد بنادانی — من نکردم شما حذر بکنید

حکایت هرمز را گفتند از وزیران پدر چه خطا دیدی که بند فرمودی گفت گناهی معلوم نکردم ولیکن یقین دانستم که مهابت من در دل ایشان بیگران است و بر عهد من اعتماد کلی ندارند ترسم که از بیم گزند خویش آهنگ هلاک من کنند پس قول حکما را کار بستم که گفته اند قطعه

ازان کز تو ترسد بترس ای حکیم — وگر با چو صد بر آئی بجنگ
ازان مار بر پای را عی زند — که ترسد سرش را بکوبد بسنگ

نه بینی که چون گربه عاجز شود | برآرد بچنگال چشم پلنگ

حکایت بر پالین تربت یحیی پیغمبر علیه السلام معتکف بودم
در جامع دمشق که یکی از ملوک عرب که به بی انصافی منسوب بود
درآمد نماز بگزارد و دعا کرد و حاجت خواست فرد

درویش عنی بندهٔ این خاک درند | وآنانکه غنی ترند محتاج ترند

آنگاه مرا گفت از انجا که همت درویشان است و صدق معاملهٔ
ایشان خاطری همراه من کنید که از دشمنی صعب اندیشناکم
گفتمش بر رعیت ضعیف رحمت کن تا از دشمن قوی رحمت نبینی نظم

بازوان توانا و قوت سر دست | خطاست پنجهٔ مسکین ناتوان شکست
مترس آنکه بر افتادگان نبخشاید | که گر بپای درآید گشنگیر دست
هر آنکه تخم بدی کشت و چشم نیکی داشت | دماغ بیهوده پخت و خیال باطل بست
گر گوش نیوشا بر سخن آرد داد خلق بده | وگر تو می ندهی داد روزگار دهد دست
مثنوی بنی آدم اعضای یکدیگرند | که در آفرینش ز یک جوهرند

بیت اگر کاهلی در ضعیف بانوان ورد اصل
پیوند از تحت رفع ۱۲ پس ۵۲ این جامع
اول رفع تیم نام شهری از نواحی شام نام پهلوانی
شد نام بانی خود در فارسی گرمیم گرمیم آمده ۱۲
ارض و پیشه ۵۳ درویش و غنی آمده ۱۲
گدا محتاج شدن درویش و غنی آمده ۱۲
خواه طالب این ظاهر است خواه طالب نیا باشد
بپرسید آن است که همه وقت طالب عقبا
جویند یا برای صیانت مال جمع کرده خود همت
طلب نکنند ۱۲ فوائد ۵۴ همت یا کمر در
صراح بمعنی قصد دل و مراد از آن توجه باطنی
است و خاطر آنچه در دل گذرد پس تمام مراد از آن
همان همت و توجه است یعنی قصد و توجه
درویشان عنایت دست بالا و قوی تر
چنانچه گفته اند همت الرجال تقطع الجبال
یعنی همت مردان مدارکوه را از بیخ بر میکند
نشاید احمد ۵۵ مخفف اندیشه شاکست
کرت استفهامیا محذوف شده و دیگر اندیشه
مذکور را امر انذیشیدن گفتیا این مقام
خلود ۵۶ کما قال علیه السلام انما
الارض یرحکم الارحمن ۱۲ س
عاجز آن می نخاید یا خوف ایمنی ندارد ۱۲
گرگ او بیقدرتی دستش نخواهد گرفت قال علیه
السلام من لا یرحم لا یرحم ۵۷ یعنی هر که
یا غنی بیدار گاه دماغ بیهوده پخته از
فرقاسه ۱۲ ۵۸ یکی اول نخواند دوم از
گوش برون آورد و دماغ بیهوده پخته از
است و تنگ بر دوزای تنظیم از آن
عالم است و شارت بیان است
نیاز ۱۲ س ۵۹ یعنی
ظلم میکند از راه غفلت
بود ۱۲ س ۶۰ یعنی
بود و اصل لم از نفی
ادم علیه السلام بود و
ادم ۱۲ س

چو عضوی بدرد آورد روزگار | دگر عضوها را نماند قرار
تو کز محنت دیگران بی غمی | نشاید که نامت نهند آدمی

حکایت درویشی مستجاب الدعوات در بغداد پدید آمد حجاج یوسف را خبر کردند بخواندش و گفت دعائی خیری بر من کن گفت خدایا جانش بستان گفت از بهر خدا این چه دعاست گفت این دعای خیر است ترا و جملهٔ مسلمانان را

ای زبردست زیردست آزار | گرم تا کی بماند این بازار
بچه کار آیدت جهانداری | مردنت به که مردم آزاری

حکایت یکی از ملوک بی انصاف پارسائی را پرسید که کدام عبادت فاضلتر است گفت ترا خواب نیمروز تا دران یک نفس خلق را نیازاری قطعه

ظالمی را خفته دیدم نیمروز | گفتم این فتنه است خوابش برده به
وانکه خوابش بهتر از بیداری است | آنچنان بد زندگانی مرده به

خلاصی یابد آن را از دست نگذارد انصاف نیست آن را
اعضای یکدیگر اند که در آفرینش از گوهر یکدیگر
آیند و قرار نگیرند الخ ۱۲
عضو پاره از تن و قرار آرام جای ۱۲
مستجاب الدعوات مقبول باشد ۱۲
حجاج نام جباری معروف در اوایل
بغداد شهریست معروف بنا کرده
باغ داد بوجعفر المنصور و ظلمان بسیار و الف
مار صاحب داد و مظلومان بدست استعمال
باغ بستن و امثال آن ۱۲
افتاد ۱۲ اب مدارو غیره
یوسف نام حجاج ای حجاج یوسف
ابیات معروف نظیر بهادر فصیح ادیب
کر عامل حجاز از طرف عبدالملک بن
مروان تا دو سال در عراق ولایت
سال در خراسان ماند و حذف لفظ
این در ترکیب فارسی شایع است
چنانکه دانسته شده ۱۲ سروری
لفظ دعا علامت برای خیر و بلفظ علی برای
شر مخصص زبان عربی است نه زبان
فارسی گذا تعیین این دعا برای حجاج علیه
الفته از انکه باز ماند از کسب نظائر
و خبر بودن این دعا در حق مسلمانان از انکه
بهتر از دست جور او و بلا نکشیدند بندگان
جور این ظالم سعدی رسیده بود و دانسته
شرح نظر آنرا بعضی شرح ۱۲ مشرح کسب است بعضی کسبی که زنده بجان
اوبد باشد چون عامل کار عامل کار است
مصرع مصنف علیه الرحمة مصرع
گرنه دران تراز عامل کار است

حکایت یکی را از ملوک شنیدم که شبی در عشرت روز کرده بود و در پایان مستی می گفت **بیت**

مارا بجهان خوشتر ازین یک دم نیست | گر نیک و بد اندیشه واز کس غم نیست

درویشی برهنه بسر ما خفته بود گفت **بیت**

ای آنکه با اقبال تو در عالم نیست | گیرم که غمت نیست غم ما هم نیست

ملک را خوش آمد صرّه هزار دینار از روزن بیرون کرد و گفت دامن بدار

ای درویش گفت دامن از کجا آرم که جامه ندارم ملک را بر

ضعف حال او رحمت زیادت شد و خلعتی بر آن مزید کرد و پیش

درویش فرستاد درویش آن نقد و جنس را باندک

مدت بخورد و پریشان کرد و باز آمد **بیت**

قرار در کف آزادگان نگیرد مال | نه صبر در دل عاشق نه آب در غربال

در حالتی که ملک را پروای او نبود حال بگفتند بهم برآمد و روی از و

درهم کشید و از نیجا گفته اند اصحاب فطنت و خبرت که از حدّت

ملک دیرا د این حکایت درین باب اشارت است باینکه سلاطین را باید کرد ایثار بر فقرا پیوسته و همّت از درویش خود دور نداشته و بوقتی از درویش غافل نباشد چه مثال سلاطین چون چشمه شیرین است که خلق همه روزه بر لطف و خوبی آن چشمه گواهی میدهند و بر لطافت آن بیان میکنند حکایت سابق از آن است که در آن بیان ظلم بود و در اینجا نوعی از ظلم است و البته نوع ظلم بود و در اینجا نوعی شیرین فقرا دارد و شده و نوازش دادن فقرا سائل بانقیم ران ۱۲ تا را حم الریحوسے ۱۲

ای آنکه با اقبال تو در عالم نیست | گیرم که غمت نیست غم ما هم نیست

خود است چنانچه عدالت او اوراح تقدیم تبع بآن کرده پس میگوید درویش ای پادشاه گیرا اقبال تو در عالم نیست قبول کردم که غم ما هم نیست ایا کم است غم این فقیر نیازی ۱۲ مولوی عبد الغنی کرتا شه نشسته بود و در روزن بالاخانه ۱۲ غربال بگردین مجمع و سکون رای از و پرسند و بعضی غربال بعین مهمله و الف بعد از تا نام آلتی است که آرد و غیره را بآب مناسبت تمام دارد و بعضی این دو هم است که پیاشده از جهت تنقیح مجمع مستعمل گشته چنانچه در قصیده بانت سعاد واقع شده معراج کما یمسک سلسلا والزلال

فهم چیزے و درعت ادراک آن و فهم کلیات و مقابل آن جزئیات است و ذکاوت قوتے است که بدان مقابل اوساط را بحسب اصطلاح و وقت یابد این هر چهار بدون این ملاحظه بحیز بکار رود گاهی این هر چهار مستعمل می شود ۱۲ ۵۵ خبث باکسر در

محاق بفتح میم از آخر ماه تا سه شب که هلال نمایان شود ۱۲ ناظم ملا سعید حرّت بالضم بمعنی حرارت بالفتح ۱۲ لیکن در صحاح چنین است حرّت بالفتح و بالضم بمعنی حرارت ۱۲ تای فوقانی و قرابت تای فوقانی تصحیف از تای دگر است ۱۲

وصولت پادشاهان بر حذر باید بود که غالب همت ایشان بمعظمات امور مملکت متعلق باشد و تحمل از دحام عوام نکنند مثنوی

حرامش بود نعمت پادشاه	که هنگام فرصت ندارد نگاه
مجال سخن تا نه بینی زپیش	به بیهوده گفتن مبر قدر خویش

گفت این گدای شوخ چشم مبذر را که چندین نعمت بچندین مدت براندا خت برانید که خزینهٔ بیت المال لقمهٔ مساکین است نه طعمهٔ اخوان الشیاطین بیت

ابلهی کو روز روشن شمع کافوری نهد	زود بینی کش بشب روغن نباشد در چراغ

یکی از وزرای ناصح گفت ای خداوند مصلحت آن میبینم که چنین کسان را وجه کفاف بتفاریق مجرا دارند تا در نفقه اسراف نکنند اما آنچه فرمودی از زجر و منع مناسب ارباب همت نیست یکی را به لطف امیدوار گردانیدن و باز نومیدی خسته کردن نظم

بروی خود در طمع باز نتوان کرد	چو باز شد بدرستی فراز نتوان کرد
قطعه کس نبیند که تشنگان حجاز	بر لب آب شور گرد آیند

---

۱ صولت بمعنی حمله و هجوم است یعنی انتقام و مؤاخذه ۲ حذر بمعنی احتراز و اجتناب ۳ حرام بمعنی ممنوع ۴ مجال بمعنی فرصت ۵ شوخ بمعنی بی حیا ۶ اخوان الشیاطین بمعنی برادران شیطان ۷ فضول خرجی از صفات مبذرین است ۸ کفاف بمعنی قوت ۹ حجاز نام ولایتی است که مکه و مدینه در آن واقع است

هر کجا چشمهٔ بود شیرین | مردم و مرغ و مور گرد آیند

حکایت

یکی از پادشاهان پیشین در رعایت مملکت سستی کردی و لشکر به سختی داشتی لاجرم دشمنی صعب روی بنمود همه پشت دادند

متنوی

چو دارند گنج از سپاهی دریغ | دریغ آیدش دست بردن به تیغ
چه مردی کند در صف کارزار | که دستش تهی باشد و کارزار

یکی را از آنان که غدر کردند بامن دوستی بود ملامت کردم و گفتم دون است و بی سپاس و سفله و ناحق شناس که با ندک تغیر حال از مخدوم قدیم برگردد و حق نعمت سالها در نوردد گفت اگر بکرم معذور داری شاید که اسپم بی جو بود و نمد زینم بگرو سلطان که به زر با سپاهی بخیلی کند با او بسر جوانمردی نتوان کرد

زبده مرد سپاهی را تا سر بدهد | وگرش زر ندهی سر بنهد در عالم

شعر

إذا شبع الكمي يصول بطشا | وخاوي البطن يبطش بالفرار

حکایت

یکی از وزرای معزول شده بخلقه درویشان درآمد و برکت

---

۱ ا ساپیان ۲ ز دریغ ۳ ز نمد زینم ۴ ز بگرو ۵ ز سپاهیان ۶ ز بسر جوانمردی

۱ دریغ بکسر اول و فتح ثانی بمعنی حیف و افسوس و دریغ دارد بمعنی دریغ میدارد و دریغ دریغ از مصدر دریغیدن بمعنی حیف خوردن و افسوس خوردن و دریغ آید بمعنی اشفق و دریغ آیدش دست بردن بمعنی خنجل و دریغ مضارع ثانی بمعنی کار زار و سکون دال و آخر ای مهملتین بمعنی بیهوده و ملامت یعنی سرزنش مصدر یعنی سرزنش کردن و ملامت کردن و ملامت بر وزن مفعول از لفیف مفروق و در اصل ملوم بود واو را بیا مبدل کرده شد ۲ ز ندک ۳ ز تغیر حال ۴ ز دولت ۵ ز دولت ۶ ز دولت ۷ ز دولت ۸ ز دولت ۹ ز دولت ۱۰ ز دولت ۱۱ ز دولت ۱۲ ز دولت ۱۳ ز دولت ۱۴ ز دولت ۱۵ ز دولت ۱۶ ز دولت ۱۷ ز دولت ۱۸ ز دولت ۱۹ ز دولت ۲۰ ز دولت ۲۱ ز دولت ۲۲ ز دولت ۲۳ ز دولت ۲۴ ز دولت ۲۵ ز دولت ۲۶ ز دولت ۲۷ ز دولت ۲۸ ز دولت ۲۹ ز دولت ۳۰ ز دولت ۳۱ ز دولت ۳۲ ز دولت ۳۳ ز دولت ۳۴ ز دولت ۳۵ ز دولت ۳۶ ز دولت ۳۷ ز دولت ۳۸ ز دولت ۳۹ ز دولت ۴۰ ز دولت ۴۱ ز دولت ۴۲ ز دولت ۴۳ ز دولت ۴۴ ز دولت ۴۵ ز دولت ۴۶ ز دولت ۴۷ ز دولت ۴۸ ز دولت ۴۹ ز دولت ۵۰ ز دولت ۵۱ ز دولت ۵۲ ز دولت ۵۳ ز دولت ۵۴ ز دولت ۵۵ ز دولت ۵۶ ز دولت ۵۷ ز دولت ۵۸ ز دولت ۵۹ ز دولت ۶۰ ز دولت ۶۱ ز دولت ۶۲ ز دولت ۶۳ ز دولت ۶۴ ز دولت ۶۵ ز دولت ۶۶ ز دولت ۶۷ ز دولت ۶۸ ز دولت ۶۹ ز دولت ۷۰ ز دولت ۷۱ ز دولت ۷۲ ز دولت ۷۳ ز دولت ۷۴ ز دولت ۷۵ ز دولت ۷۶ ز دولت ۷۷ ز دولت ۷۸ ز دولت ۷۹ ز دولت ۸۰ ز دولت ۸۱ ز دولت ۸۲ ز دولت ۸۳ ز دولت ۸۴ ز دولت ۸۵ ز دولت ۸۶ ز دولت ۸۷ ز دولت ۸۸ ز دولت ۸۹ ز دولت ۹۰ ز دولت ۹۱ ز دولت ۹۲ ز دولت ۹۳ ز دولت ۹۴ ز دولت ۹۵ ز دولت ۹۶ ز دولت ۹۷ ز دولت ۹۸ ز دولت ۹۹ ز دولت ۱۰۰ ز دولت

۱ ز دولت ۲ ز دولت ۳ ز دولت ۴ ز دولت ۵ ز دولت ۶ ز دولت ۷ ز دولت ۸ ز دولت ۹ ز دولت ۱۰ ز دولت ۱۱ ز دولت ۱۲ ز دولت ۱۳ ز دولت ۱۴ ز دولت ۱۵ ز دولت ۱۶ ز دولت ۱۷ ز دولت ۱۸ ز دولت ۱۹ ز دولت ۲۰ ز دولت ۲۱ ز دولت ۲۲ ز دولت ۲۳ ز دولت ۲۴ ز دولت ۲۵ ز دولت ۲۶ ز دولت ۲۷ ز دولت ۲۸ ز دولت ۲۹ ز دولت ۳۰ ز دولت ۳۱ ز دولت ۳۲ ز دولت ۳۳ ز دولت ۳۴ ز دولت ۳۵ ز دولت ۳۶ ز دولت ۳۷ ز دولت ۳۸ ز دولت ۳۹ ز دولت ۴۰ ز دولت ۴۱ ز دولت ۴۲ ز دولت ۴۳ ز دولت ۴۴ ز دولت ۴۵ ز دولت ۴۶ ز دولت ۴۷ ز دولت ۴۸ ز دولت ۴۹ ز دولت ۵۰ ز دولت ۵۱ ز دولت ۵۲ ز دولت ۵۳ ز دولت ۵۴ ز دولت ۵۵ ز دولت ۵۶ ز دولت ۵۷ ز دولت ۵۸ ز دولت ۵۹ ز دولت ۶۰ ز دولت ۶۱ ز دولت ۶۲ ز دولت ۶۳ ز دولت ۶۴ ز دولت ۶۵ ز دولت ۶۶ ز دولت ۶۷ ز دولت ۶۸ ز دولت ۶۹ ز دولت ۷۰ ز دولت ۷۱ ز دولت ۷۲ ز دولت ۷۳ ز دولت ۷۴ ز دولت ۷۵ ز دولت ۷۶ ز دولت ۷۷ ز دولت ۷۸ ز دولت ۷۹ ز دولت ۸۰ ز دولت ۸۱ ز دولت ۸۲ ز دولت ۸۳ ز دولت ۸۴ ز دولت ۸۵ ز دولت ۸۶ ز دولت ۸۷ ز دولت ۸۸ ز دولت ۸۹ ز دولت ۹۰ ز دولت ۹۱ ز دولت ۹۲ ز دولت ۹۳ ز دولت ۹۴ ز دولت ۹۵ ز دولت ۹۶ ز دولت ۹۷ ز دولت ۹۸ ز دولت ۹۹ ز دولت ۱۰۰ ز دولت

صحبت ایشان در وی سرایت کرد و جمعیت خاطرش دست داد ملک بار
دگر با او دل خوش کرد و عمل فرمود قبولش نیامد و گفت معزولی به که مشغولی

رباعی

آنانکه بکنج عافیت بنشستند | دندان سگ و دهان مردم بستند
کاغذ بدریدند و قلم بشکستند | وز دست و زبان حرفگیران رستند

ملک گفت هر آینه ما را خردمندی کافی باید که تدبیر مملکت را شاید
گفت نشان خردمند کافی آنست که بچنین کارها تن در ندهد فرد

همای بر سر مرغان از آن شرف دارد | که استخوان خورد و طائری نیازارد

حکایت

سیاه گوش را گفتند ترا ملازمت شیر بچه وجه اختیار افتاد
گفت تا فضله صیدش منجورم و از شر دشمنان در پناه صولتش زندگانی
میکنم گفتندش اکنون که بظل حمایتش درآمدی و بشکر نعمتش اعتراف
کردی چرا نزدیک تر نیائی تا بحلقهٔ خاصانت درآرد و از بندگان
مخلصت شمارد گفت از بطشش وی همچنان ایمن نیستم - فرد

اگر صد سال گبر آتش فروزد | چو یک دم اندران افتد بسوزد

آتش پرست ۱۲

۱ یعنی معزول بودن بهتر است از مشغول الذمه باشی و خلق خاطر بجمعی از اشغال نفس ۱۲
۲ یعنی آنانکه بکنج عافیت بنشستند از شر دندان سگ و مکروهات دنیا و خلق رسته اند ۱۲
۳ یعنی از شر حرف گیری و عیب گوئی مردمان خلاص یافتند و بهین از شر دست و زبان حرفگیران رستند ۱۲
۴ یعنی تدبیر مملکت را شاید ۱۲
۵ یعنی چه عهدهای سلاطین با رعیت باشد ۱۲
۶ یعنی نشان خردمند کافی آنست ۱۲
۷ یعنی حکایت در فضیلت آخیرست از عشق افتد و هنه
۸ یعنی حکایت سلطان تا قول او ملازمت شیر بچه وجه اختیار افتاد
۹ یعنی فضله صیدش منجورم ۱۲
۱۰ یعنی بطش بالفتح افزونی و قوت و سطوت ۱۲

افتد که ندیم حضرت سلطان را زر بیاید و باشد که سر بر رود و حکما گفته اند از تلون طبع پادشاهان بر حذر باید بود که وقتی به سلامی برنجند و گاهی بدشنامی خلعت دهند و گفته اند ظرافت بسیار هنر ندیمان است و عیب حکیمان فرد

تو بر سر قدر خویشتن باش و وقار | بازی و ظرافت به ندیمان بگذار

حکایت یکی از رفیقان شکایت روزگار نامساعد نزد من آورد که کفاف اندک دارم و عیال بسیار و طاقت بار فاقه نمی آرم و بارها در دلم آمد که باقلیمی دیگر نقل کنم تا در هر صورتی که زندگانی کنم کسی را بر نیک و بد من اطلاع نباشد بیت

بس گرسنه خفت و کس ندانست که کیست | بسر جان بلب آمد که بر و کس نگریست

باز از شماتت اعدا می اندیشم که بطعنه در قفای من بخندند و سعی مرا در حق عیال بر عدم مروت حمل کنند و گویند قطعه

به بین آن بی حمیت را که هرگز | نخواهد دید روی نیک بختی

که آسانی گزیند خویشتن را | زن و فرزند بگذارد به سختی

و در علم محاسبت چنانکه معلوم است چیزی دانم اگر بجاه شما مشغلی معین شود که موجب جمعیت خاطر باشد بقیت عمر از عهدهٔ شکر آن بیرون آمدن نتوانم گفتم عمل پادشاه ای برادر دو طرف دارد امیدنان و بیم جان و خلاف رای خردمندان باشد بدین امید در آن بیم افتادن قطعه

کس نیاید بخانهٔ درویش | که خراج زمین و باغ بده
یا بتشویش و غصه راضی شو | یا جگر بند پیش زاغ بنه

گفت این موافق حال من نگفتی و جواب سوال من نیاوردی نشنیده که هر که خیانت ورزد دستش از جیبانت بلرزد فرد

راستی موجب رضای خداست | کس ندیدم که گم شد از ره راست

حکما گویند که چهار کس از چهار کس بجان برنجند حرامی از سلطان و درد از پاسبان و فاسق از غماز

خراج بفتحتین باج و در فارسی بمعنی کرایه است

شتر بار بگسل کز بزرگان چنین آید بگوش

معدل باب تفعل در بعضی مواضع چنانچه در اینجا

بگیر خوان و دراج و مفتوح الاول بوزن جناح

خراج و دراج و مفتوح الاول بوزن جناح

خلاف تا مخالفت آید از اخوات و مکالمات

و مواسات بوده است و همچنین بعضی الفاظ

مضموم الفاء مفتوح الفاء خوانند چون صندوق

و در فرهنگ صاحب کشف اللغات بفتح اول گفته

و در فرهنگ رشیدی بضم اول و در غرب عرب

و در این لغت همچنین فارسیان نیز تصرفات

تصرف نمایند چنانچه در فارسی کن ابی مضمر

دارند و در زبان دیگر چون نوشته شده و مفتوح

بتحقیق نمانست که بعضی لغات آن ملک اما این

بساعت از زبان دری و غلط عوام است قس علی هذا

قدرت که غلط عام و غلط بیش این قس علی هذا

گوید در زبان دری غلط نتوان گفت اگر چه خلاف بعضی

را در فارسی غلط نتوان گفت اگر چه خلاف بعضی

را در خلاف قول اگر چه بعضی نکته خلاف بعضی

را در خلاف هر مردم از اهل زبان است اما بعد تحقیق

اقوال مردم از اهل زبان است اما بعد تحقیق

بر بیوت رسید و نشنید آمد و الله اعلم

خیابان ۱۲ غصه بفتح غین معجمه و تشدید صاد مهمله

یعنی با عمل خسیسان راضی

ویرانش ۱۲ جگر بند بضم جیم و سکون گاف و فتح راء

باشد ۱۲ جگر بند بکسر جیم و سکون گاف و فتح راء

و سیر کباب ای کلوخ و خشت و جگر بند بضم جیم

و سکون گاف و فتح راء و ضم باء موحده و سکون

نون و دال مهمله و فتح راء و سکون کاف

و ضم موحده و سکون نون و دال مهمله و فتح راء

از قبیل صدارت و گرفتار آمدن بدست متصدیان

از قبیل صدارت و گرفتار آمدن بدست متصدیان

از قبیل صدارت و گرفتار آمدن بدست متصدیان

درویشی از محتسب آن را که حساب پاک است از محاسبه چه باک قطعه

مکن فراخ روی در عمل اگر خواهی | که روز رفع تو باشد مجال دشمن تنگ
تو پاک باش و برادر مدار از کس باک | زنند جامهٔ ناپاکگاران بر سنگ

گفتم حکایت روباهی مناسب حال تست که دیدندش گریزان و بی خویشتن افتان و خیزان کسی گفتش چه آفت است که موجب مخافت است گفتا شنیدم که شیر را بسخره میگرفتند گفت ای سفیه ترا با شیر چه مناسبت است و ورا با تو چه مشابهت گفت خاموش که اگر حسود ان بغرض گویند که اینهم بچهٔ شیر است و گرفتار آیم کرا غم تخلیص من دارد که تا تفتیش حال من کند و تا تریاق از عراق آورده شود مار گزیده مرده شود ترا همچنین فضل است و دیانت و تقوی و امانت و لیکن متعنتان در کمینند و مدعیان گوشه نشین اگر آنچه سیرت تست بخلاف آن تقریر کنند و در معرض خطاب پادشاه آئی در انحالت کرا مجال مقالت باشد پس مصلحت آن می بینم که ملک قناعت را

درویشی ۵۱ فراخ روی ۵۲ رفع ۵۳ خویشتن ۵۴ موجب ۵۵ سخره ۵۶ تفتیش ۵۷ تریاق ۵۸ متعنتان ۵۹ زنند ۶۰

نخم رای فارسی زبان فاخته و بلبل ساکن و گرم ۱۲ رفع زوری ایجا یعنی از صدر بودن رفتن و ۱۲ رفع توای بردا شتن تواضع کنایت از فاضل گوید وقت رفع ای بنگام رد اشتن ۱۲ رفع بمعنی ارتفاع و رفتن ۱۲ رفع بمعنی ازالهٔ ۱۲ رفع بمعنی ازالهٔ ۱۲ رفع بمعنی ازالهٔ

حراست کنی و ترک ریاست گوئی فرد

بدریا در منافع بیشمار است | اگر خواهی سلامت بر کنار است

رفیق چون این سخن بشنید بهم برآمد و روی از حکایت من درهم کشید و سخنهای رنجش آمیز گفتن گرفت که این چه عقل و کفایت است و فهم و درایت قول حکما درست آمد که گفته اند دوستان در زندان بکار آیند که بر سفره همه دشمنان دوست نمایند قطعه

دوست مشمار آنکه در نعمت زند | لاف یاری و برادر خواندگی
دوست آن دانم که گیرد دست دوست | در پریشان حالی و درماندگی

دیدم که متغیر میشود و نصیحت من بغرض می شنود نزدیک صاحب دیوان رفتم بسابقه معرفتی که درمیان ما بود و صورت حالش به گفتم و اهلیت و استحقاقش بیان کردم تا بکاری مختصرش نصب کردند چندی برین برآمد لطف طبیعتش را پسندیدند و حسن تدبیرش را بپسندیدند کارش ازان درگذشت و بمرتبهٔ بالاازان ممکن شد همچنان

۱ بدریا در منافع بیشمار است اگر خواهی سلامت بر کنار است
۲ رفیق چون این سخن بشنید بهم برآمد و روی از حکایت من درهم کشید و سخنهای رنجش آمیز گفتن گرفت که این چه عقل و کفایت است و فهم و درایت قول حکما درست آمد که گفته اند دوستان در زندان بکار آیند که بر سفره همه دشمنان دوست نمایند قطعه
۳ دوست مشمار آنکه در نعمت زند | لاف یاری و برادر خواندگی
دوست آن دانم که گیرد دست دوست | در پریشان حالی و درماندگی
۴ دیدم که متغیر میشود و نصیحت من بغرض می شنود نزدیک صاحب دیوان رفتم بسابقه معرفتی که درمیان ما بود و صورت حالش به گفتم و اهلیت و استحقاقش بیان کردم تا بکاری مختصرش نصب کردند چندی برین برآمد لطف طبیعتش را پسندیدند و حسن تدبیرش را بپسندیدند کارش ازان درگذشت و بمرتبهٔ بالاازان ممکن شد همچنان

۱ بدریا در منافع بیشمار است اگر خواهی سلامت بر کنار است
۲ رفیق چون این سخن بشنید بهم برآمد و روی از حکایت من درهم کشید و سخنهای رنجش آمیز گفتن گرفت که این چه عقل و کفایت است و فهم و درایت قول حکما درست آمد که گفته اند دوستان در زندان بکار آیند که بر سفره همه دشمنان دوست نمایند قطعه
۳ دوست مشمار آنکه در نعمت زند | لاف یاری و برادر خواندگی
دوست آن دانم که گیرد دست دوست | در پریشان حالی و درماندگی
۴ دیدم که متغیر میشود و نصیحت من بغرض می شنود نزدیک صاحب دیوان رفتم بسابقه معرفتی که درمیان ما بود و صورت حالش به گفتم و اهلیت و استحقاقش بیان کردم تا بکاری مختصرش نصب کردند چندی برین برآمد لطف طبیعتش را پسندیدند و حسن تدبیرش را بپسندیدند کارش ازان درگذشت و بمرتبهٔ بالاازان ممکن شد همچنان

همچنان نجم سعادتش در ترقی بود تا باوج ارادت برسید و مقرب حضرت سلطان و معتمد علیه گشت بر سلامت حالش شادمانی کردم و گفتم فرد

زکار بسته بیندیش و دل شکسته مدار	که آب چشمهٔ حیوان درون تاریکی است

شعر الا لا یجاورنّ اخو البلیّة فللرحمن الطاف خفیّة

فرو منشین تمنّش از گردش ایام که صبر	تلخ است ولیکن بر شیرین دارد

در آن قربت مرا با طائفه یاران اتفاق سفر افتاد چون از زیارت مکه باز آمدم یک دو منزلم استقبال کرد ظاهر حالش را دیدم پریشان و در هیئت درویشان گفتم چه حالتست گفت آنچنان که تو گفتی طائفهٔ حسد بر زندو بخیانتم منسوب کردند و ملک دام ملکه در کشف حقیقت آن استقصا نمود و یاران قدیم و دوستان حمیم از کلمهٔ حق خاموش شدند و صحبت دیرین فراموش کردند قطعه

نه بینی که پیش خداوند جاه	ستایش کنان دست بر بر نهند
اگر روزگارش درآرد زپای	همه عالمش پای بر سر نهند

اکی بلندی برجه که اراده از آب حیات باشد ۱۲ سلامت ۵۲ عبارت از آب حیات باشد و مشهور است که آب حیات در ظلمات می باشد یعنی بر سبیل کنایه است از آنجا که اکثر اوقات در ظلمات می باشد و مراد از ظلمات دل تنگ و ملول عباش چنین کنایتش از آنجا که اکثر اوقات در ظلمات می باشد و مراد از ظلمات دل تنگ و ملول عباش چنین کنایتش از آنجا که اکثر اوقات در ظلمات می باشد و مراد از ظلمات دل تنگ و ملول عباش

۵۳ الا لا یجاورنّ اخو البلیّة فللرحمن الطاف خفیّة (۱۲ الیسع)

۵۴ فرو منشین تمنّش از گردش ایام که صبر تلخ است ولیکن بر شیرین دارد (۱۲ الیسع)

۵۵ استقصا نمود ۱۲ ۵۶ حمیم ۱۲ ۵۷ ستایش کنان دست بر بر نهند ۱۲

۱۲ دیگر نسخ این قطعه چنین واقع شده بقهر خدا چون کسی او فتاد ❊ بهر حالتش پای بر سر نهند ❊ چو بینند کاقبال و دستش گرفت ❊ ستایش کنان دست بر بر نهند

فی الجمله[۱] بانواع عقوبت گرفتار شدم تا درین هفته که مژده[۲]
سلامت حجاج[۳] برسید از بند گرانم خلاص کرد و ملک مورو[۴] ثم خاص
گفتم دران نوبت اشارت من قبولیت نیامد که گفتم عمل با دشاهان
چون سفر دریاست خطرناک و سودمند یا گنج برگیری یا در طلسم[۵] بمیری قطعه

نه دانستی که مگسی بند بر پای	چو در گوشت نیاید پند مردم
دگر ره گر نداری طاقت نیش	مکن انگشت در سوراخ کژدم[۶]

حکایت تنی چند از رندگان[۸] در صحبت من بودند ظاهر ایشان
بصلاح آراسته و یکی را از بزرگان در حق این طائفه حسن ظنی بلیغ بود
وادرارے[۹] معین کرد تا یکی از ایشان حرکتی کرد نه مناسب حال
درویشان ظن آن شخص فاسد شد و بازارایشان کاسد خواستم تا بطریقی
کفاف یاران مستخلص گردانم آهنگ خدمتش کردم در بانم رها نکرد
و جفا کرد معذورش داشتم که لطیفان گفته اند قطعه

در میر و وزیر و سلطان را	بیوسیلت مگرد پیرامن

[۱] لفظ فی الجمله در عرف حال
یعنی من در مستقبل است و قد بالفعل
حاصل سخن و کلام بعضی آنکه بودن است
لفظ دوبیت که در کلام بعضی مختصر است مانند خود
همین معنی دارد و در بعضی مختصر است
[۲] مژده سلامت حجاج از دستورات
قدیم سلاطین اسلامیت که در عیدین و
حالت بیماری یا هنگام سیر از سفر و بعد صحت
نظر اوای فلکه و پس از سیران قافلهٔ حجاج
مع الخیر و دیگر امور و در آنجا خلایان حجاج بیت
واسیران را برای حاجی حرمین الشریفین
حاجی حلی مع حاجی که از اینجا حاجی حرمین الشریفین
و در حجت الی [۱۲] ای بالکلیه منتقل شده
آزار بای من بطور ارث یعنی تعرف و تاریخ
فاضل یعنی مالک منفعت میگوید یا صاحب
خیابان گفته که در بین نظر است چیزی از سایق
[۵] بکسر عین بصورت تجار گذر و آن طرف
گذشتن تواند و اگر برای حفظ متاع از آن سازند
رفتن تواند و در بند و پیمان تخلیص خطی
[۶] اسم فاعل از کژدن یعنی نصب شده و شدید یای قید
و حاصل آن که چون بیت دوم مترجمه
حضرت برد و ای اذیت شیدن تواند آنی بان
چون وصله مکن [۱۲] اهادی عمل [۷] کژدم
حنین و صله مکن [۱۲] و از زمی فارسی مرکب است از
نکاف عربی و زای فارسی مرکب یا اینکه کاف عربی
[۸] و در رندی کاف عربی بدل گردد [۱۲] لفظ رند در صحبت من بودند
لفظ مضمر خواهد بود و مرکب و الظاهر در صحبت من بودند [۱۲]
انصاری بدل کردند یا بدل تصوف و الظاهر در اصل لفت بعضی حاری
[۹] یعنی اهل تصوف و درویشی یا بدل مضاف محذوف یعنی حاری
ساختن است اما در عرف عامه بعضی آن است بعضی و درشت
مستعمل است و در محاسن آن است بعضی آن است بعضی
یا مع روزی افگندش مرده بر کنار مصلحت ندیدم ازین پیش رویش درویش را خواشیدن و نمکها شیدن بدین دو بیت اختصار کردم [۱۲]

سگ و دربان چو یافتند غریب | این گریبانش گیر و آن دامن

چندانکه مقربان حضرت آن بزرگ بر حال من وقوف یافتند و به اکرام درآوردند و برتر مقامی معین کردند اما بتواضع فروتر نشستم و گفتم فرد

بگذار که بندهٔ کمینم | تا در صف بندگان نشینم

گفت الله الله چه جای این سخن است فرد

اگر بر سر و چشم من نشینی | نازت به کشم که ناز نبینی

فی الجمله نشستم و از هر دری سخن پیوستم تا حدیث زلت یاران در میان آمد و گفتم

قطعه

چه جرم دید خداوند سابق الانعام | که بندگان در نظر خویش خوار می‌دارد
خدای را است ملک بزرگواری و حلم | که جرم بیند و فرمان برقرار می‌دارد

حاکم را این سخن پسندیده آمد و اسباب معایشت یاران فرمود تا بر قاعدهٔ ماضی مهیا دارند و مؤنت ایام تعطیل فاکنند. شکر نعمت بگفتم و زین مست خدا بودم و عذر جنایت بخواستم و گفتم

قطعه

چو کعبه قبلهٔ حاجت شد از دیار بعید | رونده خلق بدیدارش از بسی فرسنگ
ترا تحمل امثال ما بباید کرد | که هیچ پیش نبندد درخت بی برسنگ

---

۱ گریبان گرفتن دربان مجاز از گرفتاری

۲ غلامت از پیشی ۱۲

۳ در نسخ اول و دوم یاری بود و در نسخ سوم و چهارم یاری

۴ اشارت به شعر فردوسی

۵ یعنی قدم در راه نهادم

۶ یعنی قدم در راه نهادم

۷ یعنی قدم در راه نهادم

۸ یعنی قدم در راه نهادم

۹ یعنی قدم در راه نهادم

۱۰ یعنی قدم در راه نهادم

حکایت ملک زادۂ گنج فراوان از پدر میراث یافت و دست کرم بکشاد و داد سخاوت بداد و نعمت بیدریغ بر سپاه و رعیت بریخت قطعه

نیاساید مشام از طبلۂ عود — بر آتش نه که چون عنبر بسوید
بزرگی باید ت بخشندگی کن — که دانه تا نیفشانی نروید

یکی از جلسای بی تدبیر نصیحتیش آغاز کرد که ملوک پیشین مر این نعمت را بسعی اندوخته اند و برای مصلحتی نهاده دست ازین حرکات کوتاه کن که واقعها در پیش است و دشمنان ازین نیاید که بوقت حاجت دمانی قطعه

اگر گنجی کنی بر عامیان بخش — رسد هر کدخدائی را ببر نجی
چرا نستانی از هر یک چو سیم — که گردآید ترا هر روز گنجی

ملک زاده روی ازین سخن درهم آورد و موافق طبعش نیامد و مر او را زجر فرمود و گفت خداوند تعالی مرا مالک این مملکت گردانیده است تا بخورم و ببخشم نه پاسبان که نگهدارم بیت

قارون هلاک شد که چهل خزینه گنج داشت — نوشیروان نمرد که نام نکو گذاشت

است یعنی نوشیروان نمرد بلکه نام نکو خود را در جهان گذاشت که دلیل حیات ابدی است ۱۲ اشار احمد البرلوی عفا الله الولی ۱۲

حکایت آورده اند که نوشیروان عادل را در شکارگاهی صیدی کباب میکردند و نمک نبود غلامی را بروستا دوانیدند تا نمک آرد نوشیروان گفت بقیمت بستان تا رسمی نگردد ویرانه خراب نشود گفت ازین قدر چه خلل زاید گفت بنیاد ظلم اندر جهان اول اندک بوده است و هر کس که آمد بر آن مزید کرد تا بدین غایت رسید قطعه

اگر بباغ رعیت ملک خورد سیبی	برآورند غلامان او درخت از بیخ
ببیخ بیضه که سلطان ستم روا دارد	زنند لشکریانش هزار مرغ بسیخ

حکایت عاملی را شنیدم که خانهٔ رعیت خراب کردی تا خزینهٔ سلطان آباد کند بیخبر از قول حکما که گفته اند هر که خلق خدای عزوجل را بیازارد تا دل خلقی بدست آرد خداوند تعالی همان خلق را بر او بگمارد تا دمار از روزگارش برآرد بیت

آتش سوزان نکند با سپند	آنچه کند دود دل مستمند

سر جملهٔ حیوانات گویند که شیر است و اذل جانوران خر و با تفاق

خر بار بہ کہ شیر مردم در مثنوی

مسکین خر اگرچہ بی تمیز است — چون بار همی برد عزیز است
گاوان و خران بار بردار — به زآدمیان مردم آزار

باز آمدیم بحکایت وزیر غافل گویند ملک را طرفی از ذمایم اخلاق او بقرائن معلوم گشت در شکنجه کشید و بانواع عقوبت بکشت قطعه

حاصل نشود رضای سلطان — تا خاطر بندگان نجوئی
خواهی که خدای بر تو ببخشد — با خلق خدای کن نکوئی

آورده اند که یکی از ستمدیدگان بر سر او بگذشت و در حال تباهی تامل کرد و گفت

قطعه

هر که نه شرکه قوت بازوی منصبی دارد — به سلطنت بخورد مال مردمان بگزاف
توان بحلق فرو بردن استخوان درشت — ولی شکم بدرد چون بگیرد اندر ناف

بیت

نماند ستمگار بد روزگار — بماند بر و لعنت پایدار

حکایت مردم آزاری را حکایت کنند که سنگی بر سر صالحی زد درویش را مجال انتقام نبود سنگ را نگاه میداشت تا زمانیکه

ملک را بر آن لشکری خشم آمد و در چاه کرد درویش اندر آمد و سنگ بر سرش کوفت گفتا تو کیستی و این سنگ چرا زدی گفت من فلانم و این همان سنگ است که در فلان تاریخ بر سر من زدی گفت چندین روزگار کجا بودی گفت از جاهت اندیشه میکردم اکنون که در چاهت

دیدم فرصت غنیمت دانستم مثنوی

ناسزائی را که بینی بختیار	عاقلان تسلیم کردند اختیار
چون نداری ناخن درنده تیز	با بدان آن به که کم گیری ستیز
هر که با فولاد بازو پنجه کرد	ساعد سیمین خود را رنجه کرد
باش تا دستش ببندد روزگار	پس بکام دوستان مغزش برآر

حکایت یکی را از ملوک مرضی هایل بود که اعادت ذکر آن ناکردن اولی طائفه از حکمای یونان متفق شدند که مر این درد را دوائی نیست مگر زهره آدمی که بچندین صفت موصوف باشد بفرمود طلب کردن دهقان پسری را یافتند بر آن صورت که حکیمان

لشکری درویش را زد ۱۲ پرده و اطلاق یا مرغ لشکر پیاده و سوار سایس و چاکر فتربان باشد مثل فاعل چه باشد و سیاهی یلغن و سردار سالار و گیدان و دهقان دارو جولاهه و منصب دهنده و مرد مان کشور خداوند و مملکت و ولایت بود و معروف دارای است مشهور که اکثر حکما ازان

چو تیر انداختی بر روی دشمن | چنان دان کاندر آماجش نشستی

حکایت

ملک زوزن را خواجه بود کریم النفس و نیکمحضر که همگنان را در مواجهه حرمت داشتی و در غیبت نکو گفتی اتفاقاً از و حرکتی در نظر ملک ناپسند آمد مصادرتش فرمود و عقوبت کرد و سرهنگان پادشاه بسوابق نعمت او معترف بودند و بشکر آن مرتهن مدت توکیل او رفق و ملاطفت کردندی و زجر و معاقبت روا نداشتندی

قطعه

صلح با دشمن اگر خواهی هر گه که ترا | در قفا عیب کند در نظرش تحسین کن
سخن آخر بدهان میگذرد موذی را | سخنش تلخ نخواهی منشش شیرین کن

آنچه خطاب ملک بود از عهده بعضی بیرون آمد و به نقدی در زندان بماند آورده اند که یکی از ملوک نواحی در خفیه پیغامش فرستاد که ملوک آن طرف قدر چنان بزرگوار ندانستند و بعزتی کردند اگر رای عزیز فلان اَحْسَنَ اللّٰهُ خَلَاصَهُ بجانب ما التفاتی کند در رعایت خاطرش هر چه تمامتر سعی کرده آید و اعیان این مملکت بدیدار او

همچنان در فکر آن یتیم که گفت | پیلبانی بر لب دریای نیل
زیر پایت گر بدانی حال مور | همچو حال تست زیر پای پیل

حکایت یکی از بندگان عمرو لیث گریخته بود کسان در عقبش برفتند و باز آوردند وزیر را با وی غرضی بود اشارت به کشتنش کرد تا دیگر بندگان چنین فعل نیارند بنده سر پیش عمرو لیث بر زمین نهاد و گفت فرد

هر چه رود بر سرم چون تو پسندی رواست | بنده چه دعوی کند حکم خداوند راست

لیکن بموجب آنکه پرورده نعمت این خاندانم نخواهم که در قیامت بخون من گرفتار آئی اجازت فرمای تا وزیر را بکشم پس آنگه بقصاص من بفرمای خون من ریختن تا بحق کشته باشی ملک را خنده گرفت وزیر را گفت چگونه مصلحت می بینی وزیر گفت ای خداوند جهان مصلحت آن می بینم که از بهر خدا و صدقه گور پدر او را آزاد کنی تا مرا نیز در بلائی نفکند گناه از من است و قول حکیمان معتبر که گفته اند قطعه

چو کردی با کلوخ انداز پیکار | سر خود را بنادانی مشکن

چو تیر انداختی بر روی دشمن | چنان دان کاندر آماجش نشستی

حکایت ملک زوزن[۱] را خواجه بود کریم النفس و نیکمحضر که همگنان را در مواجهه حرمت داشتی و در غیبت نکو گفتی اتفاقاً از و حرکتی در نظر ملک ناپسند آمد مصادرت[۲] فرمود و عقوبت کرد و سرهنگان پادشاه بسوابق نعمت او معترف بودند و بشکر آن مرتهن خدمت توکیل او رفق و ملاطفت کردندی و زجر و معاقبت روا نداشتندی **قطعه**

صلح با دشمن اگر خواهی هر گه که ترا | در قفا عیب کند در نظرش تحسین کن
سخن[۳] آخر بدهان میگذد موذی را | سخنش تلخ نخواهی دهنش شیرین کن

آنچه خطاب[۴] ملک بود از عهده[۵] بعضی بیرون آمد و بقیتی در زندان بماند آورده اند که یکی از ملوک نواحی در خفیه[۶] پیغامش فرستاد که ملوک آن طرف قدر چنان بزرگوار ندانستند و بیعزتی کردند اگر رای عزیز فلان اَحْسَنَ اللّٰهُ خَلَاصَهٗ بجانب ما التفاتی کند در رعایت خاطرش هر چه تمامتر[۷] سعی کرده آید و اعیان این مملکت بدیدار او

---

۱ زوزن بلدیست میان هرات و نیشابور
۲ مصادرت خون کسی را بناحق ریختن
۳ یعنی مقرر نمودن که سخن مطلق تا دان آمده تا مثل نفس نزند
۴ خطاب بمعنی عتاب
۵ عهده بر آمدن کنایه از قدرت داشتن
۶ خفیه پیغام فرستادن کنایه از پنهان
۷ تمامتر بمعنی بیشتر

مفتقر[۱] تند و جواب این حروف انتظر خواجه چون برین وقوف یافت
از خطر اندیشید در حال[۲] جوابی مختصر که اگر بر بلا افتد فتنه نباشد بر قفای
ورق نوشت و روان کرد یکی از متعلقان[۱۰] که برین واقف بود ملک را
اعلام کرد که فلان را که حبس فرموده با ملوک نواحی مراسلت[۱۱] دارد
ملک بهم برآمد و کشف این خبر فرمود قاصد را اگر فتند و رسالت[۱۳] برخواندند
نبشته بود که حسن ظن بزرگان بیش از فضیلت ماست و تشریف[۱۴] قبولی
که فرمودند بنده را امکان اجابت آن نیست بحکم آنکه پرورده نعمت
این خاندان است و باندک[۱۵] مایه تغیر خاطری با ولی نعمت قدیم

بیوفائی نتوان کرد[۱۶] فرد	آنرا که بجائی تست هر دم کرمی
عذرش بنه ار کند بعمری ستمی	ملک را سیرت حق شناسی او

خوش آمد و خلعت و نعمت بخشید و عذر خواست که خطا کردم که
ترا بجرم و خطا بیازردم گفت ایخداوند بنده در این حالت مرخداوند را
خطائی نمی بیند بلی تقدیر خداوند تعالی چنین بود که مرین بنده را

---

۱ ای محتاج تحیر بعد شناخته
۲ ای از خوف اطلاع مضمون بیتاب
۳ این مقام مصدر است بمعنی مقصود استعمال است در
۴ کریم اشارت بآنکه نامه را بزرگ نوشته
۵ طلب فرمودند بمعنی عنایت فرمودند
۶ بجای کس نرسد کس مراد است و لطف با
۷ یا القاب و آداب شایان
۸ بام جنت و دیگر که در میان خادم و مخدوم
۹ ۹۹ ۲۶ ۵
۱۰ متعلقان ملازمان
۱۱ مراسلت خبر
۱۲ قدرت صاحب
۱۳ رسالت نامه
۱۴ تشریف قبولی
۱۵ باندک مایه تغیر خاطری با ولی نعمت قدیم
۱۶ بیوفائی نتوان کرد فرد
آنرا که بجائی تست هر دم کرمی
ملک را سیرت حق شناسی او

از همت شت اشیاق با صباح
کرده ۱۲
بلا از ترخ ظلم که همان اطلاع
اگرچه در اصل بمعنی فرستادن است اما در استعمال
طول نداشت باشد اوراق مکتوب
کرد ۱۲
کسی را بمعنی عظمت و بزرگی
کرده امثال اطاعت قبول
طلب فرمودند ۱۲
گفته اند لفظ جای در چنین مقام برای تحسین
پیشیده نیست ۱۲
در رسالی ای فی الفور بتامل
پیش و بخود فکر جواب
و جوئی طاقت باشد و مشهور و معروف
بهمچنین حال گرد است
ازرقی
فرمان مالک حاکم اطاعت
دانستن مالک حاکم فرمان
دیباست قواعد امپرس

مکروہی رسد پس بدست تو اولی ترکہ حقوق سوابق نعمت برین بندہ داری و

ایادی منت و حکما گفتہ اند منتوی	گر گزندت رسد ز خلق مرنج
کہ نہ راحت رسد ز خلق نہ رنج	از خداداں خلاف دشمن و دوست
کہ دل ہر دو در تصرف اوست	گرچہ تیر از کمان ہمی گذرد
از کماندار مبیند اہل خرد	حکایت

یکی را از ملوک عرب شنیدم کہ با متعلقان دیوان میگفت کہ مرسوم فلان را چندانکہ ہست مضاعف کنید کہ ملازم درگاہ است و مترصد فرمان و دیگر خدمتگاران بلہو و لعب مشغول و در ادای خدمت متہاون صاحبدلی بشنید فریاد و خروش از نہادش برآمد پرسیدندش کہ چہ دیدی گفت مراتب بندگان بدرگاہ خدای تعالی ازین مثال دارد

دو بامداد گر آید کسی بخدمت شاہ	سوم ہر آینہ روی کند بلطف نگاہ
امید ہست پرستندگان مخلص را	کہ ناامید نگردد ز آستان الٰہ
مثنوی مہتری در قبول فرمان است	ترک فرمان دلیل حرمان است

ع ای کنائی از عادت کہ خلاف و نافرمان مغضوب طبع باشد

هر که سیمای[۱] راستان دارد | سر خدمت بر آستان دارد

حکایت ظالمی را حکایت کنند که هیزم درویشان خریدی بجبر[۲] و تو انگران را دادی بلطف[۳] صاحبدلی برو گذر کرد و گفت بیت

ماری[۴] تو هر کرا به بینی بزنی | یا بوم[۵] که هر کجا نشینی بکنی

قطعه[۶] زورت ار پیش میرود با ما | با خداوند غیب دان نرود

زورمندی مکن بر اهل زمین | تا دعائی بر آسمان نرود

حاکم از گفتن او برنجید و روی از نصیحتش درهم کشید و بدو التفات نکرد و اَخَذَتْهُ الْعِزَّةُ بِالْاِثْمِ تا شبی آتش مطبخ[۷] در انبار هیزم افتاد و سایر املاکش بسوخت و از بستر نرمش بر خاکستر گرم نشاند اتفاقا همان شخص را بروی بگذشت دیدش که با یاوران همی گفت ندانم که این آتش از کجا در سرای من افتاد گفت از دود دل درویشان **قطعه**

حذر کن ز دود[۸] دل و نهای ریش | که ریش درون عاقبت سر کند

بهم[۹] بر مکن تا توانی دلی | که آهی جهانی بهم بر کند

---

۱ سیمای راستان بالکسر علامت و نشان راستی و درستی معروف ۱۲ سه

۲ بجبر یعنی بزور و قهر و بی رضای ایشان بلغت بعضی ظالم و ستمگر و در فارسی بمعنی زور و قهر است و بعضی گویند بجبر ذو فروش مستعمل شده ۱۲ سه

۳ بلطف یعنی بمدارا و بکار و انداز خرسند کردن و بگفتار نرم و شیرین فریفتن یعنی گران قیمت بودن و گران فروختن و در اصطلاح ارباب فضل و ادب لطافت طبع و دقت فکر و تیزی ذهن را گویند ۱۲

۴ ماری تو هر کرا به بینی بزنی ظاهر این خطاب با ظالم است و مراد از مار ظلم و ستم و بیداد است و مراد از بوم که هر کجا نشینی بکنی تعجیل در خرابی و ویرانی است یعنی ظلم تو زود اثر میکند و بزودی خانه ظالم را خراب میکند ۱۲

۵ بوم نام جانوریست شوم که آواز او را نحوست دانند و بعربی هامه گویند و بعضی گویند بوم جغد است و جغد مرغی است که در ویرانی ها آشیانه سازد و بعربی بومه گویند ۱۲

۶ قطعه زورت ار پیش میرود با ما الخ یعنی اگر زور تو بر ما غالب است و ما را مقدور نیست که با تو مقاومت کنیم خدای را که دانای غیب است و از نهان ما و تو خبر دارد زور تو نمیبرد و ما را بر تو دست تظلم است و او بر ما و تو قادر است و ما را بر او دست تظلم نیست ۱۲

۷ مطبخ یعنی آشپزخانه و بعضی گویند مطبخ جای پختن طعام است و مراد از آن در اینجا آتشی است که در مطبخ افتاد و بعضی گویند مطبخ جای پختن طعام است و مراد از آن در اینجا آتشی است که در مطبخ افتاد و بعضی گویند مطبخ جای پختن طعام است و مراد از آن در اینجا آتشی است که در مطبخ افتاد ۱۲

۸ حذر کن ز دود دل و نهای ریش الخ یعنی از دود دل درویشان بترس که دود دل درویشان ریش و خراب میکند و بعضی گویند دود دل درویشان بر آسمان میرود و آسمان را سیاه میکند و بعضی گویند دود دل درویشان بر آسمان میرود و آسمان را سیاه میکند و بعضی گویند دود دل درویشان بر آسمان میرود و آسمان را سیاه میکند ۱۲

۹ بهم بر مکن تا توانی دلی الخ یعنی دل کسی را بر هم مزن تا میتوانی و بعضی گویند دل کسی را بر هم مزن تا میتوانی یعنی دل کسی را خراب مکن تا میتوانی ۱۲

لطیفه برطاق کی خسرو نوشته بود قطعه

چه سالها فراوان چه عمرهای دراز — که خلق بر سر ما در زمین نخواهد رفت
چنانکه دست بدست آمد ست ملک بما — بدستهای دگر همچنین نخواهد رفت

حکایت یکی در صنعت کشتی گرفتن سرآمده بود صد و شصت بند
فاخر دانستی و هر روز ازان بنوعی کشتی گرفتی و گوشهٔ خاطرش باجمال
یکی از شاگردان میلی داشت صد و پنجاه و نه بندش درآموخت
مگر یک بند که در تعلیم آن دقیقه اندا ختی و تاخیر کردی فی الجمله پیر دقوت
و صنعت سرآمد و کسی را در زمان او با او امکان مقاومت نبودی
تا بحدی که پیش ملک آن روزگار گفته بود که استاد را فضیلتی که بر من ست
از روی بزرگیست و حق تربیت وگرنه بقوت ازو کمتر نیستم و به صنعت
با او برابرم ملک را این سخن دشوار آمد فرمود تا مصارعت کنند مقامی
متسع ترتیب کردند و ارکان دولت و اعیان حضرت و
زورآوران روی زمین حاضر شدند پسر چون پیل مست درآمد

Purchased by Maulvi Abdul Haq

بصد منّتی که اگر کوه رویین بودی از جای برکندی استاد دانست
که جوان بقوت از وبرتر است بدان بند غریب که از وی پنهان
داشته بود باوی در آویخت پسر دفع آن ندانست بهم برآمد استاد از زمینش
بدو دست بالای سر بردو بر زمین زد غریو از خلق برخاست ملک فرمود
استاد را خلعت و نعمت دادن و پسر را از جرفر مودو ملامت کرد که با
پرورندهٔ خویش دعوی مقاومت کردی و پسر نبردی گفت ای
پادشاه روی زمین بزور آوری بر من دست نیافت بلکه مرا از علم
کشتی دقیقه نمانده بود و همه عمر از من دریغ میداشت امروز بدان
دقیقه بر من غالب آمد گفت از بهر چنین روزی نگه میداشتم که
زیرکان گفته اند دوست را چندان قوت مده که اگر دشمنی کند
تواند نشنیدهٔ که چه گفت آنکه از پروردهٔ خویش جفا دید قطعه

یا وفا خود نبود در عالم	یا مگر کس درین زمانه نکرد
کس نیاموخت علم تیر از من	که مرا عاقبت نشانه نکرد

حکایت

درویشی مجرد بگوشهٔ صحرائی نشسته بود پادشاهی بر وی بگذشت درویش از آنجا که فراغ ملک قناعت است التفات نکرد سلطان از آنجا که سطوت سلطنت است برنجید و گفت این طایفه خرقه پوشان امثال بهائم اند و اهلیت و آدمیت ندارند وزیر نزدیک آمد و گفت ای جوانمرد سلطان روی زمین بر تو گذر کرد خدمتی نکردی و شرائط ادب بجا نیاوردی گفت سلطان را بگوی تا توقع خدمت از کسی دارد که توقع بنعمت او دارد دیگر بدان که ملوک از بهر پاس رعیت اند نه رعیت از بهر طاعت ملوک قطعه

پادشه پاسبان درویش است — گرچه را تش بفر دولت اوست
گوسپند از برای چوپان نیست — بلکه چوپان برای خدمت اوست
قطعه گر یکی را تو کامران بینی — دیگری را دل از مجاهده ریش
روزکی چند باش تا بخورد — خاک مغز سر خیال اندیش
فرق شاهی و بندگی برخاست — چون قضائی بنشسته آمد پیش

کان تصغیر یعنی اندک روزکی تر روز دیسز بمعنی شمرده شده کاز سرنامه اطلاق یابد و باشای مصدر تامل کن و جمله را بخاطر داده مده ۱۲

گر کسی خاک مرده باز کند | نشناسد تو انگر از درویش

ملک را گفتند درویش استوار آمد گفت از من چیزی بخواه گفت آن همی خواهم که دگر باره زحمت بمن ندهی گفت مرا بیدی ده گفت بیت

دریاب کنون که نعمتی هست بدست | کین دولت و ملک میرود دست بدست

حکایت یکی از وزرا پیش ذوالنون مصری رفت و همت خواست که روز و شب بخدمت سلطان مشغول میباشم و بخیرش امیدوار و از عقوبتش ترسان ذوالنون بگریست و گفت اگر من خدای عزوجل را چنان پرستیدمی که تو سلطان را از جمله صدیقان بودمی قطعه

گر نبودی امید راحت و رنج | پای درویش بر فلک بودی
گر ز زیر از خدا بترسیدی | همچنان کز ملک ملک بودی

حکایت پادشاهی بکشتن بیگناهی اشارت کرد گفت ای ملک موجب خشمی که ترا بر من است آزار خود مجوی که این عقوبت بر من بیک نفس سر آید و وبال آن بر تو جاوید بماند قطعه

دوران بقا چو باد صحرا بگذشت | تلخی و خوشی و زشت و زیبا بگذشت
پنداشت ستمگر که جفا بر من کرد | برگردن او بماند و بر ما بگذشت

ملک را نصیحت او سودمند آمد و از سر خون او درگذشت.

حکایت

وزرای نوشیروان در مهمّی از مصالح مملکت اندیشه همیکردند و هر یک از ایشان دگرگونه رای همی زد. ملک همچنان تدبیری اندیشه کرد بر رجحان رای ملک اختیار آمد. وزیران در نهانش گفتند رای ملک را چه مزیت دیدی بر فکر چندین حکیم گفت بموجب آنکه انجام کار معلوم نیست و رای همگنان در مشیت است که در صواب آید یا خطا پس موافق رای ملک اولی تر است تا اگر خلاف صواب آید لعلت متابعت از معاتبت ایمن باشم که گفته اند مثنوی

خلاف رای سلطان رای جستن | بخون خویش باشد دست شستن

اگر خود روز را گوید شب است این | بباید گفت اینک ماه و پروین

حکایت

شنیدی گیسو بافت یعنی علوی است و با قافله حجاز

به شهر درآمد و چنان نمود که از حج می آید و قصیدهٔ نیکو پیش ملک برد
و دعوی کرد که وی گفته است ملک نعمتش داد و اکرام کرد و
نوازش بسیکران فرمود تا یکی از ندمای حضرت پادشاه که در آن
سال از سفر دریا آمده بود گفت من او را عید اضحی در بصره دیدم
معلوم شد که حاجی نیست دیگری گفت من او را شناسم و پدرش
نصرانی بود در ملاطیه بدانستند که شریف نیست و شعرش را در دیوان
انوری یافتند ملک فرمود تا بزندش و نفی کنند تا چندین دروغ دیگر
چرا گفت گفت ایخداوند روی زمین سخنی مانده است در خدمت بگویم اگر
راست بنا شد بهر عقوبت که خواهی سزاوار آنم گفت آن چیست گفت

قطعه عربی گرت ماییش آورد	دو پیمانه آب است و یک چمچه دوغ
اگر راست میخواهی از من شنو	جهاندیده بسیار گوید دروغ

ملک را خنده گرفت گفت از این راست تر سخن تا عمر او باشد نگفته است
فرمود آنچه مأمول اوست مهیا دارند و بدل خوشی او را گسیل کنند

---

۵۱ حاجی گشته و از نجا بکعبه رفته و زیارت شده در اصل حاج است نا فارسیان بای نسبت در آخر ضم کرده حاجی منسوب بحج گویند و چنان شهرت گرفته که بای نسبت را بر اصل حاج زیادت کرده حاجی گمان کرده و در بعضی نسخ غلط واقع شده است و آن نامناسبی است ۵۲ ملاطیه قصبهٔ است از دیار روم که در آن مردمان عیسائی مذهب سکنی دارند و الحق این طایفه را در راستی و نیکوعهدی مشهور الجمال اند ۵۳ انوری اوحدی تخلص شاعری مشهور و معروف که در شعر و سخن بر طریق او داشت و استادان متقدم دیوان و کلیات او را مانند دیوان سنائی و فارسی زبانان است در فصاحت کلام و متانت معانی نظیری نداشت و بسی از شاگردان و رفیق شاعری او را داشت ۵۴ نفی یا نفع راندن و آواره شدن و زجر و توبیخ نمودن و طلاء و طی کردن ۵۵ است که حرارت بر وزن راست معروف است که حرارت باشد و بعضی بمعنی حرقانی گویند که آب از دهن چکیده باشد و بعضی بمعنی خشک شده و بر اثر بر آورده نوشته اند ۵۶ جهاندیده بسیار گوید دروغ این مصراع در عرف زبان هندی یعنی مجهول است و در فارسی دروغ آنکه مکرر از سر گیرد و مستعمل نباشد ۵۷ جهاندیده مرد ۵۸ ماموله مأمول و مرجو و آنچه بر آورده و بحاصل رسیده و مقصود حاصل شده باشد ۵۹ گسیل کنند

حکایت دوم در دروغ گفتن و بدان مشهور شدن

شنیدم عدم مطابقت میان دعوی و مدعا و نسبت در عرف بیان دروغ گویان
نشوند و بعضی مسئول ازاین معنی جواب دادند که دروغ گفتن بی ضرورت
و بیهوده و بعضی سئوال بیهوده و بی فایده و بعضی مستعمل است در اطلاق
بر کذب مطلق و بعضی گفتند دروغ آنست که بر ضرر کسی منجر شود
و بعضی گفتند دروغ آنست که بر ضرر کسی و نفع دیگری منجر شود
و بعضی گفتند دروغ آنست که بر ضرر کسی و نفع دیگری و نفع خود باشد
و بعضی گفتند دروغ آنست که بر ضرر کسی و نفع دیگری و ضرر خود باشد

حکایت یکی از پسران هارون[1] الرشید پیش پدر آمد خشم آلوده که مرا فلان سرهنگ زده دشنام مادر داد هارون الرشید ارکان دولت را گفت جزای چنین کسی چه باشد یکی اشارت بکشتن کرد و یکی بزبان بریدن و دیگری بمصادرت و نفی هارون گفت ای پسر کرم آنست که عفو کنی و اگر نتوانی تو نیز دشنام مادر ده چندانکه از حد در نگذرد پس آنگه ظلم از طرف تو باشد

و دعوی از قبل خصم قطعه

نه مردست آن بنزدیک خردمند — که با پیل دمان پیکار جوید
بلی مرد آن کس است از روی تحقیق — که چون خشم آیدش باطل نگوید

حکایت باطائفهٔ بزرگان در کشتی نشسته بودم زورقی در پی ما غرق شد دو برادر بگرداب در افتادند یکی از بزرگان گفت ملاح را که بگیر این هر دو[2] را که بهر یکی پنجاه دینار[3] بدهم ملاح در آب رفت تا یکی را برهانید و آن دیگر هلاک شد گفتم

---

[1] هارون نام پادشاهی است از خلفای عباسی که ابو جعفر او را بولایت عهدی برداشت و در مدت خلافت بر مردم بغداد و حجاز و یمن و شام و مصر و مغرب حکومت کرد و در سنهٔ ۱۷۰ هجری وفات یافت

[2] هر دو را بتقدیر هر دو کس یا هر دو شخص

[3] دینار سکهٔ زر است که در عهد خلفا رواج داشته و در زمان ما متروک است

بقیّت عمرش نمانده بود ازین سبب در گرفتن او تاخیر[۱] کردی و دران دیگر تعجیل ملاح بخندید و گفت این چه تو گفتی یقین است و سببی دیگر است گفتم آن چیست گفت میل خاطر من برهانیدن این یکی بیشتر بود که وقتی در بیابان مانده[۲] بودم مرا بر شتری نشانده و از دست آن دیگر تازیانه[۳] خورده بودم در طفلی گفتم صدق[۴] الله تعالی مَنْ عَمِلَ صَالِحًا فَلِنَفْسِهٖ وَمَنْ اَسَاءَ فَعَلَيْهَا

قطعه

تا توانی درون کس مخراش	کاندرین راه خارها باشد
کار درویش مستمند[۵] برآر	که ترا نیز کارها باشد

حکایت دو برادر بودند یکی خدمت سلطان کردی و دیگری بسعی[۶] بازو خوردی باری این تونگر گفت درویش را که چرا خدمت نکنی تا از مشقت کار کردن برهی گفت تو چرا کار نکنی تا از مذلت[۷] خدمت رستگاری یابی که خردمندان گفته اند که نان[۸] خود

---

۱ تاخیر مصدر از باب تفعیل و به اهمال خواندن صفت فعیل یعنی تعجیل و شتاب و جلدی کردن در کاری و یعنی تأنی و درنگ کردن در کاری و یعنی تأمل و توقف پیش از کاری ۲ مانده ای یا خسته شده از راه و درمانده و فرو گرفته و بیماری یا بجهت دیگر ۳ تازیانه معروف و آنچه بدان زنند و چابک بهندی کوڑہ گویند ۴ صدق الله راست فرمود خدای بزرگ ۵ مستمند درویش و بینوا و بیچاره ۶ بسعی بکوشش و تلاش ۷ مذلت خواری و زبونی ۸ نان خود

از خلاص کردن ۱۲

بعضی نسخ بجای خود لفظ تو نگر است ۱۲

از ایمان آوردن ۱۲

بعضی نسخ بجای خود لفظ تو نگر است ۱۲

از تو نگران

خوردن و نشستن به که کمر زرّین[1] بستن و بخدمت ایستادن بیت

بدست آهک[2] تفته کردن خمیر | به از دست بر سینه پیش امیر
قطعه عمر گرانمایه درین صرف شد | تا چه خورم صیف[3] و چه پوشم شتا
ای شکم خیره بنانی نبسان | تا نکنی پشت بخدمت دو تا

حکایت کسی مژده پیش نوشیروان عادل برد و گفت که فلان دشمن تراخدایتعالی برداشت گفت هیچ شنیدی که مرا بگذاشت فرد

مرا بمرگ عدو جای شادمانی نیست | که زندگانی ما نیز جاودانی نیست

حکایت گروهی از حکما در بارگاه کسریٰ[4] به مصلحتی در سخن همیگفتند و بزرجمهر که مهتر ایشان بود خاموش بود سوال کردندش که با ما درین بحث چرا سخن نگوئی گفت وزیران را مثال اطبا اند وطبیب دارو ندهند مگر به سقیم پس چون که رای شما بر صواب است مرا بر سر آن سخن گفتن حکمت نباشد مثنوی

چو کاری بی فضول[5] من برآید | مرا در وی سخن گفتن نشاید

---

[1] کمر زرین یعنی میان بستن و بخدمت ایستادن بیت یعنی بندگی بر میان بندد مجازا از تشریف گفته محل نظر است و چنان شد و حالا آنکه گوید چون بر میان بندد و بخدمت بایستد و حالا آنکه گوید چون بر میان بندد و بخدمت بایستد و حالا آنکه گوید چون بر میان بندد و بخدمت بایستد

[2] آهک تفته کردن خمیر یعنی آهک تفته کردن از بهر آن است تا خمیر بدست بر دست گیرد و آن موجب آویزش مردمی شود و بر سینه پیش امیر بردن و آن موجب آویزش مردمی شود و بر سینه پیش امیر بردن و آن موجب آویزش مردمی شود و بر سینه پیش امیر بردن

[3] صیف تابستان و شتا زمستان

[4] کسریٰ انوشیروان

[5] فضول بضم فا جمع فضل است و فضل بفتح فا زیادتی باشد و فضول بضم فا جمع فضل است و فضل بفتح فا زیادتی باشد و فضول بضم فا جمع فضل است و فضل بفتح فا زیادتی باشد

وگر بینم که نابینا[۱] وچاه است | اگر خاموش بنشینم گناه است

حکایت هارون الرشید را چون ملک مصر مسلم[۲] شد گفتا بخلاف آن طاغی[۳] که بغرور ملک مصر دعوی خدائی کرد نه بخشم این ملک را مگر بخسیس ترین بندگان سپاهی داشت خصیب[۴] نام ملک مصر بوی ارزانی داشت آورده اند که عقل و درایت او تا بجائی بود که طائفه حرامث[۵] مصر شکایت آوردند که پنبه کاشته بودیم بر کنارهٔ نیل باران بیوقت آمد و تلف شد گفت[۶] چشم بایستی کاشتن صاحبدلے این کلام بشنید و گفت مثنوی

اگر روزی بدانش در فزودی	زنادان سنگ[۷] تر روزی نبودی
بنادان چنان روزی رسانند	که دانایان دران حیران بمانند
بخت و دولت بکاردانی نیست	جز بتائید آسمانی نیست
کیمیا گر بغصه مانده و رنج	ابله اندر خرابه یافته گنج
اوفتاده است در جهان بسیار	بی تمیز ارجمند و عاقل خوار

[۱] نابینا شخصی را گویند که در چاه افتد و نابینائی شود و این موجب معصیت و گناه نباشد و نادانی را که موجب هلاک و ضلالت شود گناه است که نادانی نادانست را از نادانی خود خبر نیست و نادانی دانا را از دانائی خود خبر است و نادانی دانا را از نادانی خود خبر است و نادانی دانا را از نادانی خود خبر است

[۲] مسلم شد یعنی مسلم شد که ملک مصر را بگیرد و مسلم شد یعنی مسلم شد که ملک مصر را بگیرد

[۳] طاغی یعنی سرکش و نافرمان و طاغی را بمعنی کافر نیز آورده اند

[۴] خصیب یعنی خرم و سرسبز و خصیب نام ملک مصر بوی ارزانی داشت یعنی ملک مصر را بوی داد

[۵] حرامث جمع حرامی است و حرامی دزد را گویند

[۶] گفت یعنی گفت که چشم بایستی کاشتن

[۷] سنگ یعنی سنگین و سنگ تر یعنی سنگین تر

ایام سرمائی است بخلاف پنبه که در ایام گرما بکار آید و مقابله بشیمی قیمتی ندارد ۱۲ ۵ محتاج تر از شخص نادان و احمق نبودی که اورا عقل معاش نیست ۱۲

حکایت یکی از ملوک کنیزک چینی آوردند خواست تا در حالت مستی باوی جمع آید کنیزک ممانعت کرد ملک در خشم شد و مرا و را بسیاهی بخشید که لب بر بَرنیش از پرّهٔ بینی درگذشته بود و زیر نیش بگریبان فرو هشته همچنان که صحرجنی از طلعت او بر میدی و عین القطر از بغلش بچکیدی

فرد

تو گوئی تا قیامت رشت روی	بر خشم است و بر یوسف نکوئی
قطعه شخصی چنان کریه منظر	کز زشتی او خبر توان داد
وانگه بغلی نعوذ بالله	مردار بآفتاب مرداد

آورده اند که در آنوقت سیاه رانفس طالب بود و شهوت غالب مهرش بجنبید و مهرش برداشت تا بامداد ان که ملک کنیزک را بجست و نیافت حکایت بگفتندش خشم گرفت و فرمود تا سیاه را با کنیزک استوار ببندند و از بام جوشق بقعر خندق در اندازند یکی از وزرای نیکمخضر در آنجا بود روی شفاعت بر زمین نهاد

وگفت سیاه بیچاره را درین خطائی نیست که سائر بندگان بنوازش
خداوندی متعوّد اند گفت اگر در مفاوضت وشبی تاخیر کردے
چه شدی که من اورا افزون تر از بهای کنیزک بدادمی گفت ایخداوند
آنچه فرمودی معلوم است لیکن نشنیدے که حکما گفته اند در بیمعنی مثنوی

تشنه سوخته بر چشمه حیوان چو رسد	تو پندار که از بیل دمان اندیشد
ملحد گر سنه در خانه خالی برخوان	عقل باور نکند کز رمضان اندیشد

ملک را این لطیفه پسند آمد وگفت اکنون سیاه را بتو بخشیدم کنیزک را
چه کنم گفت کنیزک را هم به سیاه بخش که نیم خورده سگ هم اورا شاید قطعه

هرگز او را بدوستی نپسند	که رود جای ناپسندیده
تشنه دل نخواهد آب زلال	نیمخورده دهان گندیده

حکایت اسکندر رومی را پرسیدند که دیار مشرق ومغرب را بچه
گرفتی که ملوک پیشین را خزاین وعمر وملک ولشکر بیش ازین بود و
چنین فتحی میسّر نشد گفت بعون الله عزّ وجل هر مملکتی را که بگرفتم

سطر ۵ وعده دادن شه یعنی امید دادن وعده منتظم نظم وترتیب انعام واکرام بخشش می ماند در بعض ملازمان بمعنی عادت کرده شده یعنی از ملک ۱۲ گا خلعت وجاگیر ومنصب ۱۲ بپوشاک در پیشه می باشد بعضی نرمی تردد کردن علام سیاه از بخشش کنیزک تعجب نموده یا زمانی ۵۲ صاحبت بضم اول وفتح چهارم وتشدید یا انبازی براری کردن در پیروی یا بمعنی صحبت است ودر هر دو معنیش مناسب ۱۲ سطر ۵۳ سوخته صفت تشنه است یعنی از حرارت تشنگی سوخته واز آتش وغیره که ظاهر اطلاق سوخته بران دلالت دارد دشنه بضم اول است بمعنی کارد دشنه بروزن وشادی حرف یا حکایت بخط عضب بسیار دوم تیز فتحی سوم یعنی زبان یعنی زبنده از پیل دماغ مراد است اگر در صحت شود ۵۵ طبعا بالضم وسکون مهملز الحاد یعنی گشتن از دین وایمان از کسی که با دین وایمان نباشد یعنی فاسق قبیح دین دزد کار دزد ۱۲ سطر ۵۶ رمضان یقتحات

که رعیتش رانیازردم ورسوم خیرات گذشتگان باطل نکردم و نام
پادشاهان جز بنیکوئی نبردم **بیت** بزرگش نخوانند اهل خرد
که نام بزرگان بزشتی برد **قطعه**

اینهمه هیچست چون می بگذرد	بخت و تخت و دام و نهی و گیر و دار
نام نیک رفتگان ضایع مکن	تا بماند نام نیکت پایدار

باب دوم در اخلاق درویشان

حکایت یکی از بزرگان گفت پارسائی را چه گوئی در حق
فلان عابد که دیگران در حق وی بطعنه سخنها گفته اند گفت
برظاهرش عیب نمی بینم ودر باطنش غیب نمیدانم **قطعه**

هرکه را جامه پارسا بینی	پارسا دان ونیکمرد انگار
ورندانی که در نهانش چیست	محتسب را درون خانه چکار

حکایت درویشی رادیدم که سر برآستان کعبه میمالید ومی نالید و
میگفت که یا غفور و یا رحیم تو دانی که از ظلوم وجهول چه آید **قطعه**

---

۲ ومراد اینجا ظاهرا زردر دری دروازه کعبه معظمه است

عذر تقصیر خدمت آوردم | که نه دارم بطاعت استظهار
عاصیان از گناه توبه کنند | عارفان از عبادت استغفار

عابدان جزای طاعت خواهند و بازرگان بهای بضاعت
من بنده امید آورده ام نه طاعت به دریوزه آمده ام نه بتجارت
فقره صنع بی ما انت اهله ولا تفعل بنا ما نحن باهله بیت

گر کشی ورجرم بخشی روی سر بر آستانم | بنده را فرمان نباشد هر چه فرمائی برانم
قطعه بر در کعبه سائلی دیدم | که همی گفت و میگریستی خوش
من نگویم که طاعتم بپذیر | قلم عفو بر گناهم کش
قطعه خلق در ملک خدای همه عیشی میکنند و طربی
گر کسی را عملی هست و امیدی دارد | ما گدائیم درین ملک نه بازرگانیم

حکایت عبد القادر گیلانی را دیدند رحمة الله علیه در حرم کعبه
روی بر حصا نهاده بود و میگفت ای خداوند ببخشای و اگر مستوجب
عقوبتم مرا در قیامت نابینا برانگیز تا در روی نیکان شرمسار نباشم

---

۱ استظهار پناه طاعت حسن از وعبارت دیگر آوری احکامات ابی از نواقص و سهو و خطا یعنی طاعت ندارم که پشتیبان و معاون مخترف شود و بسبب کشش و خطا کار رد پس لاف عفو تقصیر خدمت آوردم گزاف پاک تو عذر پذیرش و خطا بخشی ست ۲ عبادت ایجاد عبادت استغفار یعنی از قصور عبادت گریم اگر قابل نیذیرای نیاز ی تو نیست قبول و استغفار میکنم تا بنیاد گناه کنیا و اولیا و ملائکه را اعتراف عجز و قصور است چه جای بنی آدم ۳ صنع بی ما انت اهله ولا تفعل بنا ما نحن باهله در خبر است که یا رب ما عبدناک حق عبادتک و ما عرفناک حق معرفتک یعنی بار خدایا چنانکه شایسته ماست ترا نپرستیدیم و چنانکه سزای توست ترا نشناختیم دوم بر حق جناب رسالت مآب از گزشت گریه و دعا و خطاب سالت مآب ۴ طاعت ناقص ما موجب عقوبت نیست بیار ما را بر عصیان مشوی ۵ روی نیکان ای روی پسندیده و مخلصان درگاه تو آولیا را بچنین حال مشوی ۶ استغفار کردن ۱۲ است که از عبادت تولائق آنی و بکن با ما آنچه ما در خور سزای ما نیم یعنی نظر بکمال کرم تو کن نه بکسبی ما فاضل عاصی دوست نا نظر بخوف و نظر بفضل تو و امید رحمت تو بدو رسی صحیح و مشیع بنیا شد ام اگرچه باعتبار سیاق ابیات مشیع بی مناسبت و این مقول عذاب الهی بر ایشان گفته اند رضای تعالی از

برکت این دعا از ایشان گشت عذاب از قوم برداشته شد ۱۲ و از دور دراز ۱۲ روی نیکان ای روی پسندیده و محلات ایشان که مقامات نیکان و مقابل ۱۲ سر دوری ۵ در این وادی علیین است و ظاهر است که اعلی حال استقبال بجزئی می تواند و شرم و حیا مستولی شیم است خصوص انبیا و اولیا و تواضع و تخشع بر اخلاق ایشان غالب است ۱۲ از چشم رفت یارد و اخیار تر دوش بکسان

قطعه روی بر خاک عجزی گویم / هر سحرگه که بادمی آید
ایکه هرگز فرامشت نکنم / هیچت از بنده یاد می آید

حکایت دزدی بخانهٔ پارسائی درآمد چندانکه طلب کرد چیزی نیافت دلتنگ شد پارسا خبر شد گلیمی که بر آن خفته بود در راه درزد

انداخت تا محروم نشود قطعه / شنیدم که مردان راه خدا
دل دشمنان را نیازردند تنگ / ترا کی میسر شود این مقام
که با دوستانت خلافست و جنگ / مودت اهل صفا چه در روی و چه

در قفا نیکان کز پست عیب گیرند و پیشت میرنند نظم

در برابر چو گوسفند سلیم / وز قفا همچو گرگ مردم خوار
هر که عیب دگران پیش تو آورد و شمرد / بیگمان عیب تو پیش دگران خواهد برد

حکایت تنی چند از رندگان متفق در سیاحت بودند و شریک رنج و راحت خواستم که مرافقت کنم موافقت نکردند گفتم این از کرم اخلاق بزرگان بدیع ست وی از مصاحبت درویشان بگردانیدن

تسلیم و مدح و ستایش چیزی نگویند ۱۲

وفائده در بلیغ داشتن که من در نفس خویش اینقدر قوت و سرعت
همی شناسم که در خدمت مردان یارشاطر باشم نه بار خاطر شعر

ان لم اکن راکب المواشیی | اسعی لکم حامل الغواشیی

یکی ازان میان گفت ازین سخن که شنیدی دلتنگ مدار که درین روزها
دزدی بصورت درویشان برآمده بود خود را در سلک صحبت ما منتظم کرد بیت

چه دانند مردم که در جامه کیست | نویسنده داند که در نامه چیست

ازانجا که سلامت حال درویشانست آن فضولش نبرد دیباچه قبولش کردند

نظم صورت حال عارفان دلیق است | اینقدر بس چه روی در خلق است
در عمل کوش و هر چه خواهی پوش | تاج بر سر نه و علم بردوش
ترک دنیا و شهوتست و هوس | پارسائی نه ترک جامه و بس
در قزاغند مرد باید بود | برمخنث سلاح جنگ چه سود

رزی تا بشب رفته بودیم و شبانگه دریائی حصاری خفته که در زدی توفیق
ریق رفیق برداشت که بظهارت میرود و بغارت میرفت بیت

نفائس کتاب گلستان سعدی که بدست شیرازه بندان افتاد بعد از تصحیح و تحشیه بطبع رسید در مطبعه مبارکه دولتی در دارالخلافه طهران

پارسا بین که خرقه در بر کرد | جامهٔ کعبه را اجل خر کرد

چندانکه از نظر درویشان غائب شد سبر جی برفت و درجی بدزدید تا روز روشن شد آن تاریک مبلغی راه رفته بود و رفیقان بگیتی خفته بامداد ان همه القلعه درآوردند و بزدند و در زندان کردند ازان تاریخ ترک صحبت گفتیم و طریق عزلت گرفتیم که السلامة فی الوحدة

قطعه چو از قومی یکی بیدانشی کرد | نه که را منزلت ماند نه مه را
نمی بینی که گاوی در علف خوار | بیالاید همه گاوان ده را

گفتم سپاس و منت خدای عز و جل که از فوائد درویشان محروم نماندم اگرچه بصورت از صحبت جدا افتادم بدین حکایت که گفتی مستفید گشتم و امثال مرا همه عمر این نصیحت بکار آید نظم

بیک ناتراشیده در مجلسی | برنجد دل هوشمندان بسی
اگر برکه پر گردد از گلاب | سگی در وی افتد شود منجلاب

حکایت زاهدی مهمان پادشاهی بود چون بطعام بنشستند

۱ گلستان و دشتبانی و گوسپندان و دیگر آلات ایشان و
۲ گوسپند و بز و شتر و دیگر آلات ایشان و
۳ گوسپند و بز و شتر و دیگر آلات ایشان و
۴ گوسپند و بز و شتر و دیگر آلات ایشان و
۵ گوسپند و بز و شتر و دیگر آلات ایشان و
۶ گوسپند و بز و شتر و دیگر آلات ایشان و
۷ گوسپند و بز و شتر و دیگر آلات ایشان و
۸ گوسپند و بز و شتر و دیگر آلات ایشان و
۹ گوسپند و بز و شتر و دیگر آلات ایشان و
۱۰ گوسپند و بز و شتر و دیگر آلات ایشان و
۱۱ گوسپند و بز و شتر و دیگر آلات ایشان و
۱۲ گوسپند و بز و شتر و دیگر آلات ایشان و
۱۳ گوسپند و بز و شتر و دیگر آلات ایشان و
۱۴ گوسپند و بز و شتر و دیگر آلات ایشان و
۱۵ گوسپند و بز و شتر و دیگر آلات ایشان و
۱۶ گوسپند و بز و شتر و دیگر آلات ایشان و
۱۷ گوسپند و بز و شتر و دیگر آلات ایشان و
۱۸ گوسپند و بز و شتر و دیگر آلات ایشان و
۱۹ گوسپند و بز و شتر و دیگر آلات ایشان و
۲۰ گوسپند و بز و شتر و دیگر آلات ایشان و

کمتر ازان خورد که ارادت او بود و چون بنماز برخاستند بیشتر ازان
کرد که عادت او بود تا ظن صلاح در حق وی زیادت کند بیت

ترسم نرسی بکعبه ای اعرابی — کاین ره که تو میروی بتر کستان است

چون بمقام خود آمد سفره خواست تا تناول کند پسری داشت
صاحب فراست گفت ای پدر در مجلس سلطان طعام نخوردی گفت در نظر
ایشان چیزی نخورد م که بکار آید گفت نماز را هم قضا کن که چیزی نکردی که بکار آید

قطعه

ای هنرها نهاده بر کف دست — عیب ها بر گرفته زیر بغل
تا چه خواهی خریدن ای مغرور — روز درماندگی بسیم دغل

حکایت یاد دارم که در ایام طفولیت متعبد بودم و شب خیز و متورع
زهد و پرهیز تا بشی در خدمت پدر رحمة الله علیه نشسته بودم
و همه شب دیده بر هم نه بسته و مصحف عزیز بر کنار گرفته و طائفه گرد ما خفته
پدر را گفتم از ین جماعت یکی سر بر نمیدارد که دو گانه بگذارد چنان
خواب غفلت برده اند که تو گوئی نخفته اند که مرده اند گفت جان پدر

ارکان دولت و اعیان و صالحان و متقیان است که پیروی صدق باشد و
خواهش آنچه راحت است و آن موجب بسی و کاهلی در عبادت و طاعت است
و عبادت مخصوص را حق تعالی است و زینه
که ازان قربتی بدو توان اعتقادی فرمان
ترین افعال است و موجب مذلت و قبیح
است ترک ۱۲ ای بطلب عبادت از عرفان الهی
دان منسوب عرب یعنی عربان محترمشین
یا جای سکونت و مقام خود ای خانه خود
باش ی بود و اهل و عیال و طعام خورد و دوران شب
گاران و غیره میباشد باز نماز مقام و دعوت
یعنی دستار خوان و غیره آنچه بود طعام خورند
فراگرفتن و بردا شتن از کسی و مجازا بمعنی خوردن مستعمل
زیاده شود ۱۲ ای اعتقاد پادشاه
یعنی نماز که بحضور پادشاه قوت شده
اعاده کن که عبادت خواندن از ریا دور ۱۲ ص
ای در عالم عزت نزد یک آوری احکام الهی
را که ادای وظائف عبودیت است فسخ نکنند اخوری است و دیگار

ارکان دولت و اعیان و صالحان و متقیان است که پیروی صدق باشد و
خواهش آنچه راحت است و آن موجب بسی و کاهلی در عبادت و طاعت است
و عبادت مخصوص را حق تعالی است و زینه
که ازان قربتی بدو توان اعتقادی فرمان
ترین افعال است و موجب مذلت و قبیح
است ترک ۱۲ ای بطلب عبادت از عرفان الهی
دان منسوب عرب یعنی عربان محترمشین
یا جای سکونت و مقام خود ای خانه خود
باش ی بود و اهل و عیال و طعام خورد و دوران شب
گاران و غیره میباشد باز نماز مقام و دعوت
یعنی دستار خوان و غیره آنچه بود طعام خورند
فراگرفتن و بردا شتن از کسی و مجازا بمعنی خوردن مستعمل
زیاده شود ۱۲ ای اعتقاد پادشاه
یعنی نماز که بحضور پادشاه قوت شده
اعاده کن که عبادت خواندن از ریا دور ۱۲ ص
ای در عالم عزت نزد یک آوری احکام الهی
را که ادای وظائف عبودیت است فسخ نکنند اخوری است و دیگار

ناسزد و زرق و حیل و ریا و دروغ و غیبت و دنا و دنی و کسی که نماز
موجب قرب و رضای حق تعالی است چه توقع باشد از شراب و

اگر تو نیز بخفتی ازان به که در پوستین خلق افتی قطعه

نه بیند مدعی جز خویشتن را — که دارد پرده پندار در پیش
گرت چشمی خدایینی بپوشند — نه بینی هیچکس عاجزتر از خویش

حکایت یکی را از بزرگان محفلی اندر همی ستودند و در اوصاف جمیلش مبالغه همیکردند سر برآورد و گفت من آنم که من دانم شعر

کفیت اذی یا من یعد محاسنی — علانیتی هذا و لم تدر باطنی
قطعه — شخصم بچشم عالمیان خوب منظر است — واز خبث باطنم سر خجلت نهاده پیش
طاوس را به نقش و نگاری که هست خلق — تحسین کنند و از خجل از پای شت زشت خویش

حکایت یکی از صلحای لبنان که مقامات او در دیار عرب مذکور بود و کرامات او مشهور بجانب دمشق در آمد بر کنار برکه کلاسه طهارت همی ساخت پایش بلغزید و بحوض در افتاد و بمشقت بسیار ازان جائگه خلاص یافت چون از نماز بپرداختند یکی از جمله اصحاب گفت مرا مشکلی هست اگر اجازت پرسیدن هست گفت آن چیست

گفت یاد دارم که شیخ بر روی دریای مغرب برفت قدمش تر نشد امروز چه حالت بود که درین قامتی آب از هلاک چیزی نماند شیخ درین فکرت زمانی فرو رفت پس از تامل بسیار سر برآورد و گفت نشنیده که سید عالم صلی الله علیه وسلم گفت لی مع الله وقت لا یسعنی فیه ملک مقرب ولا نبی مرسل و نگفت علی الدوام وقتی که چنین فرمود بجبرئیل و میکائیل نپرداختی و دیگر وقت با حفصه و زینب ساختی مشاهده الامر اربین التجلی والاستتار منمایند و میرمایند بیت

دیدار می نمائی و پرهیز می کنی	بازار خویش و آتش ما تیز میکنی قطعه
اشاهد من اهوی بغیر وسیلة	فیلحقنی شان اضل طریقا
یروح نارا ثم یطفی برشة	لذاک تراني محرقا و غریقا
نظم یکی پرسید ازان گم کرده فرزند	که ای روشن گهر پیر خرد مند
ز مصرش بوی پیراهن شنیدی	چرا در چاه کنعانش ندیدی
بگفت احوال ما برق جهان است	دمی پیدا و دیگر دم نهان است

ف ۱ موجب علم انتخاب اظہا لتعظیم غایب کہ می تخدر ان وقت شرف صاحب آن است ف ۲ ۱۲ ف ۳ ۱۲ اسم فاعل عشق از دیگر محرقات ارفع و اعلی است بی شک و شبہ دیگر عام است خواہ صاحب کتاب باشد و رسول فرستد خاص است ۱۲ ف ۴ ۱۲ نام فرشتہ کہ بروزق رسانی محرقات مامور است ف ۵ ۱۲ نام دختر جحش زوجہ آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم ف ۶ ۱۲ شاہدہ در اصلاح حضور دل باعث ایمنی حاضر شدن در حضرت الٰہی در بیخودی واستتار است ۱۲ ف ۷ ۱۲ فاعل بعض اشیاء را مرتبہ تجلی است و بعض را مرتبہ استتار ۱۲ ف ۸ ۱۲ اشارہ طرد اسیف علیہ السلام ۱۲ ف ۹ ۱۲ یعنی بیراہن ف ۱۰ ۱۲ طرف فرزند ف ۱۱ ۱۲ یعنی بیراہن

ف ۱ ۱۲ یعنی بیراہن ف ۲ ۱۲ یعنی بیراہن ف ۳ ۱۲ یعنی بیراہن ف ۴ ۱۲ یعنی بیراہن ف ۵ ۱۲ یعنی بیراہن ف ۶ ۱۲ یعنی بیراہن ف ۷ ۱۲ یعنی بیراہن ف ۸ ۱۲ یعنی بیراہن ف ۹ ۱۲ یعنی بیراہن ف ۱۰ ۱۲ یعنی بیراہن

گهی بر طارم اعلی نشینم
اگر درویش بر حالی بماندی

گهی در پشت پای خود نه بینم
سر دست از دو عالم برفشاندی

حکایت درجا مع بعلبک وقتی کلمه همی گفتم بطریق وعظ باجمعیتی
افسرده دل مرده راه از عالم صورت بعالم معنی نبرده دیدم که نفسم در
نمیگیرد و آتشم در نمیگیرد تاثیر نمیکند در دریغ آمدم تربیت ستوران و آئینه
در محلت کوران ولیکن در معنی باز بود و سلسلهٔ سخن دراز در معنی این
آیت ونحن اقرب الیه من حبل الورید سخن بجائی رسانیده که میگفتم

قطعه

دوست نزدیکتر از من بمن است
وین عجب تر که من از وی دورم
چکنم باکه توان گفت که او
در کنار من و من مهجورم

من از شراب این سخن مست بودم و فضالهٔ قدح در دست گوینده
برکنار مجلس گذر کرد و دور آخر در وی اثر نعره زد که دیگران بموافقت
وی در خروش آمدند و خادمان مجلس در جوش گفتم سبحان الله
دوران باخبر در حضور و نزدیکان بی بصر در

قطعه

فهم سخن چون نکند مستمع[۵۱] | قوت طبع از متکلم مجوی
فصحت سحبان وائل[۵۲] را بدرد | تا نزند مرد سخنگوی گوی

حکایت

شبی در بیابان مکه از بیخوابی پای رفتنم نماند سر بنهادم و شتربان را گفتم دست از من بدار[۵۳] قطعه

پای مسکین پیاده چند رود | گر تحمل ستوه شد[۵۴] سختی
تا شود جسم فربهی لاغر | لاغری مرده باشد از سختی

گفت ای برادر حرم[۵۵] در پیش است و حرامی[۵۶] از پس اگر رفتی بردی و اگر خفتی مردی و نشنیده که گفته اند بیت

خوش است زیر مغیلان[۵۷] براه بادیه خفت | مصرع اول شعر شب رحیل و لی ترک جان بباید گفت

حکایت

پارسائی را دیدم بر کنار دریا که زخم پلنگ داشت و هیچ دارو به نمی شد مدتها دران رنجور بود و شکر خدای عزوجل علی الدوام[۵۸] گفتی پرسیدندش که شکر چه میگوئی گفت شکر آنکه بمصیبتی قائم نه بمعصیتی

قطعه اگرم زار بکشتن دهان یار عزیز[۵۹] | تا نگوئی که دران دم غم جانم باشد

---

۵۱ مستمع لذتم ۵۲ سحبان وائل نام فاضلی است در استماع کلمتی نهایت حلاوت میدانست ۵۳ یعنی سخن بیهوده مگو ۵۴ سختی برداشتن بار ۵۵ حرم نام مقامی است کنار دریای قلزم ۵۶ حرامی دزد قطاع الطریق ۵۷ مغیلان درختی است بیابانی ۵۸ علی الدوام همیشه ۵۹ بیت

گویم از بندهٔ مسکین چه گنه صادر شد | که دل آزرده شد از من غم آنم باشد

بلی مردان خدای مصیبت را بر معصیت اختیار کنند نه بینی که یوسف صدیق علیه السلام دران حالت چه گفت قال رب السجن احب الی مما یدعوننی الیه

حکایت درویشی را ضرورتی روی نمود گلیمی از خانهٔ یاری بدزدید و نفقه کرد حاکم فرمود که دستش ببرند صاحب گلیم شفاعت کرد که من او را بحل کردم گفتا بشفاعت تو حد شرع فرو نگذارم گفت آنچه فرمودی راست است لیکن هر که از مال وقف چیزی بدزدد قطعش لازم نیاید که الفقیر لا یملک هر چه درویشان را است وقف محتاجانست حاکم دست ازوی بداشت و ملامت کردن گرفت که جهان بر تو تنگ آمده بود که دزدی نکردی الا از خانهٔ چنین یاری گفت ایخداوند نشنیده که گفته اند خانهٔ دوستان برو و در دشمنان مکوب بیت

چون بسختی در بمانی تن بلجز اندر مده | دشمنان را پوست بر کن دوستان را پوست بر

حکایت یکی از پادشاهان پارسائی را دید گفت هیچت از ما یاد می آید گفت بلی وقتیکه خدا را فراموش میکنم **بیت**

هر سود و آنگش ز درخویش براند | وان را که بخواند بدر کس نه رواند

حکایت یکی از صالحان بخواب دید پادشاهی را در بهشت و پارسائی را در دوزخ پرسید که موجب درجات این چیست و سبب درکارت آن چه مردم بخلاف این می پنداشتند گفت آمد که این پادشاه بارادت درویشان در بهشت است و این پارسا بتقرب پادشاهان در دوزخ **قطعه**

دلقت بچه کار آید و تسبیح و مرقع | خود را ز عملهای نکو هیده بپرداز
حاجت بکلاه برکی داشتن نیست | درویش صفت باش و کلاهی نمدی دار

حکایت پیاده سر و پا برهنه با کاروان حجاز از کوفه بدر آمد و همراه ما شد نظر کردیم و معلومی نداشت خرامان همی رفت و می گفت **نظم**

نه باشتر سوارم نه چو اشتر زیر بارم | نه خداوند ضیعت نه غلام شهریارم

---

۵۱ پارسا صاحب عفت و پرهیزگار ۱۲ ۵۲ یعنی آن کسی را که خوش روی و خوش خوی و خوش سخن و خوش خلق و خوش خوان و خوش خواه عام خلایق بود و اورا هیچ عیب نباشد ۱۲ ۵۳ اصحاب یمین ۱۲ ۵۴ درجات جمع درجه یعنی پایه و منزلت در بهشت و درکات جمع درکه یعنی پایه و منزلت در دوزخ است ۱۲ ۵۵ رضی الله عنه ۱۲ ۵۶ چنانکه در فرهنگ آنده نوشته ۱۲ ۵۷ پیاده رو ۱۲ ۵۸ مرقع قسمی از دلق که از پاره های مختلف الالوان دوخته باشند ۱۲ ۵۹ حاجت ای ضرورت از ذوق است ۱۲ ۶۰ بکلاه برکی یعنی بکلاه ترکی ۱۲ ۶۱ درویش صفت باش یعنی با تواضع و فروتنی باش ۱۲ ۶۲ کلاه نمدی کلاه ترکی ۱۲

---

۵۹ حاجت ای ضرورت از ذوق است ۱۲ ۶۰ بکلاه برکی یعنی بکلاه ترکی ۱۲ ۶۱ درویش صفت باش یعنی با تواضع و فروتنی باش ۱۲ ۶۲ کلاه نمدی کلاه ترکی ۱۲

غم موجود و پریشانی معدوم ندارم | نفسی میزنم آسوده دمی میگذارم

اشتر سواری گفتش ای درویش کجا میروی برگرد که بسختی بمیری ننشیند و
قدم در بیابان نهاد و برفت چون به نخلهٔ محمود برسیدیم توانگر را
اجل فرا رسید درویش ببالینش فرود آمد و گفت مصراع

ما به سختی نمردیم تو بر نخجت بمردی بیت

شبی همه شب بر سر بیمار گریست | چون بر زد آمد بمرد و بیمار بزیست

قطعه

ای بسا اسپ تیز رو که بماند | که خر لنگ جان بمنزل برد
بسکه در خاک تند رستان را | دفن کردیم و زخم خورده نمرد

حکایت عابدی را پادشاهی طلب کرد اندیشید که داروئی بخورم
تا ضعیف شوم تا مگر اعتقادی که در حق من دارد زیادت کند آورده اند
که داروی قاتل بود بخورد و بمرد قطعه

آنکه چون پسته دیدمش همه مغز | پوست بر پوست لوده همچو پیاز
پارسایان روی در مخلوق | پشت بر قبله می کنند نماز بیت

چون بنده خدای خویش خواند | باید که بجز خدا نماند

حکایت کاروانی در زمین یونان بزدند و نعمت بتغیا بستدند بازرگانان گریه و زاری بسیار کردند و خدای و پیغمبر را بشفاعت آوردند فایده نبود

بیت چو پیر و زن شد در دیر روان | چه غم دارد از گریه کاروان

لقمان حکیم اندر ان کاروان بود یکی گفتش از کار و انیان اینان را مگر نصیحتی کنی و موعظه گوئی باشد که برخی از مال ما دست بدارند که در ریغ باشد چندین نعمت که ضایع شود و در ریغ کلمه حکمت باشد با ایشان گفتن

قطعه آهنی را که مور نتواند بخورد | نتوان پرواز و به صیقل زنگ
با سیه دل چه سود گفتن و عظ | نرود میخ آهنی در سنگ
بروزگار سلامت شگفتگان دریاب | که چو خاطر مسکین بلا بگرداند
چو سایل از تو بزاری طلب کند چیزی | بده وگرنه ستمگر بزور بستاند

حکایت چندانکه مر شیخ اجل ابو الفرج بن جوزی رحمة الله علیه بترک سماع فرمودی و بخلوت و عزلت اشارت کردی عنفوان شباب

---

۱ یعنی بزرگ گاه خدای خویش خواند ۲ شفاعت ای برای شفاعت آورد و نیاورد چیزی شفاعت نام چیزی است و شفاعت ای برای شفاعت و از شفاعت رسول محصول مصدر و چرد یعنی کرا نصیب و عنایت از شفاعت باشد و مقدار مدار و نرگدا گروهان از جواب سوال روز چون پیغمبر امکان سیر تر سیدی و دانستی و دوام نعمتی و قوس عمر بازماندی چرا نیکوئی نکردی و زاد آخرت نفرستادی و سوال و ایمان و اسلام نیاوردی ای سیاه باطن ۱۲ ۳ صحت ۴ لقمان نام حکیمی است از افاضل یونان که معجزات و حکمت از و مشهور است بوده و او را معلم اول نامند و بعضی بر سالت او قائل شده اند که ایم مریم بر سالت بود و علم حکمت را مخ و خلاصه علوم داشت بیان قائل نگردیده زیرا که قرآن بحکمت لقمان ناطق است فقط حکمت لقمان ثابت میگردد و دلیل بر نبوت او نمیشود و لیکن بسیار بود که حکمت را شیوخ در نبوت و در قرآن مجید دلیل صاف و صریح از آن یاد کار آن علم را صریح روزگار یافت فاهم ۱۲ ۵ مسلسل یعنی شیخ مصنف است ۶ بزاری

ای بازو بگیر و بزاری از چاه بیرون آر ۱۲ ۱ یعنی بخت بد است و دولت یار نیست ۲ ای ارباب نان ۳ یعنی نعمت بتغیا بستدند ۴ یعنی بازرگانان مقدر ۵ یعنی بخت بد است و دولت یار نیست ۶ یعنی بزاری چرا نیاوردی ۷ یعنی سوال او را و نکند ۸ یعنی بزاری چرا نیاوردی ۹ یعنی سوال او را و نکند ۱۰ یعنی بزاری چرا نیاوردی ۱۱ یعنی سوال او را و نکند ۱۲ یعنی بزاری چرا نیاوردی

۱۱ اگر اگر مصنف عمر خود را بسیار نشمارد قاصر بر عادت نماند کرد چیزی باو باید داد ۱۲

غالب آمدی و هوا و هوس طالب ناچار بخلاف رای من قدمی چند برفتمی
و از سماع و مخالطت حظی برگرفتمی و چون نصیحت شیخ یاد آمدی گفتمی بیت

قاضی ابرها نشیند بر فقند دست را	محتسب گر می خورد معذور دارد مست را

تا شبی بمجمع قومی برسیدم و دران میان مطربی دیدم بیت

گوئی رگ جان میگسلد زخمهٔ ناسازش	تا خوش تر از آوازهٔ مرغ سحر آوازش

گاهی انگشت حیرت بدندان گزیدمی و گهی بر لب که خاموش

یا ایها الذین آمنوا صلوا علیه و آله

نهاج الی صوت الغانی طیبة	و انت مغرد ان سکنت نطیب

نظم نه بیند کسی در سماعت خوشی مگر وقت رفتن که دم در کشی
چون باواز آمد آن ربط سرای که خدارا گفتم از بهر خدای
ز بیقم در گوش کن تا نشنوم یا درم بگشای تا بیرون شوم

فی الجمله پاس خاطر یاران موافقت کردم و شبی چند محنت بر خود آوردم قطعه

مؤذن بانگ بی هنگام برداشت	نمیداند که چند از شب گذشت
درازی شب از مژگان من پرس	که یکدم خواب در چشمم نگذشت

سله بوجب حدیث الشباب شعبة من الجنون الخ یعنی جوانی شعبه ایست از جنون یا از مجنون یعنی جوانان بی تجربه و بی عاقبت اندیش اند

سلهٔ یعنی قاضی ابرها را منع از سماع میکند و محتسب خود در صدد منع نیست

در مجلس سماع نا ایمانی است و در مجلس سماع نا ایمانی است

ای بسا مجلس که از امر بمعروف عزیزی شود و بر این قیاس

سله بمجلس این امر بمعروف نا ایمانان سله محتسب سماع خود از مجلس سماع نا ایمانان

سلهٔ مصرع دوم ۱۲ یا نا ایمانان

سلهٔ یعنی مطرب را از ترنم باز دارد و مرد مان را از طرب

سلهٔ یعنی آواز مطرب را از گوش مردمان دور کردن و مرد مان را از استماع آواز او باز داشتن

سلهٔ یعنی مطرب را از ترنم باز دارد و مرد مان را از طرب

با مدادان بحکم تبرک دستاری از سر و دیناری از کمر بکشادم و پیش مغنی بنهادم و در کنار گرفتم و بسی شکر گفتم یاران ارادت من در حق وی خلاف عادت دیدند و برخفت عقلم نهفته بخندیدند یکی ازان میان بزبان تعرض دراز کرد و ملامت کردن آغاز که این حرکت مناسب رای خردمندان نکردی خرقهٔ مشایخ بچنین مطربی دادن که همه عمرش درمی در کف نبوده است و قراضهٔ ورد و نظم

مطربی دور از زمین خجسته سرای — کس در و بارش ندید در یکجای
راست چون بانگش از دهن برخاست — خلق را موی بر بدن برخاست
مرغ ایوان ز هول او بر مید — مغز ما برد و سلق خود بدرید

گفتم زبان تعرض مصلحت آنست که کوتاه کنی بحکم آنکه مرا کرامت این شخص ظاهر شد گفت مرا بر کیفیت آن واقف گردان تا بهمچنین تقرب نمایم و بر مطایبه که کردم استغفار کنم گفتم بعلت آنکه شیخ اجلم بارها بترک سماع فرموده است و مواعظ بلیغ گفته و در سمع قبول من

ازرق = کبود
دستار = سربند
دینار = کمربند
مغنی = خواننده
عقلم = عقل من
مطربی = خواننده
مشایخ = بزرگان
درمی = سکهٔ نقره
قراضه = ریزه
ورد = وظیفه
نظم = شعر
مطربی دور از زمین = خواننده‌ای دور از وطن
بانگش = آوازش
مرغ ایوان = پرنده‌ای که روی ایوان است
مید = ترسید
سلق = گوشت بیرون بدن
تعرض = ایراد
مطایبه = شوخی
اجلم = بزرگوارم

۵۱ تبرک گرفتن و بیارک بودن چیزی از آثار مشایخ و بزرگان دین

۵۲ ... شیخ ... رضی الدین رحمه الله ...

۵۳ ... شیخ ... الشیخ حضرت شهاب الدین ... قدس الله روحه العزیز ... خفیف العقل ... صورت ... موجب ... بوقت ... فعل خفیف ... ۵۴ مشایخ ... استدلال ... حج الحج ... بشخص ... نداند ...

۵۵ ... وزن درم ... وطسوج ... ۵۶ ... سطالی ... ۵۷ ... سورهٔ ... درم ... لغت ... سورهٔ ... ۵۸ ... گفتن ... ۵۹ ... لغت ... ۶۰ ... ۶۱ ... ۶۲ ... ۶۳ ... ۶۴ ... ۶۵ ... ۶۶ ... ۶۷ ... ۶۸ ... ۶۹ ... ۷۰ ... ۷۱ ... ۷۲ ... ۷۳ ... ۷۴ ... ۷۵ ... ۷۶ ... ۷۷ ... ۷۸ ... ۷۹ ... ۸۰ ... ۸۱ ... ۸۲ ... ۸۳ ... ۸۴ ... ۸۵ ... ۸۶ ... ۸۷ ... ۸۸ ... ۸۹ ... ۹۰ ... ۹۱ ... ۹۲ ... ۹۳ ... ۹۴ ... ۹۵ ... ۹۶ ... ۹۷ ... ۹۸ ... ۹۹ ... ۱۰۰ ... ۱۰۱ ... ۱۰۲ ... ۱۰۳ ... ۱۰۴ ... ۱۰۵ ... ۱۰۶ ... ۱۰۷ ... ۱۰۸ ... ۱۰۹ ... ۱۱۰ ... ۱۱۱ ... ۱۱۲ ... ۱۱۳ ... ۱۱۴ ... ۱۱۵ ... ۱۱۶ ... ۱۱۷ ... ۱۱۸ ... ۱۱۹ ... ۱۲۰ ... ۱۲۱ ... ۱۲۲ ... ۱۲۳ ... ۱۲۴ ... ۱۲۵ ... ۱۲۶ ... ۱۲۷ ... ۱۲۸ ... ۱۲۹ ... ۱۳۰ ... ۱۳۱ ... ۱۳۲ ... ۱۳۳ ... ۱۳۴ ... ۱۳۵ ... ۱۳۶ ... ۱۳۷ ... ۱۳۸ ... ۱۳۹ ... ۱۴۰ ... ۱۴۱ ... ۱۴۲ ... ۱۴۳ ... ۱۴۴ ... ۱۴۵ ... ۱۴۶ ... ۱۴۷ ... ۱۴۸ ... ۱۴۹ ... ۱۵۰ ... ۱۵۱ ... ۱۵۲ ... ۱۵۳ ... ۱۵۴ ... ۱۵۵ ... ۱۵۶ ... ۱۵۷ ... ۱۵۸ ... ۱۵۹ ... ۱۶۰ ... ۱۶۱ ... ۱۶۲ ... ۱۶۳ ... ۱۶۴ ... ۱۶۵ ... ۱۶۶ ... ۱۶۷ ... ۱۶۸ ... ۱۶۹ ... ۱۷۰ ... ۱۷۱ ... ۱۷۲ ... ۱۷۳ ... ۱۷۴ ... ۱۷۵ ... ۱۷۶ ... ۱۷۷ ... ۱۷۸ ... ۱۷۹ ... ۱۸۰ ... ۱۸۱ ... ۱۸۲ ... ۱۸۳ ... ۱۸۴ ... ۱۸۵ ... ۱۸۶ ... ۱۸۷ ... ۱۸۸ ... ۱۸۹ ... ۱۹۰ ... ۱۹۱ ... ۱۹۲ ... ۱۹۳ ... ۱۹۴ ... ۱۹۵ ... ۱۹۶ ... ۱۹۷ ... ۱۹۸ ... ۱۹۹ ... ۲۰۰ ... ۲۰۱ ... ۲۰۲ ... ۲۰۳ ... ۲۰۴ ... ۲۰۵ ... ۲۰۶ ... ۲۰۷ ... ۲۰۸ ... ۲۰۹ ... ۲۱۰ ... ۲۱۱ ... ۲۱۲ ... ۲۱۳ ... ۲۱۴ ... ۲۱۵ ... ۲۱۶ ... ۲۱۷ ... ۲۱۸ ... ۲۱۹ ... ۲۲۰ ... ۲۲۱ ... ۲۲۲ ... ۲۲۳ ... ۲۲۴ ... ۲۲۵ ... ۲۲۶ ... ۲۲۷ ... ۲۲۸ ... ۲۲۹ ... ۲۳۰ ... ۲۳۱ ... ۲۳۲ ... ۲۳۳ ... ۲۳۴ ... ۲۳۵ ... ۲۳۶ ... ۲۳۷ ... ۲۳۸ ... ۲۳۹ ... ۲۴۰ ... ۲۴۱ ... ۲۴۲ ... ۲۴۳ ... ۲۴۴ ... ۲۴۵ ... ۲۴۶ ... ۲۴۷ ... ۲۴۸ ... ۲۴۹ ... ۲۵۰ ... ۲۵۱ ... ۲۵۲ ... ۲۵۳ ... ۲۵۴ ... ۲۵۵ ... ۲۵۶ ... ۲۵۷ ... ۲۵۸ ... ۲۵۹ ... ۲۶۰ ... ۲۶۱ ... ۲۶۲ ... ۲۶۳ ... ۲۶۴ ... ۲۶۵ ... ۲۶۶ ... ۲۶۷ ... ۲۶۸ ... ۲۶۹ ... ۲۷۰ ... ۲۷۱ ... ۲۷۲ ... ۲۷۳ ... ۲۷۴ ... ۲۷۵ ... ۲۷۶ ... ۲۷۷ ... ۲۷۸ ... ۲۷۹ ... ۲۸۰ ... ۲۸۱ ... ۲۸۲ ... ۲۸۳ ... ۲۸۴ ... ۲۸۵ ... ۲۸۶ ... ۲۸۷ ... ۲۸۸ ... ۲۸۹ ... ۲۹۰ ... ۲۹۱ ... ۲۹۲ ... ۲۹۳ ... ۲۹۴ ... ۲۹۵ ... ۲۹۶ ... ۲۹۷ ... ۲۹۸ ... ۲۹۹ ... ۳۰۰ ... ۳۰۱ ... ۳۰۲ ... ۳۰۳ ... ۳۰۴ ... ۳۰۵ ... ۳۰۶ ... ۳۰۷ ... ۳۰۸ ... ۳۰۹ ... ۳۱۰ ... ۳۱۱ ... ۳۱۲ ... ۳۱۳ ... ۳۱۴ ... ۳۱۵ ... ۳۱۶ ... ۳۱۷ ... ۳۱۸ ... ۳۱۹ ... ۳۲۰ ... ۳۲۱ ... ۳۲۲ ... ۳۲۳ ... ۳۲۴ ... ۳۲۵ ... ۳۲۶ ... ۳۲۷ ... ۳۲۸ ... ۳۲۹ ... ۳۳۰ ... ۳۳۱ ... ۳۳۲ ... ۳۳۳ ... ۳۳۴ ... ۳۳۵ ... ۳۳۶ ... ۳۳۷ ... ۳۳۸ ... ۳۳۹ ... ۳۴۰ ... ۳۴۱ ... ۳۴۲ ... ۳۴۳ ... ۳۴۴ ... ۳۴۵ ... ۳۴۶ ... ۳۴۷ ... ۳۴۸ ... ۳۴۹ ... ۳۵۰ ... ۳۵۱ ... ۳۵۲ ... ۳۵۳ ... ۳۵۴ ... ۳۵۵ ... ۳۵۶ ... ۳۵۷ ... ۳۵۸ ... ۳۵۹ ... ۳۶۰ ... ۳۶۱ ... ۳۶۲ ... ۳۶۳ ... ۳۶۴ ... ۳۶۵ ... ۳۶۶ ... ۳۶۷ ... ۳۶۸ ... ۳۶۹ ... ۳۷۰ ... ۳۷۱ ... ۳۷۲ ... ۳۷۳ ... ۳۷۴ ... ۳۷۵ ... ۳۷۶ ... ۳۷۷ ... ۳۷۸ ... ۳۷۹ ... ۳۸۰ ... ۳۸۱ ... ۳۸۲ ... ۳۸۳ ... ۳۸۴ ... ۳۸۵ ... ۳۸۶ ... ۳۸۷ ... ۳۸۸ ... ۳۸۹ ... ۳۹۰ ... ۳۹۱ ... ۳۹۲ ... ۳۹۳ ... ۳۹۴ ... ۳۹۵ ... ۳۹۶ ... ۳۹۷ ... ۳۹۸ ... ۳۹۹ ... ۴۰۰ ... ۴۰۱ ... ۴۰۲ ... ۴۰۳ ... ۴۰۴ ... ۴۰۵ ... ۴۰۶ ... ۴۰۷ ... ۴۰۸ ... ۴۰۹ ... ۴۱۰ ... ۴۱۱ ... ۴۱۲ ... ۴۱۳ ... ۴۱۴ ... ۴۱۵ ... ۴۱۶ ... ۴۱۷ ... ۴۱۸ ... ۴۱۹ ... ۴۲۰ ... ۴۲۱ ... ۴۲۲ ... ۴۲۳ ... ۴۲۴ ... ۴۲۵ ... ۴۲۶ ... ۴۲۷ ... ۴۲۸ ... ۴۲۹ ... ۴۳۰ ... ۴۳۱ ... ۴۳۲ ... ۴۳۳ ... ۴۳۴ ... ۴۳۵ ... ۴۳۶ ... ۴۳۷ ... ۴۳۸ ... ۴۳۹ ... ۴۴۰ ... ۴۴۱ ... ۴۴۲ ... ۴۴۳ ... ۴۴۴ ... ۴۴۵ ... ۴۴۶ ... ۴۴۷ ... ۴۴۸ ... ۴۴۹ ... ۴۵۰ ... ۴۵۱ ... ۴۵۲ ... ۴۵۳ ... ۴۵۴ ... ۴۵۵ ... ۴۵۶ ... ۴۵۷ ... ۴۵۸ ... ۴۵۹ ... ۴۶۰ ... ۴۶۱ ... ۴۶۲ ... ۴۶۳ ... ۴۶۴ ... ۴۶۵ ... ۴۶۶ ... ۴۶۷ ... ۴۶۸ ... ۴۶۹ ... ۴۷۰ ... ۴۷۱ ... ۴۷۲ ... ۴۷۳ ... ۴۷۴ ... ۴۷۵ ... ۴۷۶ ... ۴۷۷ ... ۴۷۸ ... ۴۷۹ ... ۴۸۰ ... ۴۸۱ ... ۴۸۲ ... ۴۸۳ ... ۴۸۴ ... ۴۸۵ ... ۴۸۶ ... ۴۸۷ ... ۴۸۸ ... ۴۸۹ ... ۴۹۰ ... ۴۹۱ ... ۴۹۲ ... ۴۹۳ ... ۴۹۴ ... ۴۹۵ ... ۴۹۶ ... ۴۹۷ ... ۴۹۸ ... ۴۹۹ ... ۵۰۰ ... ۵۰۱ ... ۵۰۲ ... ۵۰۳ ... ۵۰۴ ... ۵۰۵ ... ۵۰۶ ... ۵۰۷ ... ۵۰۸ ... ۵۰۹ ... ۵۱۰ ... ۵۱۱ ... ۵۱۲ ... ۵۱۳ ... ۵۱۴ ... ۵۱۵ ... ۵۱۶ ... ۵۱۷ ... ۵۱۸ ... ۵۱۹ ... ۵۲۰ ... ۵۲۱ ... ۵۲۲ ... ۵۲۳ ... ۵۲۴ ... ۵۲۵ ... ۵۲۶ ... ۵۲۷ ... ۵۲۸ ... ۵۲۹ ... ۵۳۰ ... ۵۳۱ ... ۵۳۲ ... ۵۳۳ ... ۵۳۴ ... ۵۳۵ ... ۵۳۶ ... ۵۳۷ ... ۵۳۸ ... ۵۳۹ ... ۵۴۰ ... ۵۴۱ ... ۵۴۲ ... ۵۴۳ ... ۵۴۴ ... ۵۴۵ ... ۵۴۶ ... ۵۴۷ ... ۵۴۸ ... ۵۴۹ ... ۵۵۰ ... ۵۵۱ ... ۵۵۲ ... ۵۵۳ ... ۵۵۴ ... ۵۵۵ ... ۵۵۶ ... ۵۵۷ ... ۵۵۸ ... ۵۵۹ ... ۵۶۰ ... ۵۶۱ ... ۵۶۲ ... ۵۶۳ ... ۵۶۴ ... ۵۶۵ ... ۵۶۶ ... ۵۶۷ ... ۵۶۸ ... ۵۶۹ ... ۵۷۰ ... ۵۷۱ ... ۵۷۲ ... ۵۷۳ ... ۵۷۴ ... ۵۷۵ ... ۵۷۶ ... ۵۷۷ ... ۵۷۸ ... ۵۷۹ ... ۵۸۰ ... ۵۸۱ ... ۵۸۲ ... ۵۸۳ ... ۵۸۴ ... ۵۸۵ ... ۵۸۶ ... ۵۸۷ ... ۵۸۸ ... ۵۸۹ ... ۵۹۰ ... ۵۹۱ ... ۵۹۲ ... ۵۹۳ ... ۵۹۴ ... ۵۹۵ ... ۵۹۶ ... ۵۹۷ ... ۵۹۸ ... ۵۹۹ ... ۶۰۰ ... ۶۰۱ ... ۶۰۲ ... ۶۰۳ ... ۶۰۴ ... ۶۰۵ ... ۶۰۶ ... ۶۰۷ ... ۶۰۸ ... ۶۰۹ ... ۶۱۰ ... ۶۱۱ ... ۶۱۲ ... ۶۱۳ ... ۶۱۴ ... ۶۱۵ ... ۶۱۶ ... ۶۱۷ ... ۶۱۸ ... ۶۱۹ ... ۶۲۰ ... ۶۲۱ ... ۶۲۲ ... ۶۲۳ ... ۶۲۴ ... ۶۲۵ ... ۶۲۶ ... ۶۲۷ ... ۶۲۸ ... ۶۲۹ ... ۶۳۰ ... ۶۳۱ ... ۶۳۲ ... ۶۳۳ ... ۶۳۴ ... ۶۳۵ ... ۶۳۶ ... ۶۳۷ ... ۶۳۸ ... ۶۳۹ ... ۶۴۰ ... ۶۴۱ ... ۶۴۲ ... ۶۴۳ ... ۶۴۴ ... ۶۴۵ ... ۶۴۶ ... ۶۴۷ ... ۶۴۸ ... ۶۴۹ ... ۶۵۰ ... ۶۵۱ ... ۶۵۲ ... ۶۵۳ ... ۶۵۴ ... ۶۵۵ ... ۶۵۶ ... ۶۵۷ ... ۶۵۸ ... ۶۵۹ ... ۶۶۰ ... ۶۶۱ ... ۶۶۲ ... ۶۶۳ ... ۶۶۴ ... ۶۶۵ ... ۶۶۶ ... ۶۶۷ ... ۶۶۸ ... ۶۶۹ ... ۶۷۰ ... ۶۷۱ ... ۶۷۲ ... ۶۷۳ ... ۶۷۴ ... ۶۷۵ ... ۶۷۶ ... ۶۷۷ ... ۶۷۸ ... ۶۷۹ ... ۶۸۰ ... ۶۸۱ ... ۶۸۲ ... ۶۸۳ ... ۶۸۴ ... ۶۸۵ ... ۶۸۶ ... ۶۸۷ ... ۶۸۸ ... ۶۸۹ ... ۶۹۰ ... ۶۹۱ ... ۶۹۲ ... ۶۹۳ ... ۶۹۴ ... ۶۹۵ ... ۶۹۶ ... ۶۹۷ ... ۶۹۸ ... ۶۹۹ ... ۷۰۰ ... ۷۰۱ ... ۷۰۲ ... ۷۰۳ ... ۷۰۴ ... ۷۰۵ ... ۷۰۶ ... ۷۰۷ ... ۷۰۸ ... ۷۰۹ ... ۷۱۰ ... ۷۱۱ ... ۷۱۲ ... ۷۱۳ ... ۷۱۴ ... ۷۱۵ ... ۷۱۶ ... ۷۱۷ ... ۷۱۸ ... ۷۱۹ ... ۷۲۰ ... ۷۲۱ ... ۷۲۲ ... ۷۲۳ ... ۷۲۴ ... ۷۲۵ ... ۷۲۶ ... ۷۲۷ ... ۷۲۸ ... ۷۲۹ ... ۷۳۰ ... ۷۳۱ ... ۷۳۲ ... ۷۳۳ ... ۷۳۴ ... ۷۳۵ ... ۷۳۶ ... ۷۳۷ ... ۷۳۸ ... ۷۳۹ ... ۷۴۰ ... ۷۴۱ ... ۷۴۲ ... ۷۴۳ ... ۷۴۴ ... ۷۴۵ ... ۷۴۶ ... ۷۴۷ ... ۷۴۸ ... ۷۴۹ ... ۷۵۰ ... ۷۵۱ ... ۷۵۲ ... ۷۵۳ ... ۷۵۴ ... ۷۵۵ ... ۷۵۶ ... ۷۵۷ ... ۷۵۸ ... ۷۵۹ ... ۷۶۰ ... ۷۶۱ ... ۷۶۲ ... ۷۶۳ ... ۷۶۴ ... ۷۶۵ ... ۷۶۶ ... ۷۶۷ ... ۷۶۸ ... ۷۶۹ ... ۷۷۰ ... ۷۷۱ ... ۷۷۲ ... ۷۷۳ ... ۷۷۴ ... ۷۷۵ ... ۷۷۶ ... ۷۷۷ ... ۷۷۸ ... ۷۷۹ ... ۷۸۰ ... ۷۸۱ ... ۷۸۲ ... ۷۸۳ ... ۷۸۴ ... ۷۸۵ ... ۷۸۶ ... ۷۸۷ ... ۷۸۸ ... ۷۸۹ ... ۷۹۰ ... ۷۹۱ ... ۷۹۲ ... ۷۹۳ ... ۷۹۴ ... ۷۹۵ ... ۷۹۶ ... ۷۹۷ ... ۷۹۸ ... ۷۹۹ ... ۸۰۰ ... ۸۰۱ ... ۸۰۲ ... ۸۰۳ ... ۸۰۴ ... ۸۰۵ ... ۸۰۶ ... ۸۰۷ ... ۸۰۸ ... ۸۰۹ ... ۸۱۰ ... ۸۱۱ ... ۸۱۲ ... ۸۱۳ ... ۸۱۴ ... ۸۱۵ ... ۸۱۶ ... ۸۱۷ ... ۸۱۸ ... ۸۱۹ ... ۸۲۰ ... ۸۲۱ ... ۸۲۲ ... ۸۲۳ ... ۸۲۴ ... ۸۲۵ ... ۸۲۶ ... ۸۲۷ ... ۸۲۸ ... ۸۲۹ ... ۸۳۰ ... ۸۳۱ ... ۸۳۲ ... ۸۳۳ ... ۸۳۴ ... ۸۳۵ ... ۸۳۶ ... ۸۳۷ ... ۸۳۸ ... ۸۳۹ ... ۸۴۰ ... ۸۴۱ ... ۸۴۲ ... ۸۴۳ ... ۸۴۴ ... ۸۴۵ ... ۸۴۶ ... ۸۴۷ ... ۸۴۸ ... ۸۴۹ ... ۸۵۰ ... ۸۵۱ ... ۸۵۲ ... ۸۵۳ ... ۸۵۴ ... ۸۵۵ ... ۸۵۶ ... ۸۵۷ ... ۸۵۸ ... ۸۵۹ ... ۸۶۰ ... ۸۶۱ ... ۸۶۲ ... ۸۶۳ ... ۸۶۴ ... ۸۶۵ ... ۸۶۶ ... ۸۶۷ ... ۸۶۸ ... ۸۶۹ ... ۸۷۰ ... ۸۷۱ ... ۸۷۲ ... ۸۷۳ ... ۸۷۴ ... ۸۷۵ ... ۸۷۶ ... ۸۷۷ ... ۸۷۸ ... ۸۷۹ ... ۸۸۰ ... ۸۸۱ ... ۸۸۲ ... ۸۸۳ ... ۸۸۴ ... ۸۸۵ ... ۸۸۶ ... ۸۸۷ ... ۸۸۸ ... ۸۸۹ ... ۸۹۰ ... ۸۹۱ ... ۸۹۲ ... ۸۹۳ ... ۸۹۴ ... ۸۹۵ ... ۸۹۶ ... ۸۹۷ ... ۸۹۸ ... ۸۹۹ ... ۹۰۰ ... ۹۰۱ ... ۹۰۲ ... ۹۰۳ ... ۹۰۴ ... ۹۰۵ ... ۹۰۶ ... ۹۰۷ ... ۹۰۸ ... ۹۰۹ ... ۹۱۰ ... ۹۱۱ ... ۹۱۲ ... ۹۱۳ ... ۹۱۴ ... ۹۱۵ ... ۹۱۶ ... ۹۱۷ ... ۹۱۸ ... ۹۱۹ ... ۹۲۰ ... ۹۲۱ ... ۹۲۲ ... ۹۲۳ ... ۹۲۴ ... ۹۲۵ ... ۹۲۶ ... ۹۲۷ ... ۹۲۸ ... ۹۲۹ ... ۹۳۰ ... ۹۳۱ ... ۹۳۲ ... ۹۳۳ ... ۹۳۴ ... ۹۳۵ ... ۹۳۶ ... ۹۳۷ ... ۹۳۸ ... ۹۳۹ ... ۹۴۰ ... ۹۴۱ ... ۹۴۲ ... ۹۴۳ ... ۹۴۴ ... ۹۴۵ ... ۹۴۶ ... ۹۴۷ ... ۹۴۸ ... ۹۴۹ ... ۹۵۰ ... ۹۵۱ ... ۹۵۲ ... ۹۵۳ ... ۹۵۴ ... ۹۵۵ ... ۹۵۶ ... ۹۵۷ ... ۹۵۸ ... ۹۵۹ ... ۹۶۰ ... ۹۶۱ ... ۹۶۲ ... ۹۶۳ ... ۹۶۴ ... ۹۶۵ ... ۹۶۶ ... ۹۶۷ ... ۹۶۸ ... ۹۶۹ ... ۹۷۰ ... ۹۷۱ ... ۹۷۲ ... ۹۷۳ ... ۹۷۴ ... ۹۷۵ ... ۹۷۶ ... ۹۷۷ ... ۹۷۸ ... ۹۷۹ ... ۹۸۰ ... ۹۸۱ ... ۹۸۲ ... ۹۸۳ ... ۹۸۴ ... ۹۸۵ ... ۹۸۶ ... ۹۸۷ ... ۹۸۸ ... ۹۸۹ ... ۹۹۰ ... ۹۹۱ ... ۹۹۲ ... ۹۹۳ ... ۹۹۴ ... ۹۹۵ ... ۹۹۶ ... ۹۹۷ ... ۹۹۸ ... ۹۹۹ ... ۱۰۰۰

نیامده تا امشب که مراطالع میمون و بخت همایون بدین بقعه رهبری
کرد و بدست این توبه کردم که بقیت زندگانی گرد سماع و مخالطت نگردم قطعه

آواز خوش از کام و دهان دلبر شیرین — گر نغمه کند ور نکند دل بفریبد
در پرده عشاق نهاوند و حجازست — از حجره مطرب مکروه نزیبد

حکایت لقمان را گفتند که ادب از که آموختی گفت از بی ادبان هر چه
از ایشان در نظر ناپسند آمد از فعل آن پرهیز کردم قطعه

نگویند از سر بازیچه حرفی — گر ان پندی نگیرد صاحب هوش
وگر صد باب حکمت پیش نادان — بخوانند آیدش بازیچه در گوش

حکایت عابدی را حکایت کنند که بشب ده من بخوردی و تا سحر
خمی بکردی صاحبدلی بشنید و گفت اگر نیمه نان بخوردی و بخفتی بسیار

ازین فاضلتر بودی قطعه — اندرون از طعام خالی دار
تا در و نور معرفت بینی — تهی از حکمتی بعلت آن
که پری از طعام تا بینی — حکایت بخشایش الهی گم شده

رادر مناہی چراغ توفیق فراراہ داشت[۵۱] تا بحلقۂ اہل تحقیق درآمد بہ مین
قدم درویشان وصدق نفس ایشان ذمایم اخلاق او بحمائد
مبدل گشت دست از ہوا وہوس کوتاہ کرد وزبان طاعنان درحق[۵۲]
وی ہمچنان دراز کہ برقاعدۂ اول ست وزہد وصلاحش بمعوّل بیت

بعذر توبہ توان رستن از عذاب خدای	ہنوز می نتوان از زبان مردم رست[۵۳]

طاقت جور زبانہا نیاورد وشکایت پیش پیر طریقت[۵۴] برد وگفت از
زبان مردم برنجم جوابش داد کہ شکر این نعمت چگونہ گزاردی کہ بہتر
ازانی کہ می[۵۵] پندارندت قطعہ

چند گوئی کہ بداندیش وحسود	عیب گویان من مسکین اند
گہ بنجون ریختنم برخیزند	گہ بہ بدخواستنم بنشینند
نیک باشی وبدت گوید خلق	بہ کہ بد باشی ونیکت گویند

لیکن مرا کہ حسن ظن خلایق درحق من بکمال است ومن درعین
نقصان روا باشد اندیشہ کردن وتیمار خوردن[۵۶] شعر

---

[۵۱] ای فاضل معتمد ازان را بشمع توفیق بخشی ای برہانی کہ چراغ توفیق پیش راہ او نہادہ ای ورا موجب بہرہ اعمال حسنہ تو دانی ۱۲
[۵۲] مبدل گشت دست از ہوا وہوس کوتاہ کرد وزبان طاعنان درحق وی ہمچنان دراز کہ برقاعدۂ اول ست وزہد وصلاحش بمعوّل بیت
[۵۳] بعذر توبہ توان رستن از عذاب خدای ہنوز می نتوان از زبان مردم رست
[۵۴] طاقت جور زبانہا نیاورد وشکایت پیش پیر طریقت برد وگفت از زبان مردم برنجم جوابش داد کہ شکر این نعمت چگونہ گزاردی کہ بہتر ازانی کہ می پندارندت قطعہ
[۵۵] چند گوئی کہ بداندیش وحسود عیب گویان من مسکین اند
گہ بنجون ریختنم برخیزند گہ بہ بدخواستنم بنشینند
نیک باشی وبدت گوید خلق بہ کہ بد باشی ونیکت گویند
[۵۶] لیکن مرا کہ حسن ظن خلایق درحق من بکمال است ومن درعین نقصان روا باشد اندیشہ کردن وتیمار خوردن شعر

إِنِّي لَأَمْتَرُ مِنْ عَيْنِ جِيرَانِي — وَاللهُ يَعْلَمُ إِسْرَارِي وَإِعْلَانِي

از چشم همسایگان خود (از تحقیق کردن پنهانم) — والله تعالی میداند پنهان و آشکار مرا

قطعه دربسته بروی خود زمردم — تا عیب نه گسترند مارا

دربسته چه سود عالم الغیب — دانای نهان و آشکارا

حکایت پیش یکی از مشایخ کبار گله کردم که فلان در حق من بفساد گواهی داده است گفت بصلاحش خجل کن رباعی

تو نیکو روش باش تا بدسگال — به نقص تو گفتن نیابد مجال

چو آهنگ بر ربط بود مستقیم — کی از دست مطرب خورد گوشمال

حکایت یاد دارم که شبی در کاروانی همه شب رفته بودم و سحر بر کنار بیشه خفته شوریده که دران سفر همراه ما بود سحرگاهان نعره بزد و راه بیابان گرفت و یک نفس آرام نیافت چون روز شد گفتمش آنچه حالت بود گفت بلبلان را دیدم که بنالش درآمده بودند از درخت و کبکان از کوه و غوکان از آب و بهایم از بیشه اندیشه کردم که مروت نباشد همه در تسبیح و من در غفلت خفته کجا روا باشد قطعه

دوش مرغی بصبح می نالید — عقل و صبرم ببرد و طاقت و هوش
یکی از دوستان مخلص را — مگر آواز من رسید بگوش
گفت باور نداشتم که ترا — بانگ مرغی کند چنین مدهوش
گفتم این شرط آدمیت نیست — مرغ تسبیح خوان و ما خاموش

حکایت

وقتی در سفر حجاز طائفهٔ جوانان صاحبدل همراه ما بودند همدم و همقدم و قهتا زمزمه کردندی و بیتی محققانه برگفتندی و عارفی در سبیل منکر حال درویشان بود و بیخبر از درد ایشان تا برسیدیم به بنی هلال کودک سیاه از حی عرب بدر آمد و آوازی برآورد که مرغ از هوا در آورد و اشتر عابد را دیدم که برقص اندر آمد و عابد را بینداخت و راه بیابان گرفت و برفت گفتم ای شیخ در حیوانی اثر کرد و ترا همچنان تفاوت نمی کند ربا عی

دانی چه گفت مرآن بلبل سحری — تو خود چه آدمی کز عشق بیخبری
اشتر بشعر عرب در حالتست و طرب — گر ذوق نیستت ترا کز طبع جانوری

ای یکی از دوستان مخلص
دوست خالص بی ریا
محروف اهم مضمول یعنی تیمم و این لغت عربی است و فارسیان بمعنی بیهوش استعمال کنند و این لغت عربی است بمعنی بیهوش
یعنی ای مناسب آدمیت نیست
فخر رازی الدین
نغمه و زمزم کبوتر
وقت آتش پرستی
و مشغب و دربهان
عاشقانه و عارفانه
بخلاف یکدیگر
هشدار گفتار الفاظ نام شخص معین
صالح است
و شغلی یافتیار کاتب
و مهارت دست
پس سالف انگشتان نرم قدرت
کز خواهد قادر حقیقی است
یعنی و چیز اقوال و افعال
راه انکار کنند
ای یک عارف
یکی از درویشان بود
در ملک عربستان از دیگر اقوام قوم حبش غلامان دوخواجه سرا مانند چونکه سلاطین دوامرا را زیاده تر احتیاج و وساطت دو وسائل میان مردان و زنان افتد

وعند حبوب النبات سيرت على الحمى — تميل غصون البان لا الجحر الصلد

شعر

نظم بذکرش هر چه بینی در خروش است — ولی داند درین معنی که گوش است

نه بلبل بر گلش تسبیح خوانیست — که هر خاری به تسبیحش زبانیست

حکایت یکی را از ملوک مدت عمر سپری شد و قائم مقامی نداشت وصیت کرد که بامدادان نخستین کسی که از دروازه درآید تاج شاهی بر سر وی نهید و تفویض مملکت بوی کنید اتفاقاً اول کسی که درآمد گدائی بود همه عمر او لقمه اندوخته و رقعه دوخته ارکان دولت و اعیان حضرت وصیت ملک بجای آوردند و تسلیم مفاتیح قلاع و خزائن بدو کردند مدتی ملک راند تا بعضی امراء دولت گردن از اطاعت او بپیچانیدند و ملوک از هر طرف بمنازعت خاستن گرفتند و بمقاومت لشکر آراستن فی الجمله سپاه و رعیت بهم بر آمدند و بر خی طرف بلاد از قبضهٔ تصرف او بدررفت درویش ازین واقعه خسته خاطر می بود تا یکی از دوستان قدیمش که در حالت درویشی

---

۱ وزنه یک درمین بار بر است ۲ شعر ۳ نظم ۴ بگوش ۵ آنهم گوش است ۶ حکایت ۷ یکی از ۸ سپری ۹ نقطه ۱۰ ای عمر خود ۱۱ ای باقی گشته ۱۲ همسر اگر دان ۱۳ نقطه ۱۴ خسته

قرین را بود از سفره بازآمد درچنان مرتبه دیدش گفت منت خدای
را عزوجل که گلت از خار برآمد و بخت بلند بهری کرد و اقبال سعادت
یاوری تا بدین پایه رسیدی که ان مع العسر یسرا بیت

شکوفه گاه شگفت است و گاه خوشیده | درخت وقت برهنه است و گاه پوشیده

گفت ای عزیز تعزیتم گوی که جای تهنیت نیست آنکه که
تو دیدی غم نانی داشتم و امروز غم جهانی نظم

اگر دنیا نباشد دردمندم | وگر باشد بمهرش پای بندم
بلائی زین جهان آشوب تر نیست | که رنج خاطر است از زیست و گر نیست
مطلب گر تو انگرے خواهی | جز قناعت که دولتی است غنی
گر غنی زر بدامن افشاند | تا نظر در ثواب او نکنی
گر بزرگان شنیده ام بسیار | صبر درویش به که بذل غنی
اگر بریان کند بهرام گوری | نه چون پای ملخ باشد زمورے

حکایت ابوهریره رضی الله عنه هر روز بخدمت مصطفے

بیت اول دیباچه گلستان ۱۲ ۵ آمدن گل از خارستان ۵ خجلت ۵ خجلت ۵ خجلت

صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم آمدی گفت یا اباھریرۃ زُرْ غِبًّا تَزْدَدْ حُبًّا
یعنی هر روز میا تا محبت زیادت شود وصاحبدلان گفته اند بدین
خوبی که آفتاب است نشنیده ایم که کسی اورا دوست گرفته است وعشق
آورده گفت برای آنکه هر روز می توانش دید مگر در زمستان که محجوبست و محبوب

قطعه بدیدار مردم شدن عیب نیست ولیکن نچندانکه گویند بس
اگر خویشتن را ملامت کنی ملامت نباید شنیدن ز کس

حکایت یکی را از بزرگان بادی مخالف در شکم پیچید گرفت
وطاقت ضبط آن نداشت پس بی اختیار ازوی صادر شد گفت
ای درویشان مرا در پنجه کردم اختیاری نبود وبزه وی بر من ننوشتند
وراحتی بدرون من رسید شما بکرم معذور دارید نظم

شکم زندان بادست بی آخرمند نیارد هیچ عاقل باد در بند
چو باد اندر شکم پیچد فروهل که باد اندر شکم بار یست بردل
حریف گران جان ناسازگار چو خواهد شدن دست و پیش مدار

ای ادرکنی از دردِ من بیمار دارد

حکایت از صحبت یاران دمشق[۱] ملالتی پدید آمده بود سر در بیابان قدس[۲] نهادم و با حیوانات اُنس گرفتم تا وقتیکه اسیر قید فرنگ شدم و در خندق طرابلس[۳] با جهودانم[۴] بکار گل داشتند یکی از رؤسای حلب که سابقه در میان ما بود گذر کرد و بشناخت گفت این چه حالت است که موجب ملالت است گفتم چه گویم

قطعه

همی گریختم از مردمان بکوه و بدشت	که از خدای نبودم بدیگری پرداخت
قیاس کن که چه عالم بود درین ساعت	که در طویله نامردمم ببایست ساخت
بیت پای در زنجیر پیش دوستان	به که با بیگانگان در بوستان

بر حالت من رحمت آورد و بده دینار از قید فرنگم باز خرید و باز خویشتن بحلب برد و دختری داشت بنکاح من درآورد چون برآمد بدخوئی و ستیزه روئی آغاز کرد و زبان درازی کردن گرفت و عیش مرا منغص میگردانید

نظم

زن بد در سرای مرد نکو	همدرین عالم ست دوزخ او

---

[۱] دمشق ای دمشق نام تو هم دمشق است ۱۲ [۲] قدس پاکیزگی و تقدیس ۱۲ [۳] طرابلس بضم اول و ضم بای ایشت بلغت قبچاق ۱۲ [۴] جهودانم بضم جیم و ضم دال و ضم میم آن زبان روی سیم شهرست از مختص و مرتب ۱۲ [۵] جهودان بیابان نوشتند طرابلس بفتح اول و ضم بای موحده و لام بلده ایست از شام و بلده از نوشته بعض گویند کنعان روی است بمعنی معموره چنانکه در رقاموس است ۱۲ [۶] بیگانگان ای کافران و آتش پرستان ۱۲ [۷] بیت پای در زنجیر پیش دوستان نام توبیست از است بوسوی علیالسلام گرد آتش را بالوهیت پرستند و هر روز گرد آتش طواف را عبادت انگارند ۱۲ [۸] بیت ای نبود ای نبود مرا چیزی بود مرا چیزی مفعول ست بود ۱۲ [۹] طویله نام مردم نشان و علامت عشق و اشتیاق آنرا حال و آن در روز نخست ذکر و فکر و تصور و اشتیاق آنرا حال و آن قیس را گویند که از سخنان و معاملات خود و خویش بیخبر باشد و از آنچه خیال و فکر کند جز او را نبیند ۱۲ [۱۰] بر حالت من رحمت آورد ۱۲ [۱۱] باز زاید ۱۲ [۱۲] دختری ای دوشیزه ۱۲ [۱۳] منغص ای مکدر و غبار آلود و ناخوش ۱۲

ای بر حالت آمد ۱۲ — حکایت ۱۲ — ای دوشیزه ۱۲ — لفظ باز زاید ۱۲ — ای ناخوش ۱۲

زینهار از قرین بد زنهار | وقنا ربنا عذاب النار

باری زبان تعنت دراز کرده همی گفت تو آن نیستی که پدرم ترا از فرنگ باز خرید گفتم بلی من آنم که بده دینار از قید فرنگم باز خرید و بصد دینار بدست تو گرفتار کرد نظم

شنیدم گوسفندی را بزرگی | رهانید از دهان و دست گرگی
شبانگه کاردی بر حلقش بمالید | روانی گوسفند از وی بنالید
که از چنگال گرگم در ربودی | چو دیدم عاقبت خود گرگ بودی

حکایت یکی از پادشاهان عابدی را پرسید که عیالان داشت اوقات عزیز چون میگذرد گفت همه شب در مناجات و سحر در دعا و حاجات و همه روز در بند احتیاجات ملک را مضمون اشارت عابد معلوم گشت فرمود تا وجه کفاف او معین دارند و بار عیال از دل او خیزد نظم

ای گرفتار پای بند عیال | در گرو آزادگی مپسند خیال

لیتی ای گرفتار م نفقه عیال

غم فرزند و نان و جامهٔ و قوت — بازت آرد ز سیر در ملکوت

همه روز اتفاق می سازم — که بشب با خدای پردازم

شب چو عقد نماز می بندم — چه خورد بامداد فرزندم

حکایت یکی از متعبدان در بیشه زندگانی کردی و برگ درختان خوردی پادشاهی بحکم زیارت نزدیک وی رفت گفت اگر مصلحت بینی بشهر آیی تو مقامی بسازم که فراغ عبادت ازین دست دهد و دیگران هم به برکات انفاس شما مستفید گردند و بمصالح اعمال شما اقتدا کنند زاهد را این سخن قبول نیامد روی برتافت یکی از وزیران گفتش پاس خاطر ملک روا باشد که دو سه روزی بشهر آیی و کیفیت مکان معلوم کنی پس اگر صفای وقت عزیزان را از صحبت اغیار کدورتی باشد اختیار باقی است آورده اند که عابد بشهر درآمد و بستان سرای خاص ملک بدو پرداختند و مقامی دلکشای روان آسای چون بهشت

نظم

گل سرخش چو عارض خوبان | سنبلش همچو زلف محبوبان
همچنان از نهیب بردِ عجوز | شیر ناخورده طفل دایه هنوز

شعر

وافانین علیها جلنارٌ | علقت بالشجر الاخضر نارٌ

ملک در حال کنیزک ماهروی پیش او فرستاد که وصفش این است در رباعی

از این مه پاره عابد فریبی | ملایک صورتی طاؤس زیبی
که بعد از دیدنش صورت نه بندد | وجود پارسان را شکیبی

همچنان در عقبش غلامی بدیع الجمال لطیف الاعتدال

شعر

هلک الناس حوله عطشا | وهو ساقٍ یری ولا یسقیه

بیت

دیده از دیدنش نگشتی سیر | همچنان کز فرات مستسقی

عابد از طعامهای لذیذ خوردن گرفت و کسوتهای لطیف پوشیدن و از فواکه مشموم و حلاوات ممتع یافتن و در جمال غلام و کنیزک نظر کردن و خردمندان گفته اند زلف خوبان زنجیر پای عقلست و دام مرغ زیرک بیت

در سر کار تو کردم دل و دین با همه‌اش | مرغ زیرک بحقیقت منم امروز تو دامی

فی الجمله دولت وقت مجموع برزوال آمد چنانچه گویند قطعه

هر که هست از فقیه و پیر و مرید | وز زبان آوران پاک نفس
چون بدنیای دون فرود آمد | بعسل در بماند پای مگس

بار دیگر ملک بدیدن او رغبت کرد عابد را دید از هیبت نخستین بگردیده و سرخ و سپید برآمده و فربه شده و بر بالش دیبا تکیه زده و غلام پری پیکر مروحه طاوسی بر بالای سر استاده برسلامت حالش شادمانی کرد و از بهر دری سخن گفتند تا ملک بانجام سخن گفت چنین که من این هر دو طائفه را دوست میدارم کس ندارد یکی علما و دیگر زهاد وزیر فیلسوف جهاندیده حاذق که با او بود گفت ای خداوند روی زمین شرط دوستی آنست که با هر دو طائفه نکوئی کنی علما را زر بده تا دیگر بخوانند و زاهدان را چیزی مده تا زاهد بمانند قطعه

خاتون خوبصورت پاکیزه روی را | نقش و نگار و خاتم و فیروزه گو مباش

درویش نیک سیرت فرخنده رای را	نان[1] حلال و لقمهٔ دریوزه گو مباش
بیت تا مرا هست و دیگرم[2] باید	گر نخوانند زاهدم شاید

حکایت مطابق این سخن همچنین پادشاهی را راهی درویش آمد گفت اگر انجام[3] این حالت بمراد من برآید چندین[4] درم دهم زاهدان را چون حاجتش برآمد و تشویش خاطرش برفت وفای نذرش بوجود شرط[5] لازم آمد یکی را از بندگان خاص کیسهٔ درم داد تا بزاهدان صرف کند گویند غلامی عاقل و هشیار بود همه روز بگردید و شبانگه باز آمد و درمها را بوسه داد و پیش ملک بنهاد گفت زاهدان را چندانکه طلب[6] کردم نیافتم گفت اینچه حکایت[7] است آنچه من دانم درین ملک چهارصد زاهد است گفت ایخداوند جهان آنکه زاهد است نمی ستاند[8] و آنکه می ستاند زاهد نیست ملک بخندید و ندیمان را گفت چندانکه مرا در حق درویشان و خدای پرستان ارادت است و اقرار[9] این شوخ دیده را اعدات[10]

[1] رباط [2] گر سر ارصوصه وسکات [3] بر لب سکوت ساز دان ۱۲ [4] بر لب سکوت من است گر دیگر هیچ [5] یعنی تا دیگر قول من است و بعضی چیز [6] اگر زاهد نخورند سر او ما را است و بعضی چیز [7] سدق [8] اگر نخورند زاهد نیست [9] طلب دیگر بکنم [10] انجام [11] وفا [12] والیق است ۱۲ [13] کار دیر خیز باشد رسانند [14] انجام است انجام کار دیر خیز باشد رسانند [15] گر دو فاضل باشند و امر بین معنی هر دو [16] و آخر آورده باشد رسان ۱۲ [17] یعنی آخر کن و نهایت آنچه بدل تو دوند [18] یعنی چندین درم برای آنچه بدل تو دوند [19] امر بیک چیز باشد و مراد دریان حال است [20] انجام [21] از انجام کار ۱۲ [22] ۱۲ [23] بجا آوردن چیزی ۱۲ [24] طلب کرد و بجا [25] دلالم [26] نشان چیزی ۱۲ [27] طلب کرد و بجا [28] تعظیم پادشاه ۱۲ [29] خاص بهر علاوه از ۱۲ [30] بر سبیل دوام از ۱۲ [31] تقوی کرد در دلها ۱۲ [32] بر سبیل دوام از ۱۲ [33] تقوی کرد در دلها ۱۲ [34] الخطاب از غیر خود ۱۲ [35] حکایت

۳ دخول جنت دلنماء بهشت بازدارد ۱۲

است و انکار و حق بجانب اوست بیت

زاهد که درم گرفت و دینار | زاهدتر ازو یکی بدست آر

حکایت یکی از علمای بلخ را پرسیدند چه گوئی در نان وقف گفت اگر نان از بهر جمعیت خاطر می ستاند حلال است و اگر جمع از بهر نان می نشیند حرام

بیت نان از برای کنج عبادت گرفته اند | صاحبدلان نه کنج عبادت برای نان

حکایت درویشی بمقامی درآمد که صاحب آن بقعه کریم النفس بود طائفهٔ اهل فضل در صحبت او هر یک بذله و لطیفه همی گفتند و درویش را بپایان کرده بود و ماند و چیزی نماند یکی ازان میان بطریق ظرافت گفت ترا هم چیزی باید گفت مرا چون دیگران فضل و ادبی نیست و چیزی نخوانده ام بیک بیت از من قناعت کنید همگنان بر غبت گفتند بگوی گفت

بیت من گر سنه دیر بر ابر سفرهٔ نان | همچو عزیم بر در حمام زنان

یاران نهایت عجز او بدانستند و سفره پیش او آوردند صاحب دعوت گفت ای یار زمانی توقف کن که پرستار ما گوفته بریان همی سازند

درویش سر برآورد و بخندید و گفت بیت

کوفته بر سفرهٔ من گو مباش | کوفته رانان تهی کوفته است

حکایت مریدی گفت پیر را چه کنم که مخالایق برنج اندرم از بسکه بزیارت من همی آیند و اوقات مرا از تردد ایشان تشویش می باشد گفت هر چه درویشان اند مر ایشان را وامی بده و آنچه تو انگرانند از ایشان چیزی بخواه که دیگر یکی گرد تو نگردند بیت

گرگدا پیش روشکر اسلام بود | کافر از بیم تو قع برود تا در چین

حکایت فقیهی پدر را گفت هیچ از این سخنان دلآویز رنگین متکلمان در من اثر نمی کند بحکم آنکه نمی بینم ایشان را فعلی موافق گفتار نظم

ترک دنیا بمردم آموزند | خویشتن سیم و غله اندوزند

عالمی را که گفت باشد و بس | هر چه گوید نگیرد اندر کس

عالم آنکس بود که بد نکند | نه بگوید بخلق و خود نکند

أَتَأْمُرُونَ النَّاسَ بِالْبِرِّ وَتَنْسَوْنَ أَنْفُسَكُمْ بیت

أیا آمری نماید — مردم را — بپرهیزگاری — و فراموش می کنید ذاتهای خودرا ۱۲

عالم که کامرانی و تن پروری کند | او خویشتن گم است کرا رهبری کند

ای در ضلالت است ۱۲

پدر گفت ای پسر بمجرد این خیال باطل نشاید دوی از تربیت ناصحان بگردانیدن و علما را بالضلالت منسوب کردن و در طلب عالم معصوم گناه نا کرده ۱۲ ای ۱۲ از فوائد علم محروم ماندن همچو نابینائی که شبی در رو حل افتاده بود و می بفتحتین کل دلار گفت آخر یکی از مسلمانان چراغی فرا راه من دارید و زنی فارچه بشنید و گفت تو که چراغ نمی بینی بچراغ چه بینی همچنین مجلس وعظ اسعاری ۱۲ چون کلبه بزاز است آنجا تا نقدی ندهی بضاعتی نستانی و اینجا

تا ارادتی نیاوری سعادتی نبری قطعه

گفت عالم بگوش جان بشنو | ورنه ماند بگفتنش کردار
باطل است آنچه مدعی گوید | خفته را خفته کی کند بیدار
این مصرع حکیم سنائی است
مرد باید که گیرد اندر گوش | ور نبشت است پند بر دیوار قطعه
یعنی بشنود و قبول کند
صاحبدلی بمدرسه آمد ز خانقاه | بشکست عهد صحبت اهل طریق را
عمارت طاعت ۱۲
گفتم میان عالم و عابد چه فرق بود | تا کردی اختیار از آن این فریق را

ماشا شتی از صحبت کریمان دستور شنوی ۱۲ ۵ ۱۲ ۵ ۱۲ ۵

گفت اورا بگیم خویش برون میبرد زموج — دین جهد میکند که بگیرد غریق را

اشارت بمرد عابد — اشارت بمرد عالم

حکایت یکی بر سر راهی خفته بود و زمام اختیار از دست رفته عابدی

بروی گذر کرد و در احوال مستقبح او نظر کرد جوان از خواب مستی سر

برآورد و گفت وَاِذَا مَرُّوا بِاللَّغْوِ مَرُّوا کِرَامًا **شعر**

اِذَا رَاَیْتَ اَنِیْمًا کُنْ سَاتِرًا وَحَلِیْمًا — یَا مَنْ یُقَبِّحُ اَمْرِیْ لَمَّا تَمَرَّ کَرِیْمًا

قطعه متاب ای پارسا روی از گنهکار — به بخشایندگی در روی نظر کن

اگر من ناجوانمردم بکردار — تو بر من چون جوانمردان گذر کن

حکایت طائفه رندان بخلاف درویشی بدر آمدند و سخنان ناسزا

گفتند و برزدند و برنجانیدند شکایت از بیطاقتی پیش پیر طریقت بردند که

چنین حالی رفت گفت ای فرزند خرقهٔ درویشان جامهٔ رضاست

هر که درین کسوت تحمل بیرادی نکند مدعی است و خرقه بر وی حرام است بیت

دریای فراوان نشود تیره بسنگ — عارف که بر نجد تنگ آیست هنوز

قطعه گر گزندت رسد تحمل کن — که بعفو از گناه پاک شوی

---

۱ یعنی غفلت و اعراض از حق تعالی و از ذکر او و اشتغال بغیر او مقصود است بنفع عالم

۲ ولایت و امارت را بر دست رفتن اختیار از دست رفتن گفته زیرا که ولایت و امارت مستلزم غفلت و اعراض از حق تعالی و از ذکر او میباشد

۳ یعنی که گاهی مستغرق در بحر معرفت و مشاهدهٔ حق تعالی میباشد و گاهی مستغرق در بحر غفلت و اعراض از حق تعالی و از ذکر او میباشد

۴ یعنی که گاهی مستغرق در بحر معرفت و مشاهدهٔ حق تعالی میباشد و گاهی مستغرق در بحر غفلت و اعراض از حق تعالی و از ذکر او میباشد

۵ یعنی که گاهی مستغرق در بحر معرفت و مشاهدهٔ حق تعالی میباشد و گاهی مستغرق در بحر غفلت و اعراض از حق تعالی و از ذکر او میباشد

۶ یعنی که گاهی مستغرق در بحر معرفت و مشاهدهٔ حق تعالی میباشد و گاهی مستغرق در بحر غفلت و اعراض از حق تعالی و از ذکر او میباشد

۷ یعنی که گاهی مستغرق در بحر معرفت و مشاهدهٔ حق تعالی میباشد و گاهی مستغرق در بحر غفلت و اعراض از حق تعالی و از ذکر او میباشد

۸ یعنی که گاهی مستغرق در بحر معرفت و مشاهدهٔ حق تعالی میباشد و گاهی مستغرق در بحر غفلت و اعراض از حق تعالی و از ذکر او میباشد

۹ یعنی که گاهی مستغرق در بحر معرفت و مشاهدهٔ حق تعالی میباشد و گاهی مستغرق در بحر غفلت و اعراض از حق تعالی و از ذکر او میباشد

۱۰ یعنی که گاهی مستغرق در بحر معرفت و مشاهدهٔ حق تعالی میباشد و گاهی مستغرق در بحر غفلت و اعراض از حق تعالی و از ذکر او میباشد

۱۱ یعنی که گاهی مستغرق در بحر معرفت و مشاهدهٔ حق تعالی میباشد و گاهی مستغرق در بحر غفلت و اعراض از حق تعالی و از ذکر او میباشد

۱۲ یعنی که گاهی مستغرق در بحر معرفت و مشاهدهٔ حق تعالی میباشد و گاهی مستغرق در بحر غفلت و اعراض از حق تعالی و از ذکر او میباشد

۱۳ یعنی که گاهی مستغرق در بحر معرفت و مشاهدهٔ حق تعالی میباشد و گاهی مستغرق در بحر غفلت و اعراض از حق تعالی و از ذکر او میباشد

۱۴ یعنی که گاهی مستغرق در بحر معرفت و مشاهدهٔ حق تعالی میباشد و گاهی مستغرق در بحر غفلت و اعراض از حق تعالی و از ذکر او میباشد

۱۵ یعنی که گاهی مستغرق در بحر معرفت و مشاهدهٔ حق تعالی میباشد و گاهی مستغرق در بحر غفلت و اعراض از حق تعالی و از ذکر او میباشد

۱۶ یعنی که گاهی مستغرق در بحر معرفت و مشاهدهٔ حق تعالی میباشد و گاهی مستغرق در بحر غفلت و اعراض از حق تعالی و از ذکر او میباشد

۱۷ یعنی که گاهی مستغرق در بحر معرفت و مشاهدهٔ حق تعالی میباشد و گاهی مستغرق در بحر غفلت و اعراض از حق تعالی و از ذکر او میباشد

۱۸ یعنی که گاهی مستغرق در بحر معرفت و مشاهدهٔ حق تعالی میباشد و گاهی مستغرق در بحر غفلت و اعراض از حق تعالی و از ذکر او میباشد

۱۹ یعنی که گاهی مستغرق در بحر معرفت و مشاهدهٔ حق تعالی میباشد و گاهی مستغرق در بحر غفلت و اعراض از حق تعالی و از ذکر او میباشد

۲۰ یعنی که گاهی مستغرق در بحر معرفت و مشاهدهٔ حق تعالی میباشد و گاهی مستغرق در بحر غفلت و اعراض از حق تعالی و از ذکر او میباشد

۲۱ یعنی که گاهی مستغرق در بحر معرفت و مشاهدهٔ حق تعالی میباشد و گاهی مستغرق در بحر غفلت و اعراض از حق تعالی و از ذکر او میباشد

۲۲ یعنی که گاهی مستغرق در بحر معرفت و مشاهدهٔ حق تعالی میباشد و گاهی مستغرق در بحر غفلت و اعراض از حق تعالی و از ذکر او میباشد

۲۳ یعنی که گاهی مستغرق در بحر معرفت و مشاهدهٔ حق تعالی میباشد و گاهی مستغرق در بحر غفلت و اعراض از حق تعالی و از ذکر او میباشد

۲۴ یعنی که گاهی مستغرق در بحر معرفت و مشاهدهٔ حق تعالی میباشد و گاهی مستغرق در بحر غفلت و اعراض از حق تعالی و از ذکر او میباشد

۲۵ یعنی که گاهی مستغرق در بحر معرفت و مشاهدهٔ حق تعالی میباشد و گاهی مستغرق در بحر غفلت و اعراض از حق تعالی و از ذکر او میباشد

۲۶ یعنی که گاهی مستغرق در بحر معرفت و مشاهدهٔ حق تعالی میباشد و گاهی مستغرق در بحر غفلت و اعراض از حق تعالی و از ذکر او میباشد

۲۷ یعنی که گاهی مستغرق در بحر معرفت و مشاهدهٔ حق تعالی میباشد و گاهی مستغرق در بحر غفلت و اعراض از حق تعالی و از ذکر او میباشد

۲۸ یعنی که گاهی مستغرق در بحر معرفت و مشاهدهٔ حق تعالی میباشد و گاهی مستغرق در بحر غفلت و اعراض از حق تعالی و از ذکر او میباشد

۲۹ یعنی که گاهی مستغرق در بحر معرفت و مشاهدهٔ حق تعالی میباشد و گاهی مستغرق در بحر غفلت و اعراض از حق تعالی و از ذکر او میباشد

۳۰ یعنی که گاهی مستغرق در بحر معرفت و مشاهدهٔ حق تعالی میباشد و گاهی مستغرق در بحر غفلت و اعراض از حق تعالی و از ذکر او میباشد

۳۱ یعنی که گاهی مستغرق در بحر معرفت و مشاهدهٔ حق تعالی میباشد و گاهی مستغرق در بحر غفلت و اعراض از حق تعالی و از ذکر او میباشد

۳۲ یعنی که گاهی مستغرق در بحر معرفت و مشاهدهٔ حق تعالی میباشد و گاهی مستغرق در بحر غفلت و اعراض از حق تعالی و از ذکر او میباشد

۳۳ یعنی که گاهی مستغرق در بحر معرفت و مشاهدهٔ حق تعالی میباشد و گاهی مستغرق در بحر غفلت و اعراض از حق تعالی و از ذکر او میباشد

۳۴ یعنی که گاهی مستغرق در بحر معرفت و مشاهدهٔ حق تعالی میباشد و گاهی مستغرق در بحر غفلت و اعراض از حق تعالی و از ذکر او میباشد

۳۵ یعنی که گاهی مستغرق در بحر معرفت و مشاهدهٔ حق تعالی میباشد و گاهی مستغرق در بحر غفلت و اعراض از حق تعالی و از ذکر او میباشد

۳۶ یعنی که گاهی مستغرق در بحر معرفت و مشاهدهٔ حق تعالی میباشد و گاهی مستغرق در بحر غفلت و اعراض از حق تعالی و از ذکر او میباشد

۳۷ یعنی که گاهی مستغرق در بحر معرفت و مشاهدهٔ حق تعالی میباشد و گاهی مستغرق در بحر غفلت و اعراض از حق تعالی و از ذکر او میباشد

۳۸ یعنی که گاهی مستغرق در بحر معرفت و مشاهدهٔ حق تعالی میباشد و گاهی مستغرق در بحر غفلت و اعراض از حق تعالی و از ذکر او میباشد

۳۹ یعنی که گاهی مستغرق در بحر معرفت و مشاهدهٔ حق تعالی میباشد و گاهی مستغرق در بحر غفلت و اعراض از حق تعالی و از ذکر او میباشد

۴۰ یعنی که گاهی مستغرق در بحر معرفت و مشاهدهٔ حق تعالی میباشد و گاهی مستغرق در بحر غفلت و اعراض از حق تعالی و از ذکر او میباشد

۴۱ یعنی که گاهی مستغرق در بحر معرفت و مشاهدهٔ حق تعالی میباشد و گاهی مستغرق در بحر غفلت و اعراض از حق تعالی و از ذکر او میباشد

۴۲ یعنی که گاهی مستغرق در بحر معرفت و مشاهدهٔ حق تعالی میباشد و گاهی مستغرق در بحر غفلت و اعراض از حق تعالی و از ذکر او میباشد

۴۳ یعنی که گاهی مستغرق در بحر معرفت و مشاهدهٔ حق تعالی میباشد و گاهی مستغرق در بحر غفلت و اعراض از حق تعالی و از ذکر او میباشد

۴۴ یعنی که گاهی مستغرق در بحر معرفت و مشاهدهٔ حق تعالی میباشد و گاهی مستغرق در بحر غفلت و اعراض از حق تعالی و از ذکر او میباشد

۴۵ یعنی که گاهی مستغرق در بحر معرفت و مشاهدهٔ حق تعالی میباشد و گاهی مستغرق در بحر غفلت و اعراض از حق تعالی و از ذکر او میباشد

۴۶ یعنی که گاهی مستغرق در بحر معرفت و مشاهدهٔ حق تعالی میباشد و گاهی مستغرق در بحر غفلت و اعراض از حق تعالی و از ذکر او میباشد

۴۷ یعنی که گاهی مستغرق در بحر معرفت و مشاهدهٔ حق تعالی میباشد و گاهی مستغرق در بحر غفلت و اعراض از حق تعالی و از ذکر او میباشد

۴۸ یعنی که گاهی مستغرق در بحر معرفت و مشاهدهٔ حق تعالی میباشد و گاهی مستغرق در بحر غفلت و اعراض از حق تعالی و از ذکر او میباشد

۴۹ یعنی که گاهی مستغرق در بحر معرفت و مشاهدهٔ حق تعالی میباشد و گاهی مستغرق در بحر غفلت و اعراض از حق تعالی و از ذکر او میباشد

۵۰ یعنی که گاهی مستغرق در بحر معرفت و مشاهدهٔ حق تعالی میباشد و گاهی مستغرق در بحر غفلت و اعراض از حق تعالی و از ذکر او میباشد

۵۱ یعنی که گاهی مستغرق در بحر معرفت و مشاهدهٔ حق تعالی میباشد و گاهی مستغرق در بحر غفلت و اعراض از حق تعالی و از ذکر او میباشد

۵۲ یعنی که گاهی مستغرق در بحر معرفت و مشاهدهٔ حق تعالی میباشد و گاهی مستغرق در بحر غفلت و اعراض از حق تعالی و از ذکر او میباشد

۵۳ یعنی که گاهی مستغرق در بحر معرفت و مشاهدهٔ حق تعالی میباشد و گاهی مستغرق در بحر غفلت و اعراض از حق تعالی و از ذکر او میباشد

۵۴ یعنی که گاهی مستغرق در بحر معرفت و مشاهدهٔ حق تعالی میباشد و گاهی مستغرق در بحر غفلت و اعراض از حق تعالی و از ذکر او میباشد

۵۵ یعنی که گاهی مستغرق در بحر معرفت و مشاهدهٔ حق تعالی میباشد و گاهی مستغرق در بحر غفلت و اعراض از حق تعالی و از ذکر او میباشد

۵۶ یعنی که گاهی مستغرق در بحر معرفت و مشاهدهٔ حق تعالی میباشد و گاهی مستغرق در بحر غفلت و اعراض از حق تعالی و از ذکر او میباشد

۵۷ یعنی که گاهی مستغرق در بحر معرفت و مشاهدهٔ حق تعالی میباشد و گاهی مستغرق در بحر غفلت و اعراض از حق تعالی و از ذکر او میباشد

۵۸ یعنی که گاهی مستغرق در بحر معرفت و مشاهدهٔ حق تعالی میباشد و گاهی مستغرق در بحر غفلت و اعراض از حق تعالی و از ذکر او میباشد

۵۹ یعنی که گاهی مستغرق در بحر معرفت و مشاهدهٔ حق تعالی میباشد و گاهی مستغرق در بحر غفلت و اعراض از حق تعالی و از ذکر او میباشد

۶۰ یعنی که گاهی مستغرق در بحر معرفت و مشاهدهٔ حق تعالی میباشد و گاهی مستغرق در بحر غفلت و اعراض از حق تعالی و از ذکر او میباشد

۶۱ یعنی که گاهی مستغرق در بحر معرفت و مشاهدهٔ حق تعالی میباشد و گاهی مستغرق در بحر غفلت و اعراض از حق تعالی و از ذکر او میباشد

۶۲ یعنی که گاهی مستغرق در بحر معرفت و مشاهدهٔ حق تعالی میباشد و گاهی مستغرق در بحر غفلت و اعراض از حق تعالی و از ذکر او میباشد

۶۳ یعنی که گاهی مستغرق در بحر معرفت و مشاهدهٔ حق تعالی میباشد و گاهی مستغرق در بحر غفلت و اعراض از حق تعالی و از ذکر او میباشد

۶۴ یعنی که گاهی مستغرق در بحر معرفت و مشاهدهٔ حق تعالی میباشد و گاهی مستغرق در بحر غفلت و اعراض از حق تعالی و از ذکر او میباشد

۶۵ یعنی که گاهی مستغرق در بحر معرفت و مشاهدهٔ حق تعالی میباشد و گاهی مستغرق در بحر غفلت و اعراض از حق تعالی و از ذکر او میباشد

۶۶ یعنی که گاهی مستغرق در بحر معرفت و مشاهدهٔ حق تعالی میباشد و گاهی مستغرق در بحر غفلت و اعراض از حق تعالی و از ذکر او میباشد

۶۷ یعنی که گاهی مستغرق در بحر معرفت و مشاهدهٔ حق تعالی میباشد و گاهی مستغرق در بحر غفلت و اعراض از حق تعالی و از ذکر او میباشد

۶۸ یعنی که گاهی مستغرق در بحر معرفت و مشاهدهٔ حق تعالی میباشد و گاهی مستغرق در بحر غفلت و اعراض از حق تعالی و از ذکر او میباشد

۶۹ یعنی که گاهی مستغرق در بحر معرفت و مشاهدهٔ حق تعالی میباشد و گاهی مستغرق در بحر غفلت و اعراض از حق تعالی و از ذکر او میباشد

۷۰ یعنی که گاهی مستغرق در بحر معرفت و مشاهدهٔ حق تعالی میباشد و گاهی مستغرق در بحر غفلت و اعراض از حق تعالی و از ذکر او میباشد

۷۱ یعنی که گاهی مستغرق در بحر معرفت و مشاهدهٔ حق تعالی میباشد و گاهی مستغرق در بحر غفلت و اعراض از حق تعالی و از ذکر او میباشد

۷۲ یعنی که گاهی مستغرق در بحر معرفت و مشاهدهٔ حق تعالی میباشد و گاهی مستغرق در بحر غفلت و اعراض از حق تعالی و از ذکر او میباشد

۷۳ یعنی که گاهی مستغرق در بحر معرفت و مشاهدهٔ حق تعالی میباشد و گاهی مستغرق در بحر غفلت و اعراض از حق تعالی و از ذکر او میباشد

۷۴ یعنی که گاهی مستغرق در بحر معرفت و مشاهدهٔ حق تعالی میباشد و گاهی مستغرق در بحر غفلت و اعراض از حق تعالی و از ذکر او میباشد

۷۵ یعنی که گاهی مستغرق در بحر معرفت و مشاهدهٔ حق تعالی میباشد و گاهی مستغرق در بحر غفلت و اعراض از حق تعالی و از ذکر او میباشد

۷۶ یعنی که گاهی مستغرق در بحر معرفت و مشاهدهٔ حق تعالی میباشد و گاهی مستغرق در بحر غفلت و اعراض از حق تعالی و از ذکر او میباشد

۷۷ یعنی که گاهی مستغرق در بحر معرفت و مشاهدهٔ حق تعالی میباشد و گاهی مستغرق در بحر غفلت و اعراض از حق تعالی و از ذکر او میباشد

۷۸ یعنی که گاهی مستغرق در بحر معرفت و مشاهدهٔ حق تعالی میباشد و گاهی مستغرق در بحر غفلت و اعراض از حق تعالی و از ذکر او میباشد

۷۹ یعنی که گاهی مستغرق در بحر معرفت و مشاهدهٔ حق تعالی میباشد و گاهی مستغرق در بحر غفلت و اعراض از حق تعالی و از ذکر او میباشد

۸۰ یعنی که گاهی مستغرق در بحر معرفت و مشاهدهٔ حق تعالی میباشد و گاهی مستغرق در بحر غفلت و اعراض از حق تعالی و از ذکر او میباشد

۸۱ یعنی که گاهی مستغرق در بحر معرفت و مشاهدهٔ حق تعالی میباشد و گاهی مستغرق در بحر غفلت و اعراض از حق تعالی و از ذکر او میباشد

۸۲ یعنی که گاهی مستغرق در بحر معرفت و مشاهدهٔ حق تعالی میباشد و گاهی مستغرق در بحر غفلت و اعراض از حق تعالی و از ذکر او میباشد

۸۳ یعنی که گاهی مستغرق در بحر معرفت و مشاهدهٔ حق تعالی میباشد و گاهی مستغرق در بحر غفلت و اعراض از حق تعالی و از ذکر او میباشد

۸۴ یعنی که گاهی مستغرق در بحر معرفت و مشاهدهٔ حق تعالی میباشد و گاهی مستغرق در بحر غفلت و اعراض از حق تعالی و از ذکر او میباشد

۸۵ یعنی که گاهی مستغرق در بحر معرفت و مشاهدهٔ حق تعالی میباشد و گاهی مستغرق در بحر غفلت و اعراض از حق تعالی و از ذکر او میباشد

۸۶ یعنی که گاهی مستغرق در بحر معرفت و مشاهدهٔ حق تعالی میباشد و گاهی مستغرق در بحر غفلت و اعراض از حق تعالی و از ذکر او میباشد

۸۷ یعنی که گاهی مستغرق در بحر معرفت و مشاهدهٔ حق تعالی میباشد و گاهی مستغرق در بحر غفلت و اعراض از حق تعالی و از ذکر او میباشد

۸۸ یعنی که گاهی مستغرق در بحر معرفت و مشاهدهٔ حق تعالی میباشد و گاهی مستغرق در بحر غفلت و اعراض از حق تعالی و از ذکر او میباشد

۸۹ یعنی که گاهی مستغرق در بحر معرفت و مشاهدهٔ حق تعالی میباشد و گاهی مستغرق در بحر غفلت و اعراض از حق تعالی و از ذکر او میباشد

۹۰ یعنی که گاهی مستغرق در بحر معرفت و مشاهدهٔ حق تعالی میباشد و گاهی مستغرق در بحر غفلت و اعراض از حق تعالی و از ذکر او میباشد

۹۱ یعنی که گاهی مستغرق در بحر معرفت و مشاهدهٔ حق تعالی میباشد و گاهی مستغرق در بحر غفلت و اعراض از حق تعالی و از ذکر او میباشد

۹۲ یعنی که گاهی مستغرق در بحر معرفت و مشاهدهٔ حق تعالی میباشد و گاهی مستغرق در بحر غفلت و اعراض از حق تعالی و از ذکر او میباشد

۹۳ یعنی که گاهی مستغرق در بحر معرفت و مشاهدهٔ حق تعالی میباشد و گاهی مستغرق در بحر غفلت و اعراض از حق تعالی و از ذکر او میباشد

۹۴ یعنی که گاهی مستغرق در بحر معرفت و مشاهدهٔ حق تعالی میباشد و گاهی مستغرق در بحر غفلت و اعراض از حق تعالی و از ذکر او میباشد

۹۵ یعنی که گاهی مستغرق در بحر معرفت و مشاهدهٔ حق تعالی میباشد و گاهی مستغرق در بحر غفلت و اعراض از حق تعالی و از ذکر او میباشد

۹۶ یعنی که گاهی مستغرق در بحر معرفت و مشاهدهٔ حق تعالی میباشد و گاهی مستغرق در بحر غفلت و اعراض از حق تعالی و از ذکر او میباشد

۹۷ یعنی که گاهی مستغرق در بحر معرفت و مشاهدهٔ حق تعالی میباشد و گاهی مستغرق در بحر غفلت و اعراض از حق تعالی و از ذکر او میباشد

۹۸ یعنی که گاهی مستغرق در بحر معرفت و مشاهدهٔ حق تعالی میباشد و گاهی مستغرق در بحر غفلت و اعراض از حق تعالی و از ذکر او میباشد

۹۹ یعنی که گاهی مستغرق در بحر معرفت و مشاهدهٔ حق تعالی میباشد و گاهی مستغرق در بحر غفلت و اعراض از حق تعالی و از ذکر او میباشد

۱۰۰ یعنی که گاهی مستغرق در بحر معرفت و مشاهدهٔ حق تعالی میباشد و گاهی مستغرق در بحر غفلت و اعراض از حق تعالی و از ذکر او میباشد

۱۰۱ یعنی که گاهی مستغرق در بحر معرفت و مشاهدهٔ حق تعالی میباشد و گاهی مستغرق در بحر غفلت و اعراض از حق تعالی و از ذکر او میباشد

۱۰۲ یعنی که گاهی مستغرق در بحر معرفت و مشاهدهٔ حق تعالی میباشد و گاهی مستغرق در بحر غفلت و اعراض از حق تعالی و از ذکر او میباشد

۱۰۳ یعنی که گاهی مستغرق در بحر معرفت و مشاهدهٔ حق تعالی میباشد و گاهی مستغرق در بحر غفلت و اعراض از حق تعالی و از ذکر او میباشد

۱۰۴ یعنی که گاهی مستغرق در بحر معرفت و مشاهدهٔ حق تعالی میباشد و گاهی مستغرق در بحر غفلت و اعراض از حق تعالی و از ذکر او میباشد

۱۰۵ یعنی که گاهی مستغرق در بحر معرفت و مشاهدهٔ حق تعالی میباشد و گاهی مستغرق در بحر غفلت و اعراض از حق تعالی و از ذکر او میباشد

۱۰۶ یعنی که گاهی مستغرق در بحر معرفت و مشاهدهٔ حق تعالی میباشد و گاهی مستغرق در بحر غفلت و اعراض از حق تعالی و از ذکر او میباشد

۱۰۷ یعنی که گاهی مستغرق در بحر معرفت و مشاهدهٔ حق تعالی میباشد و گاهی مستغرق در بحر غفلت و اعراض از حق تعالی و از ذکر او میباشد

۱۰۸ یعنی که گاهی مستغرق در بحر معرفت و مشاهدهٔ حق تعالی میباشد و گاهی مستغرق در بحر غفلت و اعراض از حق تعالی و از ذکر او میباشد

۱۰۹ یعنی که گاهی مستغرق در بحر معرفت و مشاهدهٔ حق تعالی میباشد و گاهی مستغرق در بحر غفلت و اعراض از حق تعالی و از ذکر او میباشد

۱۱۰ یعنی که گاهی مستغرق در بحر معرفت و مشاهدهٔ حق تعالی میباشد و گاهی مستغرق در بحر غفلت و اعراض از حق تعالی و از ذکر او میباشد

۱۱۱ یعنی که گاهی مستغرق در بحر معرفت و مشاهدهٔ حق تعالی میباشد و گاهی مستغرق در بحر غفلت و اعراض از حق تعالی و از ذکر او میباشد

۱۱۲ یعنی که گاهی مستغرق در بحر معرفت و مشاهدهٔ حق تعالی میباشد و گاهی مستغرق در بحر غفلت و اعراض از حق تعالی و از ذکر او میباشد

۱۱۳ یعنی که گاهی مستغرق در بحر معرفت و مشاهدهٔ حق تعالی میباشد و گاهی مستغرق در بحر غفلت و اعراض از حق تعالی و از ذکر او میباشد

۱۱۴ یعنی که گاهی مستغرق در بحر معرفت و مشاهدهٔ حق تعالی میباشد و گاهی مستغرق در بحر غفلت و اعراض از حق تعالی و از ذکر او میباشد

۱۱۵ یعنی که گاهی مستغرق در بحر معرفت و مشاهدهٔ حق تعالی میباشد و گاهی مستغرق در بحر غفلت و اعراض از حق تعالی و از ذکر او میباشد

۱۱۶ یعنی که گاهی مستغرق در بحر معرفت و مشاهدهٔ حق تعالی میباشد و گاهی مستغرق در بحر غفلت و اعراض از حق تعالی و از ذکر او میباشد

۱۱۷ یعنی که گاهی مستغرق در بحر معرفت و مشاهدهٔ حق تعالی میباشد و گاهی مستغرق در بحر غفلت و اعراض از حق تعالی و از ذکر او میباشد

۱۱۸ یعنی که گاهی مستغرق در بحر معرفت و مشاهدهٔ حق تعالی میباشد و گاهی مستغرق در بحر غفلت و اعراض از حق تعالی و از ذکر او میباشد

۱۱۹ یعنی که گاهی مستغرق در بحر معرفت و مشاهدهٔ حق تعالی میباشد و گاهی مستغرق در بحر غفلت و اعراض از حق تعالی و از ذکر او میباشد

۱۲۰ یعنی که گاهی مستغرق در بحر معرفت و مشاهدهٔ حق تعالی میباشد و گاهی مستغرق در بحر غفلت و اعراض از حق تعالی و از ذکر او میباشد

۱۲۱ یعنی که گاهی مستغرق در بحر معرفت و مشاهدهٔ حق تعالی میباشد و گاهی مستغرق در بحر غفلت و اعراض از حق تعالی و از ذکر او میباشد

۱۲۲ یعنی که گاهی مستغرق در بحر معرفت و مشاهدهٔ حق تعالی میباشد و گاهی مستغرق در بحر غفلت و اعراض از حق تعالی و از ذکر او میباشد

۱۲۳ یعنی که گاهی مستغرق در بحر معرفت و مشاهدهٔ حق تعالی میباشد و گاهی مستغرق در بحر غفلت و اعراض از حق تعالی و از ذکر او میباشد

۱۲۴ یعنی که گاهی مستغرق در بحر معرفت و مشاهدهٔ حق تعالی میباشد و گاهی مستغرق در بحر غفلت و اعراض از حق تعالی و از ذکر او میباشد

۱۲۵ یعنی که گاهی مستغرق در بحر معرفت و مشاهدهٔ حق تعالی میباشد و گاهی مستغرق در بحر غفلت و اعراض از حق تعالی و از ذکر او میباشد

۱۲۶ یعنی که گاهی مستغرق در بحر معرفت و مشاهدهٔ حق تعالی میباشد و گاهی مستغرق در بحر غفلت و اعراض از حق تعالی و از ذکر او میباشد

۱۲۷ یعنی که گاهی مستغرق در بحر معرفت و مشاهدهٔ حق تعالی میباشد و گاهی مستغرق در بحر غفلت و اعراض از حق تعالی و از ذکر او میباشد

۱۲۸ یعنی که گاهی مستغرق در بحر معرفت و مشاهدهٔ حق تعالی میباشد و گاهی مستغرق در بحر غفلت و اعراض از حق تعالی و از ذکر او میباشد

۱۲۹ یعنی که گاهی مستغرق در بحر معرفت و مشاهدهٔ حق تعالی میباشد و گاهی مستغرق در بحر غفلت و اعراض از حق تعالی و از ذکر او میباشد

۱۳۰ یعنی که گاهی مستغرق در بحر معرفت و مشاهدهٔ حق تعالی میباشد و گاهی مستغرق در بحر غفلت و اعراض از حق تعالی و از ذکر او میباشد

۱۳۱ یعنی که گاهی مستغرق در بحر معرفت و مشاهدهٔ حق تعالی میباشد و گاهی مستغرق در بحر غفلت و اعراض از حق تعالی و از ذکر او میباشد

۱۳۲ یعنی که گاهی مستغرق در بحر معرفت و مشاهدهٔ حق تعالی میباشد و گاهی مستغرق در بحر غفلت و اعراض از حق تعالی و از ذکر او میباشد

۱۳۳ یعنی که گاهی مستغرق در بحر معرفت و مشاهدهٔ حق تعالی میباشد و گاهی مستغرق در بحر غفلت و اعراض از حق تعالی و از ذکر او میباشد

۱۳۴ یعنی که گاهی مستغرق در بحر معرفت و مشاهدهٔ حق تعالی میباشد و گاهی مستغرق در بحر غفلت و اعراض از حق تعالی و از ذکر او میباشد

۱۳۵ یعنی که گاهی مستغرق در بحر معرفت و مشاهدهٔ حق تعالی میباشد و گاهی مستغرق در بحر غفلت و اعراض از حق تعالی و از ذکر او میباشد

۱۳۶ یعنی که گاهی مستغرق در بحر معرفت و مشاهدهٔ حق تعالی میباشد و گاهی مستغرق در بحر غفلت و اعراض از حق تعالی و از ذکر او میباشد

۱۳۷ یعنی که گاهی مستغرق در بحر معرفت و مشاهدهٔ حق تعالی میباشد و گاهی مستغرق در بحر غفلت و اعراض از حق تعالی و از ذکر او میباشد

۱۳۸ یعنی که گاهی مستغرق در بحر معرفت و مشاهدهٔ حق تعالی میباشد و گاهی مستغرق در بحر غفلت و اعراض از حق تعالی و از ذکر او میباشد

۱۳۹ یعنی که گاهی مستغرق در بحر معرفت و مشاهدهٔ حق تعالی میباشد و گاهی مستغرق در بحر غفلت و اعراض از حق تعالی و از ذکر او میباشد

۱۴۰ یعنی که گاهی مستغرق در بحر معرفت و مشاهدهٔ حق تعالی میباشد و گاهی مستغرق در بحر غفلت و اعراض از حق تعالی و از ذکر او میباشد

۱۴۱ یعنی که گاهی مستغرق در بحر معرفت و مشاهدهٔ حق تعالی میباشد و گاهی مستغرق در بحر غفلت و اعراض از حق تعالی و از ذکر او میباشد

۱۴۲ یعنی که گاهی مستغرق در بحر معرفت و مشاهدهٔ حق تعالی میباشد و گاهی مستغرق در بحر غفلت و اعراض از حق تعالی و از ذکر او میباشد

۱۴۳ یعنی که گاهی مستغرق در بحر معرفت و مشاهدهٔ حق تعالی میباشد و گاهی مستغرق در بحر غفلت و اعراض از حق تعالی و از ذکر او میباشد

۱۴۴ یعنی که گاهی مستغرق در بحر معرفت و مشاهدهٔ حق تعالی میباشد و گاهی مستغرق در بحر غفلت و اعراض از حق تعالی و از ذکر او میباشد

۱۴۵ یعنی که گاهی مستغرق در بحر معرفت و مشاهدهٔ حق تعالی میباشد و گاهی مستغرق در بحر غفلت و اعراض از حق تعالی و از ذکر او میباشد

۱۴۶ یعنی که گاهی مستغرق در بحر معرفت و مشاهدهٔ حق تعالی میباشد و گاهی مستغرق در بحر غفلت و اعراض از حق تعالی و از ذکر او میباشد

۱۴۷ یعنی که گاهی مستغرق در بحر معرفت و مشاهدهٔ حق تعالی میباشد و گاهی مستغرق در بحر غفلت و اعراض از حق تعالی و از ذکر او میباشد

۱۴۸ یعنی که گاهی مستغرق در بحر معرفت و مشاهدهٔ حق تعالی میباشد و گاهی مستغرق در بحر غفلت و اعراض از حق تعالی و از ذکر او میباشد

۱۴۹ یعنی که گاهی مستغرق در بحر معرفت و مشاهدهٔ حق تعالی میباشد و گاهی مستغرق در بحر غفلت و اعراض از حق تعالی و از ذکر او میباشد

۱۵۰ یعنی که گاهی مستغرق در بحر معرفت و مشاهدهٔ حق تعالی میباشد و گاهی مستغرق در بحر غفلت و اعراض از حق تعالی و از ذکر او میباشد

۱۵۱ یعنی که گاهی مستغرق در بحر معرفت و مشاهدهٔ حق تعالی میباشد و گاهی مستغرق در بحر غفلت و اعراض از حق تعالی و از ذکر او میباشد

۱۵۲ یعنی که گاهی مستغرق در بحر معرفت و مشاهدهٔ حق تعالی میباشد و گاهی مستغرق در بحر غفلت و اعراض از حق تعالی و از ذکر او میباشد

۱۵۳ یعنی که گاهی مستغرق در بحر معرفت و مشاهدهٔ حق تعالی میباشد و گاهی مستغرق در بحر غفلت و اعراض از حق تعالی و از ذکر او میباشد

۱۵۴ یعنی که گاهی مستغرق در بحر معرفت و مشاهدهٔ حق تعالی میباشد و گاهی مستغرق در بحر غفلت و اعراض از حق تعالی و از ذکر او میباشد

۱۵۵ یعنی که گاهی مستغرق در بحر معرفت و مشاهدهٔ حق تعالی میباشد و گاهی مستغرق در بحر غفلت و اعراض از حق تعالی و از ذکر او میباشد

۱۵۶ یعنی که گاهی مستغرق در بحر معرفت و مشاهدهٔ حق تعالی میباشد و گاهی مستغرق در بحر غفلت و اعراض از حق تعالی و از ذکر او میباشد

۱۵۷ یعنی که گاهی مستغرق در بحر معرفت و مشاهدهٔ حق تعالی میباشد و گاهی مستغرق در بحر غفلت و اعراض از حق تعالی و از ذکر او میباشد

۱۵۸ یعنی که گاهی مستغرق در بحر معرفت و مشاهدهٔ حق تعالی میباشد و گاهی مستغرق در بحر غفلت و اعراض از حق تعالی و از ذکر او میباشد

۱۵۹ یعنی که گاهی مستغرق در بحر معرفت و مشاهدهٔ حق تعالی میباشد و گاهی مستغرق در بحر غفلت و اعراض از حق تعالی و از ذکر او میباشد

۱۶۰ یعنی که گاهی مستغرق در بحر معرفت و مشاهدهٔ حق تعالی میباشد و گاهی مستغرق در بحر غفلت و اعراض از حق تعالی و از ذکر او میباشد

۱۶۱ یعنی که گاهی مستغرق در بحر معرفت و مشاهدهٔ حق تعالی میباشد و گاهی مستغرق در بحر غفلت و اعراض از حق تعالی و از ذکر او میباشد

۱۶۲ یعنی که گاهی مستغرق در بحر معرفت و مشاهدهٔ حق تعالی میباشد و گاهی مستغرق در بحر غفلت و اعراض از حق تعالی و از ذکر او میباشد

۱۶۳ یعنی که گاهی مستغرق در بحر معرفت و مشاهدهٔ حق تعالی میباشد و گاهی مستغرق در بحر غفلت و اعراض از حق تعالی و از ذکر او میباشد

۱۶۴ یعنی که گاهی مستغرق در بحر معرفت و مشاهدهٔ حق تعالی میباشد و گاهی مستغرق در بحر غفلت و اعراض از حق تعالی و از ذکر او میباشد

۱۶۵ یعنی که گاهی مستغرق در بحر معرفت و مشاهدهٔ حق تعالی میباشد و گاهی مستغرق در بحر غفلت و اعراض از حق تعالی و از ذکر او میباشد

۱۶۶ یعنی که گاهی مستغرق در بحر معرفت و مشاهدهٔ حق تعالی میباشد و گاهی مستغرق در بحر غفلت و اعراض از حق تعالی و از ذکر او میباشد

۱۶۷ یعنی که گاهی مستغرق در بحر معرفت و مشاهدهٔ حق تعالی میباشد و گاهی مستغرق در بحر غفلت و اعراض از حق تعالی و از ذکر او میباشد

۱۶۸ یعنی که گاهی مستغرق در بحر معرفت و مشاهدهٔ حق تعالی میباشد و گاهی مستغرق در بحر غفلت و اعراض از حق تعالی و از ذکر او میباشد

۱۶۹ یعنی که گاهی مستغرق در بحر معرفت و مشاهدهٔ حق تعالی میباشد و گاهی مستغرق در بحر غفلت و اعراض از حق تعالی و از ذکر او میباشد

۱۷۰ یعنی که گاهی مستغرق در بحر معرفت و مشاهدهٔ حق تعالی میباشد و گاهی مستغرق در بحر غفلت و اعراض از حق تعالی و از ذکر او میباشد

۱۷۱ یعنی که گاهی مستغرق در بحر معرفت و مشاهدهٔ حق تعالی میباشد و گاهی مستغرق در بحر غفلت و اعراض از حق تعالی و از ذکر او میباشد

۱۷۲ یعنی که گاهی مستغرق در بحر

ای برادر چو عاقبت خاک است | خاک شو پیش از آن که خاک شوی

حکایت منظوم

این حکایت شنو که در بغداد | رایت و پرده را خلاف افتاد

رایت از گرد راه و رنج رکاب | گفت با پرده از طریق عتاب

من و تو هر دو خواجه تاشانیم | بندهٔ بارگاه سلطانیم

من ز خدمت دمی نیاسودم | گاه و بیگاه در سفر بودم

تو نه رنج آزموده نه حصها | نه بیابان و گرد باد و غبار

قدم من بسعی پیشتر است | پس چرا راحت تو بیشتر است

تو بر بندگان مه روئی | با غلامان یاسمن بوئی

من فتاده بدست شاگردان | بسفر پای بند و سر گردان

گفت من سر بر آستان دارم | نه چو تو سر بر آسمان دارم

هر که بیهوده گردن افرازد | خویشتن را بگردن اندازد

حکایت یکی از صاحبدلان زور آزمائی را دید بهم برآمده و صف

خدمتگار را زاجر بے حواسی گویند ۱۲ اخیاث

بر دهان انداخته گفت این را چه حالت است گفتند فلان دشنام دادش گفت این فرومایه هزار من سنگ بر می دارد و طاقت سخنی نمی آرد قطعه

لاف سرپنجگی و دعوی مردی بگذار — عاجز نفس فرومانده چه مردی چه زنی
گرت از دست برآید دهنی شیرین کن — مردمی آن نیست که مشتی بزنی بر دهنی
قطعه اگر خود بر در دهد پیشانی پیل — نه مرد است آنکه در وی مردمی نیست
بنی آدم سرشت از خاک دارند — اگر خاکی نباشد آدمی نیست

حکایت بزرگی را پرسیدم از سیرت اخوان صفا گفت کمینه آنکه مراد خاطر یاران بر مصالح خویش مقدم دارد حکما گفته اند برادر که در بند خویش است نه برادر است نه خویش

همراه اگر شتاب کند در سفر بایست — دل در کسی مبند که دل بسته تو نیست
شعر چون نبود خویش را دیانت و تقوی — قطع رحم بهتر از مودت قربی

یاد دارم که یکی مدعی درین بیت بر قول من اعتراض کرده بود و گفته که حق تعالی در کتاب مجید از قطع رحم نهی کرده است و بمودت

ذوی القربی فرموده وایچه تو گفتی مناقض آنست وان جاهدلک علی ان تشرک بی ما لیس لک به علم فلا تطعهما بیت

برایکه انباز نمائی چیزی را که نیست ترا بان دانست پس اطاعت شان مکن

هزار خویش که بیگانه از خدا باشد | فدای یک تن بیگانه کاشنا باشد

حکایت منظومه

پیر مردی لطیف در بغداد | دخترک را بگفش دوزی داد

مرد ک سنگدل چنان بگزید | لب دختر که خون ازو بچکید

بامدادان پدر چنان دیدش | پیش دایه ما در رفت و پرسیدش

گای فرمایه ایچه دندان است | چند خائی لبش نه انبان است

بمزاحت نگفتم این گفتار | هزل بگذار و جد ازو بردار

خوی بد در طبیعتی که نشست | ندهد جز بوقت مرگ از دست

حکایت آورده اند که فقیهی دختری داشت بغایت زشت روی

بجمالی زنان رسیده باوجود نعمت کسی در مناکحت او رغبت نمی کرد بیت

زشت باشد دیبقی و دیبا | که بود بر عروس نازیبا

سورهٔ نور در ولایل کو اوفضل شکر و
انها ترین بی تشبیل اشبیه یعنی پاید قسم نخوانند
خداوندان فضل در دین از نشا و خداوندان از
دستگاه و فراخی مال برگزیدند نفقه توانند
راه و علیمان راه و بها جرا ازاد و راه خدا
باشد پس ذوالقربی را بطریق اولی این حکم خواهد
بود پس رعایت صدر حکم در امر بود که خلاف
شرع شریف نباشد که منکر خلاف واجب بود و
متولیان را وزن است کزارنده طعن نگویند
آن نگفته اند خیانت مکن و دختر
دایه داده و زیل فقران کزارچه پاشد
آن اندکه ان متولی شیخ است که مخالف را
پس بیت آینده تقلیل خواهد بود
روی مزاج و طبیعت نگفتم
اگر خوی بد در طبیعت کسی
که بود بر عروس نازیبا

فی الجملہ بحکم ضرورت باطریری عقدش بستند و آوردہ اند کہ حکیمے
مزوّر (بفتح صاد و جیم) نابینا ۱۲ س
دران تاریخ از سر اندیشہ آمدہ بود کہ دیدۂ نابینا را روشن ہمی کرد فقیہ
را گفتند داماد خود را علاج نمی نمی گفت ترسم کہ بینا شود و دخترم را طلاق دہد

مصرع شوی زن زشت روی نابینا بہ

حکایت پادشاہی بدیدۂ استحقار در طائفہ درویشان نظر کرد
یکی از امیان بفراست بجای آورد و گفت ای ملک مادرین
دنیا بعیش از تو خوشتریم و بجیش از تو کمتریم و بمرگ برابریم و بقیامت

بہتر انشاء اللہ تعالیٰ النظم

اگر کشور خدای کامران است	وگر درویش حاجتمندنان است
دران ساعت کہ خواہند این و آن مرد	نخواہند از جہان بیش از کفن برد
چو رخت از مملکت بربست خواہی	گدائی بہتر است از پادشاہی

طریقت ظاہر درویشی جامۂ ژندہ است و موی سترده و حقیقت

آن دل نزدہ و نفس مردہ قطعہ

---

۱ طبیب حاذق در اکمال ۱۲ ۲ نام گرو بیست آستخوان و بعضی گویند ۱۲ ۳ یعنی علیل است از بیماری و محتاج است بہ ۱۲ ۴ گرد و نشش قدم او و دریا و آن کوہ منسوب ۵ یعنی بہتر است دختر مرا بیوہ در خانہ ۱۲ ۶ آن شہر است و گویند قبر ابو البشر در آنجاست ۱۲ ۷ استخدام مصدر از باب استفعال یعنی خدمت خود را ۸ ما چیزی دلیل فضیلت از عزت و سلطنت و امثال ۹ ضعف و ناتوانی خواہ از اندم مقدرت و امثال ۱۰ خواہ از راہ اقوال و افعال ظاہری و دین مذموم ۱۱ گریبان کردن نہیں است ۱۲ ۱۲ دیگران را دون ہمت و عیش ۱۳ شاہان ۱۴ نزدیک بہ دولت یا بدیدۂ حقیر بیش پادشاہ بودہ ۱۵ بقصد ۱۶ عیش با فراغ دل از کثرت مشاغل ۱۲ ۱۷ از ۱۸ بقصد ۱۹ جوشیدن دیگ بیش از اندازہ ۱۲ ص ۲۰ بوجہ ۲۱ یعنی اگر پادشاہ کامران است ۲۲ یعنی چون از دنیا بیرون رود ۱۲ ۲۳ گدائی بہتر است از پادشاہی کہ با خوف زوال است ۱۲ ۲۴ یعنی ظاہر درویش جامۂ ژندہ است ۲۵ یعنی آن دل مرده و نفس مرده ۱۲

---

۱۲ ۱۳ ۱۴ ۱۵ ۱۶ ۱۷ ۱۸ ۱۹ ۲۰ ۲۱ ۲۲ ۲۳ ۲۴ ۲۵ ۲۶ ۲۷ ۲۸ ۲۹ ۳۰ ۳۱ ۳۲ ۳۳ ۳۴ ۳۵ ۳۶ ۳۷ ۳۸ ۳۹ ۴۰ ۴۱ ۴۲ ۴۳ ۴۴ ۴۵ ۴۶ ۴۷ ۴۸ ۴۹ ۵۰ ۵۱ ۵۲ ۵۳ ۵۴ ۵۵ ۵۶ ۵۷ ۵۸ ۵۹ ۶۰ ۶۱ ۶۲ ۶۳ ۶۴ ۶۵ ۶۶ ۶۷ ۶۸ ۶۹ ۷۰ ۷۱ ۷۲ ۷۳ ۷۴ ۷۵ ۷۶ ۷۷ ۷۸ ۷۹ ۸۰ ۸۱ ۸۲ ۸۳ ۸۴ ۸۵ ۸۶ ۸۷ ۸۸ ۸۹ ۹۰ ۹۱ ۹۲ ۹۳ ۹۴ ۹۵ ۹۶ ۹۷ ۹۸ ۹۹ ۱۰۰ ۱۰۱ ۱۰۲ ۱۰۳ ۱۰۴ ۱۰۵ ۱۰۶ ۱۰۷ ۱۰۸ ۱۰۹ ۱۱۰ ۱۱۱ ۱۱۲ ۱۱۳ ۱۱۴ ۱۱۵ ۱۱۶ ۱۱۷ ۱۱۸ ۱۱۹ ۱۲۰ ۱۲۱ ۱۲۲ ۱۲۳ ۱۲۴ ۱۲۵ ۱۲۶ ۱۲۷ ۱۲۸ ۱۲۹ ۱۳۰ ۱۳۱ ۱۳۲ ۱۳۳ ۱۳۴ ۱۳۵ ۱۳۶ ۱۳۷ ۱۳۸ ۱۳۹ ۱۴۰ ۱۴۱ ۱۴۲ ۱۴۳ ۱۴۴ ۱۴۵ ۱۴۶ ۱۴۷ ۱۴۸ ۱۴۹ ۱۵۰ ۱۵۱ ۱۵۲ ۱۵۳ ۱۵۴ ۱۵۵ ۱۵۶ ۱۵۷ ۱۵۸ ۱۵۹ ۱۶۰ ۱۶۱ ۱۶۲ ۱۶۳ ۱۶۴ ۱۶۵ ۱۶۶ ۱۶۷ ۱۶۸ ۱۶۹ ۱۷۰ ۱۷۱ ۱۷۲ ۱۷۳ ۱۷۴ ۱۷۵ ۱۷۶ ۱۷۷ ۱۷۸ ۱۷۹ ۱۸۰ ۱۸۱ ۱۸۲ ۱۸۳ ۱۸۴ ۱۸۵ ۱۸۶ ۱۸۷ ۱۸۸ ۱۸۹ ۱۹۰ ۱۹۱ ۱۹۲ ۱۹۳ ۱۹۴ ۱۹۵ ۱۹۶ ۱۹۷ ۱۹۸ ۱۹۹ ۲۰۰ ۲۰۱ ۲۰۲ ۲۰۳ ۲۰۴ ۲۰۵ ۲۰۶ ۲۰۷ ۲۰۸ ۲۰۹ ۲۱۰ ۲۱۱ ۲۱۲ ۲۱۳ ۲۱۴ ۲۱۵ ۲۱۶ ۲۱۷ ۲۱۸ ۲۱۹ ۲۲۰ ۲۲۱ ۲۲۲ ۲۲۳ ۲۲۴ ۲۲۵ ۲۲۶ ۲۲۷ ۲۲۸ ۲۲۹ ۲۳۰ ۲۳۱ ۲۳۲ ۲۳۳ ۲۳۴ ۲۳۵ ۲۳۶ ۲۳۷ ۲۳۸ ۲۳۹ ۲۴۰ ۲۴۱ ۲۴۲ ۲۴۳ ۲۴۴ ۲۴۵ ۲۴۶ ۲۴۷ ۲۴۸ ۲۴۹ ۲۵۰ ۲۵۱ ۲۵۲ ۲۵۳ ۲۵۴ ۲۵۵ ۲۵۶ ۲۵۷ ۲۵۸ ۲۵۹ ۲۶۰ ۲۶۱ ۲۶۲ ۲۶۳ ۲۶۴ ۲۶۵ ۲۶۶ ۲۶۷ ۲۶۸ ۲۶۹ ۲۷۰ ۲۷۱ ۲۷۲ ۲۷۳ ۲۷۴ ۲۷۵ ۲۷۶ ۲۷۷ ۲۷۸ ۲۷۹ ۲۸۰ ۲۸۱ ۲۸۲ ۲۸۳ ۲۸۴ ۲۸۵ ۲۸۶ ۲۸۷ ۲۸۸ ۲۸۹ ۲۹۰ ۲۹۱ ۲۹۲ ۲۹۳ ۲۹۴ ۲۹۵ ۲۹۶ ۲۹۷ ۲۹۸ ۲۹۹ ۳۰۰ ۳۰۱ ۳۰۲ ۳۰۳ ۳۰۴ ۳۰۵ ۳۰۶ ۳۰۷ ۳۰۸ ۳۰۹ ۳۱۰ ۳۱۱ ۳۱۲ ۳۱۳ ۳۱۴ ۳۱۵ ۳۱۶ ۳۱۷ ۳۱۸ ۳۱۹ ۳۲۰ ۳۲۱ ۳۲۲ ۳۲۳ ۳۲۴ ۳۲۵ ۳۲۶ ۳۲۷ ۳۲۸ ۳۲۹ ۳۳۰ ۳۳۱ ۳۳۲ ۳۳۳ ۳۳۴ ۳۳۵ ۳۳۶ ۳۳۷ ۳۳۸ ۳۳۹ ۳۴۰ ۳۴۱ ۳۴۲ ۳۴۳ ۳۴۴ ۳۴۵ ۳۴۶ ۳۴۷ ۳۴۸ ۳۴۹ ۳۵۰ ۳۵۱ ۳۵۲ ۳۵۳ ۳۵۴ ۳۵۵ ۳۵۶ ۳۵۷ ۳۵۸ ۳۵۹ ۳۶۰ ۳۶۱ ۳۶۲ ۳۶۳ ۳۶۴ ۳۶۵ ۳۶۶ ۳۶۷ ۳۶۸ ۳۶۹ ۳۷۰ ۳۷۱ ۳۷۲ ۳۷۳ ۳۷۴ ۳۷۵ ۳۷۶ ۳۷۷ ۳۷۸ ۳۷۹ ۳۸۰ ۳۸۱ ۳۸۲ ۳۸۳ ۳۸۴ ۳۸۵ ۳۸۶ ۳۸۷ ۳۸۸ ۳۸۹ ۳۹۰ ۳۹۱ ۳۹۲ ۳۹۳ ۳۹۴ ۳۹۵ ۳۹۶ ۳۹۷ ۳۹۸ ۳۹۹ ۴۰۰ ۴۰۱ ۴۰۲ ۴۰۳ ۴۰۴ ۴۰۵ ۴۰۶ ۴۰۷ ۴۰۸ ۴۰۹ ۴۱۰ ۴۱۱ ۴۱۲ ۴۱۳ ۴۱۴ ۴۱۵ ۴۱۶ ۴۱۷ ۴۱۸ ۴۱۹ ۴۲۰ ۴۲۱ ۴۲۲ ۴۲۳ ۴۲۴ ۴۲۵ ۴۲۶ ۴۲۷ ۴۲۸ ۴۲۹ ۴۳۰ ۴۳۱ ۴۳۲ ۴۳۳ ۴۳۴ ۴۳۵ ۴۳۶ ۴۳۷ ۴۳۸ ۴۳۹ ۴۴۰ ۴۴۱ ۴۴۲ ۴۴۳ ۴۴۴ ۴۴۵ ۴۴۶ ۴۴۷ ۴۴۸ ۴۴۹ ۴۵۰ ۴۵۱ ۴۵۲ ۴۵۳ ۴۵۴ ۴۵۵ ۴۵۶ ۴۵۷ ۴۵۸ ۴۵۹ ۴۶۰ ۴۶۱ ۴۶۲ ۴۶۳ ۴۶۴ ۴۶۵ ۴۶۶ ۴۶۷ ۴۶۸ ۴۶۹ ۴۷۰ ۴۷۱ ۴۷۲ ۴۷۳ ۴۷۴ ۴۷۵ ۴۷۶ ۴۷۷ ۴۷۸ ۴۷۹ ۴۸۰ ۴۸۱ ۴۸۲ ۴۸۳ ۴۸۴ ۴۸۵ ۴۸۶ ۴۸۷ ۴۸۸ ۴۸۹ ۴۹۰ ۴۹۱ ۴۹۲ ۴۹۳ ۴۹۴ ۴۹۵ ۴۹۶ ۴۹۷ ۴۹۸ ۴۹۹ ۵۰۰ ۵۰۱ ۵۰۲ ۵۰۳ ۵۰۴ ۵۰۵ ۵۰۶ ۵۰۷ ۵۰۸ ۵۰۹ ۵۱۰ ۵۱۱ ۵۱۲ ۵۱۳ ۵۱۴ ۵۱۵ ۵۱۶ ۵۱۷ ۵۱۸ ۵۱۹ ۵۲۰ ۵۲۱ ۵۲۲ ۵۲۳ ۵۲۴ ۵۲۵ ۵۲۶ ۵۲۷ ۵۲۸ ۵۲۹ ۵۳۰ ۵۳۱ ۵۳۲ ۵۳۳ ۵۳۴ ۵۳۵ ۵۳۶ ۵۳۷ ۵۳۸ ۵۳۹ ۵۴۰ ۵۴۱ ۵۴۲ ۵۴۳ ۵۴۴ ۵۴۵ ۵۴۶ ۵۴۷ ۵۴۸ ۵۴۹ ۵۵۰ ۵۵۱ ۵۵۲ ۵۵۳ ۵۵۴ ۵۵۵ ۵۵۶ ۵۵۷ ۵۵۸ ۵۵۹ ۵۶۰ ۵۶۱ ۵۶۲ ۵۶۳ ۵۶۴ ۵۶۵ ۵۶۶ ۵۶۷ ۵۶۸ ۵۶۹ ۵۷۰ ۵۷۱ ۵۷۲ ۵۷۳ ۵۷۴ ۵۷۵ ۵۷۶ ۵۷۷ ۵۷۸ ۵۷۹ ۵۸۰ ۵۸۱ ۵۸۲ ۵۸۳ ۵۸۴ ۵۸۵ ۵۸۶ ۵۸۷ ۵۸۸ ۵۸۹ ۵۹۰ ۵۹۱ ۵۹۲ ۵۹۳ ۵۹۴ ۵۹۵ ۵۹۶ ۵۹۷ ۵۹۸ ۵۹۹ ۶۰۰ ۶۰۱ ۶۰۲ ۶۰۳ ۶۰۴ ۶۰۵ ۶۰۶ ۶۰۷ ۶۰۸ ۶۰۹ ۶۱۰ ۶۱۱ ۶۱۲ ۶۱۳ ۶۱۴ ۶۱۵ ۶۱۶ ۶۱۷ ۶۱۸ ۶۱۹ ۶۲۰ ۶۲۱ ۶۲۲ ۶۲۳ ۶۲۴ ۶۲۵ ۶۲۶ ۶۲۷ ۶۲۸ ۶۲۹ ۶۳۰ ۶۳۱ ۶۳۲ ۶۳۳ ۶۳۴ ۶۳۵ ۶۳۶ ۶۳۷ ۶۳۸ ۶۳۹ ۶۴۰ ۶۴۱ ۶۴۲ ۶۴۳ ۶۴۴ ۶۴۵ ۶۴۶ ۶۴۷ ۶۴۸ ۶۴۹ ۶۵۰ ۶۵۱ ۶۵۲ ۶۵۳ ۶۵۴ ۶۵۵ ۶۵۶ ۶۵۷ ۶۵۸ ۶۵۹ ۶۶۰ ۶۶۱ ۶۶۲ ۶۶۳ ۶۶۴ ۶۶۵ ۶۶۶ ۶۶۷ ۶۶۸ ۶۶۹ ۶۷۰ ۶۷۱ ۶۷۲ ۶۷۳ ۶۷۴ ۶۷۵ ۶۷۶ ۶۷۷ ۶۷۸ ۶۷۹ ۶۸۰ ۶۸۱ ۶۸۲ ۶۸۳ ۶۸۴ ۶۸۵ ۶۸۶ ۶۸۷ ۶۸۸ ۶۸۹ ۶۹۰ ۶۹۱ ۶۹۲ ۶۹۳ ۶۹۴ ۶۹۵ ۶۹۶ ۶۹۷ ۶۹۸ ۶۹۹ ۷۰۰ ۷۰۱ ۷۰۲ ۷۰۳ ۷۰۴ ۷۰۵ ۷۰۶ ۷۰۷ ۷۰۸ ۷۰۹ ۷۱۰ ۷۱۱ ۷۱۲ ۷۱۳ ۷۱۴ ۷۱۵ ۷۱۶ ۷۱۷ ۷۱۸ ۷۱۹ ۷۲۰ ۷۲۱ ۷۲۲ ۷۲۳ ۷۲۴ ۷۲۵ ۷۲۶ ۷۲۷ ۷۲۸ ۷۲۹ ۷۳۰ ۷۳۱ ۷۳۲ ۷۳۳ ۷۳۴ ۷۳۵ ۷۳۶ ۷۳۷ ۷۳۸ ۷۳۹ ۷۴۰ ۷۴۱ ۷۴۲ ۷۴۳ ۷۴۴ ۷۴۵ ۷۴۶ ۷۴۷ ۷۴۸ ۷۴۹ ۷۵۰ ۷۵۱ ۷۵۲ ۷۵۳ ۷۵۴ ۷۵۵ ۷۵۶ ۷۵۷ ۷۵۸ ۷۵۹ ۷۶۰ ۷۶۱ ۷۶۲ ۷۶۳ ۷۶۴ ۷۶۵ ۷۶۶ ۷۶۷ ۷۶۸ ۷۶۹ ۷۷۰ ۷۷۱ ۷۷۲ ۷۷۳ ۷۷۴ ۷۷۵ ۷۷۶ ۷۷۷ ۷۷۸ ۷۷۹ ۷۸۰ ۷۸۱ ۷۸۲ ۷۸۳ ۷۸۴ ۷۸۵ ۷۸۶ ۷۸۷ ۷۸۸ ۷۸۹ ۷۹۰ ۷۹۱ ۷۹۲ ۷۹۳ ۷۹۴ ۷۹۵ ۷۹۶ ۷۹۷ ۷۹۸ ۷۹۹ ۸۰۰ ۸۰۱ ۸۰۲ ۸۰۳ ۸۰۴ ۸۰۵ ۸۰۶ ۸۰۷ ۸۰۸ ۸۰۹ ۸۱۰ ۸۱۱ ۸۱۲ ۸۱۳ ۸۱۴ ۸۱۵ ۸۱۶ ۸۱۷ ۸۱۸ ۸۱۹ ۸۲۰ ۸۲۱ ۸۲۲ ۸۲۳ ۸۲۴ ۸۲۵ ۸۲۶ ۸۲۷ ۸۲۸ ۸۲۹ ۸۳۰ ۸۳۱ ۸۳۲ ۸۳۳ ۸۳۴ ۸۳۵ ۸۳۶ ۸۳۷ ۸۳۸ ۸۳۹ ۸۴۰ ۸۴۱ ۸۴۲ ۸۴۳ ۸۴۴ ۸۴۵ ۸۴۶ ۸۴۷ ۸۴۸ ۸۴۹ ۸۵۰ ۸۵۱ ۸۵۲ ۸۵۳ ۸۵۴ ۸۵۵ ۸۵۶ ۸۵۷ ۸۵۸ ۸۵۹ ۸۶۰ ۸۶۱ ۸۶۲ ۸۶۳ ۸۶۴ ۸۶۵ ۸۶۶ ۸۶۷ ۸۶۸ ۸۶۹ ۸۷۰ ۸۷۱ ۸۷۲ ۸۷۳ ۸۷۴ ۸۷۵ ۸۷۶ ۸۷۷ ۸۷۸ ۸۷۹ ۸۸۰ ۸۸۱ ۸۸۲ ۸۸۳ ۸۸۴ ۸۸۵ ۸۸۶ ۸۸۷ ۸۸۸ ۸۸۹ ۸۹۰ ۸۹۱ ۸۹۲ ۸۹۳ ۸۹۴ ۸۹۵ ۸۹۶ ۸۹۷ ۸۹۸ ۸۹۹ ۹۰۰ ۹۰۱ ۹۰۲ ۹۰۳ ۹۰۴ ۹۰۵ ۹۰۶ ۹۰۷ ۹۰۸ ۹۰۹ ۹۱۰ ۹۱۱ ۹۱۲ ۹۱۳ ۹۱۴ ۹۱۵ ۹۱۶ ۹۱۷ ۹۱۸ ۹۱۹ ۹۲۰ ۹۲۱ ۹۲۲ ۹۲۳ ۹۲۴ ۹۲۵ ۹۲۶ ۹۲۷ ۹۲۸ ۹۲۹ ۹۳۰ ۹۳۱ ۹۳۲ ۹۳۳ ۹۳۴ ۹۳۵ ۹۳۶ ۹۳۷ ۹۳۸ ۹۳۹ ۹۴۰ ۹۴۱ ۹۴۲ ۹۴۳ ۹۴۴ ۹۴۵ ۹۴۶ ۹۴۷ ۹۴۸ ۹۴۹ ۹۵۰ ۹۵۱ ۹۵۲ ۹۵۳ ۹۵۴ ۹۵۵ ۹۵۶ ۹۵۷ ۹۵۸ ۹۵۹ ۹۶۰ ۹۶۱ ۹۶۲ ۹۶۳ ۹۶۴ ۹۶۵ ۹۶۶ ۹۶۷ ۹۶۸ ۹۶۹ ۹۷۰ ۹۷۱ ۹۷۲ ۹۷۳ ۹۷۴ ۹۷۵ ۹۷۶ ۹۷۷ ۹۷۸ ۹۷۹ ۹۸۰ ۹۸۱ ۹۸۲ ۹۸۳ ۹۸۴ ۹۸۵ ۹۸۶ ۹۸۷ ۹۸۸ ۹۸۹ ۹۹۰ ۹۹۱ ۹۹۲ ۹۹۳ ۹۹۴ ۹۹۵ ۹۹۶ ۹۹۷ ۹۹۸ ۹۹۹ ۱۰۰۰

نه آنکه بر درد دعوی نشیند از حلفی ۱۰ — وگر خلاف کنندش بجنگ خیزد
که گرز کوه فرو غلطد آسیا سنگی ۱۱ — نه عار گشت که از راه سنگ برخیزد

طریقت طریق درویشان ذکر است و شکر و خدمت و طاعت و ۱۲
ایثار و قناعت و توحید و توکل و تسلیم و تحمل هر که بدین صفتها که گفتم موصوف
ست بحقیقت درویش است و اگر در قباست ماهرزه گردی نماز هوا پرست
هوس باز که روز بها به شب آرد در بند شهوت و شبها روز کند در خواب غفلت
و بخور هر چه در میان آید و بگوید هر چه بر زبان آید مذمت است و اگر در عبا ست قطعه

ای درونت برهنه از تقوی — کز برون جامه ریا داری
پرده هفت رنگ در مگذار — تو که در خانه بوریا داری
مثنوی دیدم گل تازه چند دسته — برگ بندی از گیاه بسته
گفتم چه بود گیاه ناچیز — تا در صف گل نشیند او نیز
بگریست گیاه و گفت خاموش — صحبت نکند کرم فراموش
گر نیست جمال و رنگ و بویم — آخر نه گیاه باغ اویم

۱ یعنی عادت آن نباشد که دروغی کند ۱۲ — ۲ حلف یا گر خیزی کند ۱۲ — ۳ سنگی در حیان گشاده و سخره و دیمال که سنگ بزرگ باشد در حیان کوه فرو غلطد و اندکی حرکت کند تا مردم بر سر راه بر آن سنگ زور آزمایی کنند چنانکه مصطلح اهل فتوت است ۱۲ — ۴ ای ذکر حق باطنی که مصطلح اهل تصوف است ۱۲ — ۵ توحید کردن در مصطلح صاحبدلان تخلص از دوگانگی است و از آگاهی بغیر ۱۲ — ۶ ای در لباس اهل ریا نباشد ۱۲ — ۷ ای کسیکه فاتحه بر دکان لباس پوشیده و دعا بر دکان لباس یا ای ۱۲ — ۸ پرده هفت رنگ پوشیدن و در خانه بوریا داشتن چون پیشه ای بلباس رنگین فرو رود و اندرونش از تقوی بناشد بر درون او دلیل نیست ۱۲ — ۹ ریا بکار کردن و دلشاد بودن ۱۲ — ۱۰ یعنی اگر کسی مخالفت او کند بسوگند و دشمنی قصد صدمت او کند ۱۲ — ۱۱ گرز آلتی است که بدان سر گوزه و امثال آن کوبند و دیباچه خطبه کتاب را نیز گویند ۱۲ — ۱۲ طریقت راه رفتن است بسوی حق تعالی و تقدس و آن بر هفت وادی است که بعضی از آن بر بعضی مترتب است و بعضی بر بعضی متفرع و بعضی با بعضی مقارن و ما بعضی از آن را در ضمن این حکایت ایراد کرده ایم و بعضی را در حکایت دیگر ۱۲ — ۱۳ ای در لباس اهل ریا نباشد ۱۲ — ۱۴ ای اگر در عبا ست قطعه ۱۲ — ۱۵ ای ماند عمل نیست ۱۲ — ۱۶ ای اگر در عبا ست قطعه ۱۲ — ۱۷ ای در لباس اهل ریا نباشد ۱۲ — ۱۸ ای اگر در عبا ست قطعه ۱۲ — ۱۹ ای ماند عمل نیست ۱۲ — ۲۰ ای اگر در عبا ست قطعه ۱۲ — ۲۱ ای در لباس اهل ریا نباشد ۱۲ — ۲۲ ای اگر در عبا ست قطعه ۱۲ — ۲۳ ای ماند عمل نیست ۱۲ — ۲۴ ای اگر در عبا ست قطعه ۱۲ — ۲۵ ای در لباس اهل ریا نباشد ۱۲ — ۲۶ ای اگر در عبا ست قطعه ۱۲ — ۲۷ ای ماند عمل نیست ۱۲ — ۲۸ ای اگر در عبا ست قطعه ۱۲ — ۲۹ ای در لباس اهل ریا نباشد ۱۲ — ۳۰ ای اگر در عبا ست قطعه ۱۲ — ۳۱ ای ماند عمل نیست ۱۲ — ۳۲ ای اگر در عبا ست قطعه ۱۲ — ۳۳ ای در لباس اهل ریا نباشد ۱۲ — ۳۴ ای اگر در عبا ست قطعه ۱۲ — ۳۵ ای ماند عمل نیست ۱۲ — ۳۶ ای اگر در عبا ست قطعه ۱۲ — ۳۷ ای در لباس اهل ریا نباشد ۱۲ — ۳۸ ای اگر در عبا ست قطعه ۱۲ — ۳۹ ای ماند عمل نیست ۱۲ — ۴۰ ای اگر در عبا ست قطعه ۱۲ — ۴۱ ای در لباس اهل ریا نباشد ۱۲ — ۴۲ ای اگر در عبا ست قطعه ۱۲ — ۴۳ ای ماند عمل نیست ۱۲ — ۴۴ ای اگر در عبا ست قطعه ۱۲ — ۴۵ ای در لباس اهل ریا نباشد ۱۲ — ۴۶ ای اگر در عبا ست قطعه ۱۲ — ۴۷ ای ماند عمل نیست ۱۲ — ۴۸ ای اگر در عبا ست قطعه ۱۲ — ۴۹ ای در لباس اهل ریا نباشد ۱۲ — ۵۰ ای اگر در عبا ست قطعه ۱۲ — ۵۱ ای ماند عمل نیست ۱۲ — ۵۲ ای اگر در عبا ست قطعه ۱۲ — ۵۳ ای در لباس اهل ریا نباشد ۱۲ — ۵۴ ای اگر در عبا ست قطعه ۱۲ — ۵۵ ای ماند عمل نیست ۱۲ — ۵۶ ای اگر در عبا ست قطعه ۱۲ — ۵۷ ای در لباس اهل ریا نباشد ۱۲ — ۵۸ ای اگر در عبا ست قطعه ۱۲ — ۵۹ ای ماند عمل نیست ۱۲ — ۶۰ ای اگر در عبا ست قطعه ۱۲ — ۶۱ ای در لباس اهل ریا نباشد ۱۲ — ۶۲ ای اگر در عبا ست قطعه ۱۲ — ۶۳ ای ماند عمل نیست ۱۲ — ۶۴ ای اگر در عبا ست قطعه ۱۲ — ۶۵ ای در لباس اهل ریا نباشد ۱۲ — ۶۶ ای اگر در عبا ست قطعه ۱۲ — ۶۷ ای ماند عمل نیست ۱۲ — ۶۸ ای اگر در عبا ست قطعه ۱۲ — ۶۹ ای در لباس اهل ریا نباشد ۱۲ — ۷۰ ای اگر در عبا ست قطعه ۱۲ — ۷۱ ای ماند عمل نیست ۱۲ — ۷۲ ای اگر در عبا ست قطعه ۱۲ — ۷۳ ای در لباس اهل ریا نباشد ۱۲ — ۷۴ ای اگر در عبا ست قطعه ۱۲ — ۷۵ ای ماند عمل نیست ۱۲ — ۷۶ ای اگر در عبا ست قطعه ۱۲ — ۷۷ ای در لباس اهل ریا نباشد ۱۲ — ۷۸ ای اگر در عبا ست قطعه ۱۲ — ۷۹ ای ماند عمل نیست ۱۲ — ۸۰ ای اگر در عبا ست قطعه ۱۲ — ۸۱ ای در لباس اهل ریا نباشد ۱۲ — ۸۲ ای اگر در عبا ست قطعه ۱۲ — ۸۳ ای ماند عمل نیست ۱۲ — ۸۴ ای اگر در عبا ست قطعه ۱۲ — ۸۵ ای در لباس اهل ریا نباشد ۱۲ — ۸۶ ای اگر در عبا ست قطعه ۱۲ — ۸۷ ای ماند عمل نیست ۱۲ — ۸۸ ای اگر در عبا ست قطعه ۱۲ — ۸۹ ای در لباس اهل ریا نباشد ۱۲ — ۹۰ ای اگر در عبا ست قطعه ۱۲ — ۹۱ ای ماند عمل نیست ۱۲ — ۹۲ ای اگر در عبا ست قطعه ۱۲ — ۹۳ ای در لباس اهل ریا نباشد ۱۲ — ۹۴ ای اگر در عبا ست قطعه ۱۲ — ۹۵ ای ماند عمل نیست ۱۲ — ۹۶ ای اگر در عبا ست قطعه ۱۲ — ۹۷ ای در لباس اهل ریا نباشد ۱۲ — ۹۸ ای اگر در عبا ست قطعه ۱۲ — ۹۹ ای ماند عمل نیست ۱۲ — ۱۰۰ ای اگر در عبا ست قطعه ۱۲

۱۰۱ ای در لباس اهل ریا نباشد ۱۲ — ۱۰۲ ای اگر در عبا ست قطعه ۱۲ — ۱۰۳ ای ماند عمل نیست ۱۲ — ۱۰۴ ای اگر در عبا ست قطعه ۱۲ — ۱۰۵ ای در لباس اهل ریا نباشد ۱۲ — ۱۰۶ ای اگر در عبا ست قطعه ۱۲ — ۱۰۷ ای ماند عمل نیست ۱۲ — ۱۰۸ ای اگر در عبا ست قطعه ۱۲ — ۱۰۹ ای در لباس اهل ریا نباشد ۱۲ — ۱۱۰ ای اگر در عبا ست قطعه ۱۲ — ۱۱۱ ای ماند عمل نیست ۱۲ — ۱۱۲ ای اگر در عبا ست قطعه ۱۲ — ۱۱۳ ای در لباس اهل ریا نباشد ۱۲ — ۱۱۴ ای اگر در عبا ست قطعه ۱۲ — ۱۱۵ ای ماند عمل نیست ۱۲ — ۱۱۶ ای اگر در عبا ست قطعه ۱۲ — ۱۱۷ ای در لباس اهل ریا نباشد ۱۲ — ۱۱۸ ای اگر در عبا ست قطعه ۱۲ — ۱۱۹ ای ماند عمل نیست ۱۲ — ۱۲۰ ای اگر در عبا ست قطعه ۱۲ — ۱۲۱ ای در لباس اهل ریا نباشد ۱۲ — ۱۲۲ ای اگر در عبا ست قطعه ۱۲ — ۱۲۳ ای ماند عمل نیست ۱۲ — ۱۲۴ ای اگر در عبا ست قطعه ۱۲ — ۱۲۵ ای در لباس اهل ریا نباشد ۱۲ — ۱۲۶ ای اگر در عبا ست قطعه ۱۲ — ۱۲۷ ای ماند عمل نیست ۱۲ — ۱۲۸ ای اگر در عبا ست قطعه ۱۲ — ۱۲۹ ای در لباس اهل ریا نباشد ۱۲ — ۱۳۰ ای اگر در عبا ست قطعه ۱۲ — ۱۳۱ ای ماند عمل نیست ۱۲ — ۱۳۲ ای اگر در عبا ست قطعه ۱۲ — ۱۳۳ ای در لباس اهل ریا نباشد ۱۲ — ۱۳۴ ای اگر در عبا ست قطعه ۱۲ — ۱۳۵ ای ماند عمل نیست ۱۲ — ۱۳۶ ای اگر در عبا ست قطعه ۱۲ — ۱۳۷ ای در لباس اهل ریا نباشد ۱۲ — ۱۳۸ ای اگر در عبا ست قطعه ۱۲ — ۱۳۹ ای ماند عمل نیست ۱۲ — ۱۴۰ ای اگر در عبا ست قطعه ۱۲ — ۱۴۱ ای در لباس اهل ریا نباشد ۱۲ — ۱۴۲ ای اگر در عبا ست قطعه ۱۲ — ۱۴۳ ای ماند عمل نیست ۱۲ — ۱۴۴ ای اگر در عبا ست قطعه ۱۲ — ۱۴۵ ای در لباس اهل ریا نباشد ۱۲ — ۱۴۶ ای اگر در عبا ست قطعه ۱۲ — ۱۴۷ ای ماند عمل نیست ۱۲ — ۱۴۸ ای اگر در عبا ست قطعه ۱۲ — ۱۴۹ ای در لباس اهل ریا نباشد ۱۲ — ۱۵۰ ای اگر در عبا ست قطعه ۱۲ — ۱۵۱ ای ماند عمل نیست ۱۲ — ۱۵۲ ای اگر در عبا ست قطعه ۱۲ — ۱۵۳ ای در لباس اهل ریا نباشد ۱۲ — ۱۵۴ ای اگر در عبا ست قطعه ۱۲ — ۱۵۵ ای ماند عمل نیست ۱۲ — ۱۵۶ ای اگر در عبا ست قطعه ۱۲ — ۱۵۷ ای در لباس اهل ریا نباشد ۱۲ — ۱۵۸ ای اگر در عبا ست قطعه ۱۲ — ۱۵۹ ای ماند عمل نیست ۱۲ — ۱۶۰ ای اگر در عبا ست قطعه ۱۲ — ۱۶۱ ای در لباس اهل ریا نباشد ۱۲ — ۱۶۲ ای اگر در عبا ست قطعه ۱۲ — ۱۶۳ ای ماند عمل نیست ۱۲ — ۱۶۴ ای اگر در عبا ست قطعه ۱۲ — ۱۶۵ ای در لباس اهل ریا نباشد ۱۲ — ۱۶۶ ای اگر در عبا ست قطعه ۱۲ — ۱۶۷ ای ماند عمل نیست ۱۲ — ۱۶۸ ای اگر در عبا ست قطعه ۱۲ — ۱۶۹ ای در لباس اهل ریا نباشد ۱۲ — ۱۷۰ ای اگر در عبا ست قطعه ۱۲ — ۱۷۱ ای ماند عمل نیست ۱۲ — ۱۷۲ ای اگر در عبا ست قطعه ۱۲ — ۱۷۳ ای در لباس اهل ریا نباشد ۱۲ — ۱۷۴ ای اگر در عبا ست قطعه ۱۲ — ۱۷۵ ای ماند عمل نیست ۱۲ — ۱۷۶ ای اگر در عبا ست قطعه ۱۲ — ۱۷۷ ای در لباس اهل ریا نباشد ۱۲ — ۱۷۸ ای اگر در عبا ست قطعه ۱۲ — ۱۷۹ ای ماند عمل نیست ۱۲ — ۱۸۰ ای اگر در عبا ست قطعه ۱۲ — ۱۸۱ ای در لباس اهل ریا نباشد ۱۲ — ۱۸۲ ای اگر در عبا ست قطعه ۱۲ — ۱۸۳ ای ماند عمل نیست ۱۲ — ۱۸۴ ای اگر در عبا ست قطعه ۱۲ — ۱۸۵ ای در لباس اهل ریا نباشد ۱۲ — ۱۸۶ ای اگر در عبا ست قطعه ۱۲ — ۱۸۷ ای ماند عمل نیست ۱۲ — ۱۸۸ ای اگر در عبا ست قطعه ۱۲ — ۱۸۹ ای در لباس اهل ریا نباشد ۱۲ — ۱۹۰ ای اگر در عبا ست قطعه ۱۲ — ۱۹۱ ای ماند عمل نیست ۱۲ — ۱۹۲ ای اگر در عبا ست قطعه ۱۲ — ۱۹۳ ای در لباس اهل ریا نباشد ۱۲ — ۱۹۴ ای اگر در عبا ست قطعه ۱۲ — ۱۹۵ ای ماند عمل نیست ۱۲ — ۱۹۶ ای اگر در عبا ست قطعه ۱۲ — ۱۹۷ ای در لباس اهل ریا نباشد ۱۲ — ۱۹۸ ای اگر در عبا ست قطعه ۱۲ — ۱۹۹ ای ماند عمل نیست ۱۲ — ۲۰۰ ای اگر در عبا ست قطعه ۱۲

۲۰۱ ای در لباس اهل ریا نباشد ۱۲ — ۲۰۲ ای اگر در عبا ست قطعه ۱۲ — ۲۰۳ ای ماند عمل نیست ۱۲ — ۲۰۴ ای اگر در عبا ست قطعه ۱۲ — ۲۰۵ ای در لباس اهل ریا نباشد ۱۲ — ۲۰۶ ای اگر در عبا ست قطعه ۱۲ — ۲۰۷ ای ماند عمل نیست ۱۲ — ۲۰۸ ای اگر در عبا ست قطعه ۱۲ — ۲۰۹ ای در لباس اهل ریا نباشد ۱۲ — ۲۱۰ ای اگر در عبا ست قطعه ۱۲ — ۲۱۱ ای ماند عمل نیست ۱۲ — ۲۱۲ ای اگر در عبا ست قطعه ۱۲ — ۲۱۳ ای در لباس اهل ریا نباشد ۱۲ — ۲۱۴ ای اگر در عبا ست قطعه ۱۲ — ۲۱۵ ای ماند عمل نیست ۱۲ — ۲۱۶ ای اگر در عبا ست قطعه ۱۲ — ۲۱۷ ای در لباس اهل ریا نباشد ۱۲ — ۲۱۸ ای اگر در عبا ست قطعه ۱۲ — ۲۱۹ ای ماند عمل نیست ۱۲ — ۲۲۰ ای اگر در عبا ست قطعه ۱۲ — ۲۲۱ ای در لباس اهل ریا نباشد ۱۲ — ۲۲۲ ای اگر در عبا ست قطعه ۱۲ — ۲۲۳ ای ماند عمل نیست ۱۲ — ۲۲۴ ای اگر در عبا ست قطعه ۱۲ — ۲۲۵ ای در لباس اهل ریا نباشد ۱۲ — ۲۲۶ ای اگر در عبا ست قطعه ۱۲ — ۲۲۷ ای ماند عمل نیست ۱۲ — ۲۲۸ ای اگر در عبا ست قطعه ۱۲ — ۲۲۹ ای در لباس اهل ریا نباشد ۱۲ — ۲۳۰ ای اگر در عبا ست قطعه ۱۲ — ۲۳۱ ای ماند عمل نیست ۱۲ — ۲۳۲ ای اگر در عبا ست قطعه ۱۲ — ۲۳۳ ای در لباس اهل ریا نباشد ۱۲ — ۲۳۴ ای اگر در عبا ست قطعه ۱۲ — ۲۳۵ ای ماند عمل نیست ۱۲ — ۲۳۶ ای اگر در عبا ست قطعه ۱۲ — ۲۳۷ ای در لباس اهل ریا نباشد ۱۲ — ۲۳۸ ای اگر در عبا ست قطعه ۱۲ — ۲۳۹ ای ماند عمل نیست ۱۲ — ۲۴۰ ای اگر در عبا ست قطعه ۱۲ — ۲۴۱ ای در لباس اهل ریا نباشد ۱۲ — ۲۴۲ ای اگر در عبا ست قطعه ۱۲ — ۲۴۳ ای ماند عمل نیست ۱۲ — ۲۴۴ ای اگر در عبا ست قطعه ۱۲ — ۲۴۵ ای در لباس اهل ریا نباشد ۱۲ — ۲۴۶ ای اگر در عبا ست قطعه ۱۲ — ۲۴۷ ای ماند عمل نیست ۱۲ — ۲۴۸ ای اگر در عبا ست قطعه ۱۲ — ۲۴۹ ای در لباس اهل ریا نباشد ۱۲ — ۲۵۰ ای اگر در عبا ست قطعه ۱۲ — ۲۵۱ ای ماند عمل نیست ۱۲ — ۲۵۲ ای اگر در عبا ست قطعه ۱۲ — ۲۵۳ ای در لباس اهل ریا نباشد ۱۲ — ۲۵۴ ای اگر در عبا ست قطعه ۱۲ — ۲۵۵ ای ماند عمل نیست ۱۲ — ۲۵۶ ای اگر در عبا ست قطعه ۱۲ — ۲۵۷ ای در لباس اهل ریا نباشد ۱۲ — ۲۵۸ ای اگر در عبا ست قطعه ۱۲ — ۲۵۹ ای ماند عمل نیست ۱۲ — ۲۶۰ ای اگر در عبا ست قطعه ۱۲ — ۲۶۱ ای در لباس اهل ریا نباشد ۱۲ — ۲۶۲ ای اگر در عبا ست قطعه ۱۲ — ۲۶۳ ای ماند عمل نیست ۱۲ — ۲۶۴ ای اگر در عبا ست قطعه ۱۲ — ۲۶۵ ای در لباس اهل ریا نباشد ۱۲ — ۲۶۶ ای اگر در عبا ست قطعه ۱۲ — ۲۶۷ ای ماند عمل نیست ۱۲ — ۲۶۸ ای اگر در عبا ست قطعه ۱۲ — ۲۶۹ ای در لباس اهل ریا نباشد ۱۲ — ۲۷۰ ای اگر در عبا ست قطعه ۱۲ — ۲۷۱ ای ماند عمل نیست ۱۲ — ۲۷۲ ای اگر در عبا ست قطعه ۱۲ — ۲۷۳ ای در لباس اهل ریا نباشد ۱۲ — ۲۷۴ ای اگر در عبا ست قطعه ۱۲ — ۲۷۵ ای ماند عمل نیست ۱۲ — ۲۷۶ ای اگر در عبا ست قطعه ۱۲ — ۲۷۷ ای در لباس اهل ریا نباشد ۱۲ — ۲۷۸ ای اگر در عبا ست قطعه ۱۲ — ۲۷۹ ای ماند عمل نیست ۱۲ — ۲۸۰ ای اگر در عبا ست قطعه ۱۲ — ۲۸۱ ای در لباس اهل ریا نباشد ۱۲ — ۲۸۲ ای اگر در عبا ست قطعه ۱۲ — ۲۸۳ ای ماند عمل نیست ۱۲ — ۲۸۴ ای اگر در عبا ست قطعه ۱۲ — ۲۸۵ ای در لباس اهل ریا نباشد ۱۲ — ۲۸۶ ای اگر در عبا ست قطعه ۱۲ — ۲۸۷ ای ماند عمل نیست ۱۲ — ۲۸۸ ای اگر در عبا ست قطعه ۱۲ — ۲۸۹ ای در لباس اهل ریا نباشد ۱۲ — ۲۹۰ ای اگر در عبا ست قطعه ۱۲ — ۲۹۱ ای ماند عمل نیست ۱۲ — ۲۹۲ ای اگر در عبا ست قطعه ۱۲ — ۲۹۳ ای در لباس اهل ریا نباشد ۱۲ — ۲۹۴ ای اگر در عبا ست قطعه ۱۲ — ۲۹۵ ای ماند عمل نیست ۱۲ — ۲۹۶ ای اگر در عبا ست قطعه ۱۲ — ۲۹۷ ای در لباس اهل ریا نباشد ۱۲ — ۲۹۸ ای اگر در عبا ست قطعه ۱۲ — ۲۹۹ ای ماند عمل نیست ۱۲ — ۳۰۰ ای اگر در عبا ست قطعه ۱۲

۳۰۱ ای در لباس اهل ریا نباشد ۱۲ — ۳۰۲ ای اگر در عبا ست قطعه ۱۲ — ۳۰۳ ای ماند عمل نیست ۱۲ — ۳۰۴ ای اگر در عبا ست قطعه ۱۲ — ۳۰۵ ای در لباس اهل ریا نباشد ۱۲ — ۳۰۶ ای اگر در عبا ست قطعه ۱۲ — ۳۰۷ ای ماند عمل نیست ۱۲ — ۳۰۸ ای اگر در عبا ست قطعه ۱۲ — ۳۰۹ ای در لباس اهل ریا نباشد ۱۲ — ۳۱۰ ای اگر در عبا ست قطعه ۱۲ — ۳۱۱ ای ماند عمل نیست ۱۲ — ۳۱۲ ای اگر در عبا ست قطعه ۱۲ — ۳۱۳ ای در لباس اهل ریا نباشد ۱۲ — ۳۱۴ ای اگر در عبا ست قطعه ۱۲ — ۳۱۵ ای ماند عمل نیست ۱۲ — ۳۱۶ ای اگر در عبا ست قطعه ۱۲ — ۳۱۷ ای در لباس اهل ریا نباشد ۱۲ — ۳۱۸ ای اگر در عبا ست قطعه ۱۲ — ۳۱۹ ای ماند عمل نیست ۱۲ — ۳۲۰ ای اگر در عبا ست قطعه ۱۲ — ۳۲۱ ای در لباس اهل ریا نباشد ۱۲ — ۳۲۲ ای اگر در عبا ست قطعه ۱۲ — ۳۲۳ ای ماند عمل نیست ۱۲ — ۳۲۴ ای اگر در عبا ست قطعه ۱۲ — ۳۲۵ ای در لباس اهل ریا نباشد ۱۲ — ۳۲۶ ای اگر در عبا ست قطعه ۱۲ — ۳۲۷ ای ماند عمل نیست ۱۲ — ۳۲۸ ای اگر در عبا ست قطعه ۱۲ — ۳۲۹ ای در لباس اهل ریا نباشد ۱۲ — ۳۳۰ ای اگر در عبا ست قطعه ۱۲ — ۳۳۱ ای ماند عمل نیست ۱۲ — ۳۳۲ ای اگر در عبا ست قطعه ۱۲ — ۳۳۳ ای در لباس اهل ریا نباشد ۱۲ — ۳۳۴ ای اگر در عبا ست قطعه ۱۲ — ۳۳۵ ای ماند عمل نیست ۱۲ — ۳۳۶ ای اگر در عبا ست قطعه ۱۲ — ۳۳۷ ای در لباس اهل ریا نباشد ۱۲ — ۳۳۸ ای اگر در عبا ست قطعه ۱۲ — ۳۳۹ ای ماند عمل نیست ۱۲ — ۳۴۰ ای اگر در عبا ست قطعه ۱۲ — ۳۴۱ ای در لباس اهل ریا نباشد ۱۲ — ۳۴۲ ای اگر در عبا ست قطعه ۱۲ — ۳۴۳ ای ماند عمل نیست ۱۲ — ۳۴۴ ای اگر در عبا ست قطعه ۱۲ — ۳۴۵ ای در لباس اهل ریا نباشد ۱۲ — ۳۴۶ ای اگر در عبا ست قطعه ۱۲ — ۳۴۷ ای ماند عمل نیست ۱۲ — ۳۴۸ ای اگر در عبا ست قطعه ۱۲ — ۳۴۹ ای در لباس اهل ریا نباشد ۱۲ — ۳۵۰ ای اگر در عبا ست قطعه ۱۲ — ۳۵۱ ای ماند عمل نیست ۱۲ — ۳۵۲ ای اگر در عبا ست قطعه ۱۲ — ۳۵۳ ای در لباس اهل ریا نباشد ۱۲ — ۳۵۴ ای اگر در عبا ست قطعه ۱۲ — ۳۵۵ ای ماند عمل نیست ۱۲ — ۳۵۶ ای اگر در عبا ست قطعه ۱۲ — ۳۵۷ ای در لباس اهل ریا نباشد ۱۲ — ۳۵۸ ای اگر در عبا ست قطعه ۱۲ — ۳۵۹ ای ماند عمل نیست ۱۲ — ۳۶۰ ای اگر در عبا ست قطعه ۱۲ — ۳۶۱ ای در لباس اهل ریا نباشد ۱۲ — ۳۶۲ ای اگر در عبا ست قطعه ۱۲ — ۳۶۳ ای ماند عمل نیست ۱۲ — ۳۶۴ ای اگر در عبا ست قطعه ۱۲ — ۳۶۵ ای در لباس اهل ریا نباشد ۱۲ — ۳۶۶ ای اگر در عبا ست قطعه ۱۲ — ۳۶۷ ای ماند عمل نیست ۱۲ — ۳۶۸ ای اگر در عبا ست قطعه ۱۲ — ۳۶۹ ای در لباس اهل ریا نباشد ۱۲ — ۳۷۰ ای اگر در عبا ست قطعه ۱۲ — ۳۷۱ ای ماند عمل نیست ۱۲ — ۳۷۲ ای اگر در عبا ست قطعه ۱۲ — ۳۷۳ ای در لباس اهل ریا نباشد ۱۲ — ۳۷۴ ای اگر در عبا ست قطعه ۱۲ — ۳۷۵ ای ماند عمل نیست ۱۲ — ۳۷۶ ای اگر در عبا ست قطعه ۱۲ — ۳۷۷ ای در لباس اهل ریا نباشد ۱۲ — ۳۷۸ ای اگر در عبا ست قطعه ۱۲ — ۳۷۹ ای ماند عمل نیست ۱۲ — ۳۸۰ ای اگر در عبا ست قطعه ۱۲ — ۳۸۱ ای در لباس اهل ریا نباشد ۱۲ — ۳۸۲ ای اگر در عبا ست قطعه ۱۲ — ۳۸۳ ای ماند عمل نیست ۱۲ — ۳۸۴ ای اگر در عبا ست قطعه ۱۲ — ۳۸۵ ای در لباس اهل ریا نباشد ۱۲ — ۳۸۶ ای اگر در عبا ست قطعه ۱۲ — ۳۸۷ ای ماند عمل نیست ۱۲ — ۳۸۸ ای اگر در عبا ست قطعه ۱۲ — ۳۸۹ ای در لباس اهل ریا نباشد ۱۲ — ۳۹۰ ای اگر در عبا ست قطعه ۱۲ — ۳۹۱ ای ماند عمل نیست ۱۲ — ۳۹۲ ای اگر در عبا ست قطعه ۱۲ — ۳۹۳ ای در لباس اهل ریا نباشد ۱۲ — ۳۹۴ ای اگر در عبا ست قطعه ۱۲ — ۳۹۵ ای ماند عمل نیست ۱۲ — ۳۹۶ ای اگر در عبا ست قطعه ۱۲ — ۳۹۷ ای در لباس اهل ریا نباشد ۱۲ — ۳۹۸ ای اگر در عبا ست قطعه ۱۲ — ۳۹۹ ای ماند عمل نیست ۱۲ — ۴۰۰ ای اگر در عبا ست قطعه ۱۲

۴۰۱ ای در لباس اهل ریا نباشد ۱۲ — ۴۰۲ ای اگر در عبا ست قطعه ۱۲ — ۴۰۳ ای ماند عمل نیست ۱۲ — ۴۰۴ ای اگر در عبا ست قطعه ۱۲ — ۴۰۵ ای در لباس اهل ریا نباشد ۱۲ — ۴۰۶ ای اگر در عبا ست قطعه ۱۲ — ۴۰۷ ای ماند عمل نیست ۱۲ — ۴۰۸ ای اگر در عبا ست قطعه ۱۲ — ۴۰۹ ای در لباس اهل ریا نباشد ۱۲ — ۴۱۰ ای اگر در عبا ست قطعه ۱۲ — ۴۱۱ ای ماند عمل نیست ۱۲ — ۴۱۲ ای اگر در عبا ست قطعه ۱۲ — ۴۱۳ ای در لباس اهل ریا نباشد ۱۲ — ۴۱۴ ای اگر در عبا ست قطعه ۱۲ — ۴۱۵ ای ماند عمل نیست ۱۲ — ۴۱۶ ای اگر در عبا ست قطعه ۱۲ — ۴۱۷ ای در لباس اهل ریا نباشد ۱۲ — ۴۱۸ ای اگر در عبا ست قطعه ۱۲ — ۴۱۹ ای ماند عمل نیست ۱۲ — ۴۲۰ ای اگر در عبا ست قطعه ۱۲ — ۴۲۱ ای در لباس اهل ریا نباشد ۱۲ — ۴۲۲ ای اگر در عبا ست قطعه ۱۲ — ۴۲۳ ای ماند عمل نیست ۱۲ — ۴۲۴ ای اگر در عبا ست قطعه ۱۲ — ۴۲۵ ای در لباس اهل ریا نباشد ۱۲ — ۴۲۶ ای اگر در عبا ست قطعه ۱۲ — ۴۲۷ ای ماند عمل نیست ۱۲ — ۴۲۸ ای اگر در عبا ست قطعه ۱۲ — ۴۲۹ ای در لباس اهل ریا نباشد ۱۲ — ۴۳۰ ای اگر در عبا ست قطعه ۱۲ — ۴۳۱ ای ماند عمل نیست ۱۲ — ۴۳۲ ای اگر در عبا ست قطعه ۱۲ — ۴۳۳ ای در لباس اهل ریا نباشد ۱۲ — ۴۳۴ ای اگر در عبا ست قطعه ۱۲ — ۴۳۵ ای ماند عمل نیست ۱۲ — ۴۳۶ ای اگر در عبا ست قطعه ۱۲ — ۴۳۷ ای در لباس اهل ریا نباشد ۱۲ — ۴۳۸ ای اگر در عبا ست قطعه ۱۲ — ۴۳۹ ای ماند عمل نیست ۱۲ — ۴۴۰ ای اگر در عبا ست قطعه ۱۲ — ۴۴۱ ای در لباس اهل ریا نباشد ۱۲ — ۴۴۲ ای اگر در عبا ست قطعه ۱۲ — ۴۴۳ ای ماند عمل نیست ۱۲ — ۴۴۴ ای اگر در عبا ست قطعه ۱۲ — ۴۴۵ ای در لباس اهل ریا نباشد ۱۲ — ۴۴۶ ای اگر در عبا ست قطعه ۱۲ — ۴۴۷ ای ماند عمل نیست ۱۲ — ۴۴۸ ای اگر در عبا ست قطعه ۱۲ — ۴۴۹ ای در لباس اهل ریا نباشد ۱۲ — ۴۵۰ ای اگر در عبا ست قطعه ۱۲ — ۴۵۱ ای ماند عمل نیست ۱۲ — ۴۵۲ ای اگر در عبا ست قطعه ۱۲ — ۴۵۳ ای در لباس اهل ریا نباشد ۱۲ — ۴۵۴ ای اگر در عبا ست قطعه ۱۲ — ۴۵۵ ای ماند عمل نیست ۱۲ — ۴۵۶ ای اگر در عبا ست قطعه ۱۲ — ۴۵۷ ای در لباس اهل ریا نباشد ۱۲ — ۴۵۸ ای اگر در عبا ست قطعه ۱۲ — ۴۵۹ ای ماند عمل نیست ۱۲ — ۴۶۰ ای اگر در عبا ست قطعه ۱۲ — ۴۶۱ ای در لباس اهل ریا نباشد ۱۲ — ۴۶۲ ای اگر در عبا ست قطعه ۱۲ — ۴۶۳ ای ماند عمل نیست ۱۲ — ۴۶۴ ای اگر در عبا ست قطعه ۱۲ — ۴۶۵ ای در لباس اهل ریا نباشد ۱۲ — ۴۶۶ ای اگر در عبا ست قطعه ۱۲ — ۴۶۷ ای ماند عمل نیست ۱۲ — ۴۶۸ ای اگر در عبا ست قطعه ۱۲ — ۴۶۹ ای در لباس اهل ریا نباشد ۱۲ — ۴۷۰ ای اگر در عبا ست قطعه ۱۲ — ۴۷۱ ای ماند عمل نیست ۱۲ — ۴۷۲ ای اگر در عبا ست قطعه ۱۲ — ۴۷۳ ای در لباس اهل ریا نباشد ۱۲ — ۴۷۴ ای اگر در عبا ست قطعه ۱۲ — ۴۷۵ ای ماند عمل نیست ۱۲ — ۴۷۶ ای اگر در عبا ست قطعه ۱۲ — ۴۷۷ ای در لباس اهل ریا نباشد ۱۲ — ۴۷۸ ای اگر در عبا ست قطعه ۱۲ — ۴۷۹ ای ماند عمل نیست ۱۲ — ۴۸۰ ای اگر در عبا ست قطعه ۱۲ — ۴۸۱ ای در لباس اهل ریا نباشد ۱۲ — ۴۸۲ ای اگر در عبا ست قطعه ۱۲ — ۴۸۳ ای ماند عمل نیست ۱۲ — ۴۸۴ ای اگر در عبا ست قطعه ۱۲ — ۴۸۵ ای در لباس اهل ریا نباشد ۱۲ — ۴۸۶ ای اگر در عبا ست قطعه ۱۲ — ۴۸۷ ای ماند عمل نیست ۱۲ — ۴۸۸ ای اگر در عبا ست قطعه ۱۲ — ۴۸۹ ای در لباس اهل ریا نباشد ۱۲ — ۴۹۰ ای اگر در عبا ست قطعه ۱۲ — ۴۹۱ ای ماند عمل نیست ۱۲ — ۴۹۲ ای اگر در عبا ست قطعه ۱۲ — ۴۹۳ ای در لباس اهل ریا نباشد ۱۲ — ۴۹۴ ای اگر در عبا ست قطعه ۱۲ — ۴۹۵ ای ماند عمل نیست ۱۲ — ۴۹۶ ای اگر در عبا ست قطعه ۱۲ — ۴۹۷ ای در لباس اهل ریا نباشد ۱۲ — ۴۹۸ ای اگر در عبا ست قطعه ۱۲ — ۴۹۹ ای ماند عمل نیست ۱۲ — ۵۰۰ ای اگر در عبا ست قطعه ۱۲

۵۰۱ ای در لباس اهل ریا نباشد ۱۲ — ۵۰۲ ای اگر در عبا ست قطعه ۱۲ — ۵۰۳ ای ماند عمل نیست ۱۲ — ۵۰۴ ای اگر در عبا ست قطعه ۱۲ — ۵۰۵ ای در لباس اهل ریا نباشد ۱۲ — ۵۰۶ ای اگر در عبا ست قطعه ۱۲ — ۵۰۷ ای ماند عمل نیست ۱۲ — ۵۰۸ ای اگر در عبا ست قطعه ۱۲ — ۵۰۹ ای در لباس اهل ریا نباشد ۱۲ — ۵۱۰ ای اگر در عبا ست قطعه ۱۲ — ۵۱۱ ای ماند عمل نیست ۱۲ — ۵۱۲ ای اگر در عبا ست قطعه ۱۲ — ۵۱۳ ای در لباس اهل ریا نباشد ۱۲ — ۵۱۴ ای اگر در عبا ست قطعه ۱۲ — ۵۱۵ ای ماند عمل نیست ۱۲ — ۵۱۶ ای اگر در عبا ست قطعه ۱۲ — ۵۱۷ ای در لباس اهل ریا نباشد ۱۲ — ۵۱۸ ای اگر در عبا ست قطعه ۱۲ — ۵۱۹ ای ماند عمل نیست ۱۲ — ۵۲۰ ای اگر در عبا ست قطعه ۱۲ — ۵۲۱ ای در لباس اهل ریا نباشد ۱۲ — ۵۲۲ ای اگر در عبا

من بندهٔ حضرتِ کریمم — پروردهٔ نعمتِ قدیمم
گر بی هنرم وگر هنرمند — لطف ست امید از خداوند
با آنکه بضاعتی ندارم — سرمایهٔ طاعتی ندارم
او چارهٔ کار بنده داند — چون هیچ وسیلتش نماند
رسمیست که مالکان تحریر — آزاد کنند بندهٔ پیر
ای بار خدای عالم آرای — بر سعدی پیر خود ببخشای
سعدی ره کعبهٔ رضا گیر — ای مرد خداره خدا گیر
بدبخت کسی که سر بتابد — زین در که در دگر نیابد

حکایت

حکیمی را پرسیدند از سخاوت و شجاعت که کدام بهتر است گفت آنکس را که سخاوت است بشجاعت حاجت نیست

بیت

زکوٰة مال بدر کن که فضله زر را — که دست کرم به که بازوی زور
چو باغبان بزند بیشتر دهد انگور — بماند نام بلندش به نیکوئی مشهور

ای امید لطف دارم ۱۲

باب سوم در فضیلت قناعت

حکایت خواهندهٔ مغربی[۱] در صفت بنی ازان حلب[۲] میگفت ایخداوندان نعمت اگر شمارا انصاف[۳] بودی و مارا قناعت[۴] بیسم سوال از جهان برخاستی

قطعه ای قناعت تو انگرم گردان	که ورای تو هیچ نعمت نیست (یعنی تو منتهای هر مشتهای هستی)
کنج صبر[۵] اختیار لقمان است	هر که را صبر نیست حکمت نیست

حکایت دو امیرزاده در مصر[۶] بودند یکی علم آموخت و دیگر مال اندوخت عاقبت الامر یکی علامه[۷] گشت و آن دیگر عزیز مصر شد پس این تو انگر بچشم حقارت در فقیه نظر کردی و گفتی من به سلطنت رسیدم و این همچنان در مسکنت[۸] بماند گفت ای برادر شکر نعمت باری عز اسمه همچنان بر من افزون تر است که میراث پیغمبران یافتم یعنی علم و ترا میراث فرعون و هامان[۹] رسیده یعنی ملک مصر بنظم

من آن مورم که در پایم بمالند	نه زنبورم[۱۰] که از دستم بنالند

شارح فاضل نوشته که خواهنده مغربی است و مغربی ترک اصفهانی است و مغربی در دست زردار گرفتار شده بود سائل زر و میتواند که مغربی بگوید یعنی که از مخرب بود و پس این فقیر اخر ازی نیست بمعنا که مخرب بود و پس این فقیر اخر ازی نیست بهم نیست چرا که سوال اخر ازی نیست بلکه نظر بها حوال مردم طلب محال است ۱۲

۵۲ جای نشستن نام شهریست مردمان آنجا درشت اند و سازی معروف ۱۲

۵۳ ای ادای صدقه و زکوٰة و خیرات کردن ۱۲

۵۴ ای مصر پر فضل و ترک سوال ۱۲

۵۵ ای مصر کردن کار لقمان است ۱۲

۵۶ سلاطین بنی ایوب اکثر ایشان اهل علم بودند و بعضی از ایشان در علم تصانیف دارند و در زمان سابق حاکم آنجا فرعون نامیده اند و حضرت موسی علیه السلام در عهد چنین فرعونی مبعوث شده است و هامان وزیر فرعون بود و مصر و دیگر ولایات خاور و غیره در حکومت فرعون بود و مصر معظم ترین ولایات است و دیگر ولایات مثل شاخ و برگ مصر اند و مصر در زمان سابق بسیار آبادان و ارزان بود و در زراعت و فلاحت و تجارات و صناعات مصر مخصوص است و مصر مخصوص است و مصر در کشتان است زمین آنجا قابل زراعت نیست باشندگان آنجا بجای غله گندم خورند از قسم خرما و جو که در آن ملک است و بسیار است و بجای غله گندم خورند و گندم از دیگر اطراف برای خواص میرود و بسیار کم میشود و گاهی که خلق آنجا از گرسنگی میمیرند ۱۲

۵۷ علامه باشد که در خرد و دانش بسیار باشد ۱۲

۵۸ پیغامبر در خرد و دانش بسیار باشد ۱۲

۵۹ هامان وزیر فرعون بود و نام فرعون در قرآن ولید بن مصعب است ۱۲

۶۰ زنبور بضم زا ای نحل و بفتح زا ای عسل میشود و زنبور بفتح زا ای نیش زن است ۱۲

کجا خود شکر این نعمت گذارم | که زور مردم آزاری ندارم

حکایت درویشی را شنیدم که در آتش فاقه میسوخت و خرقه بخرقه میدوخت و تلقین خاطر خود را می گفت بیت

بنان خشک قناعت کنیم و جامهٔ ملق | که رنج محنت خود به که بار منت خلق

کسی گفتش چه نشینی که فلان در این شهر طبعی کریم دارد و کرمی عمیم میان بخدمت آزادگان بسته و بر دردلها نشسته اگر بر صورت حالت چنانکه هست وقوف یابد پاس خاطر عزیزان داشتن منت دارد و غنیمت شمارد گفت خاموش که در پستی مردن به که حاجت پیش کسی بردن قطعه

هم رقعه دوختن به الزام کنج صبر | کز بهر جامه رقعه برخواجگان نبشت

حقا که با عقوبت دوزخ برابرست | رفتن بپای مردی همت در بهشت

حکایت یکی از ملوک عجم طبیبی حاذق را بخدمت مصطفی صلی الله علیه وسلم فرستاد سالی در دیار عرب بود کسی بخدمت پیش وی نیاورد و معالجه ازوی درنخواست پیش پیغمبر صلی الله علیه وسلم آمد و گله کرد که

ای ای ای

مراین بنده را بسبب معالجت اصحاب بخدمت فرستاده اند
درین مدت کسے التفاتی نکرد تا خدمتی که بر بنده متعین ست بجای آرد رسول
صلے اللہ علیہ وسلم گفت این طائفه را طریقی هست که تا اشتها غالب نشود
نخورند و هنوز اشتها باقی بود که دست از طعام بدارند حکیم گفت همینست
موجب تندرستی زمین بوسید و برفت نظم

سخن آنگه کند حکیم آغاز	یا سر انگشت سوی لقمه دراز
که ز ناگفتنش خلل زاید	یا ز خوردنش بجان آید
لاجرم حکمتش بود گفتار	خوردنش تندرستی آرد بار

حکایت در سیرت اردشیر بابکان آمده است که حکیم عرب
را پرسید ند چه مایهٔ طعام باید خوردن گفت صد درم سنگ گفت
کند گفت اینقدر چه قوت دهد گفت هٰذَا الْمِقْدَارُ يَحْمِلُكَ
وَمَا زَادَ عَلٰى ذٰلِكَ فَاَنْتَ حَامِلُهُ یعنی این قدر ترا بر پای
میدارد و هر چه برین زیادت کنی حمال آنی بیت

یاران وفادار و دوستان صاحب حسن ست بلکه جمع الجمع
جمع صاحب است چرا که صاحب صاحب است بالتبع
و مراد از اصحاب جمع صاحب است و سعد الدین تفتازانی در آخر از طوائف
اهل بیع گوید که اصحاب جمع صاحب است چنانکه
جاهل و جهال جمع ناصر و انصار جمع ناصر و جهال جمع
۱۲ ع ۵۲ چنانکه شیخ ابوعلی بن سینا
در اول قطعه جمع الطبع الیبین جمع و حسن
الاکل و تحب فالاشفاق الاهضام + و لیس
الفوس اشد بأسا من دخول الطعام + یعنی
در کلام است که قرار گرفتن طعام در معده
بر نفس آسان تر از قرار گرفتن دوا در معده
۱۲ منه ۵۳ این سه بیت لف و نشر
غیر مرتب است اول را بطریق اجمال و بعد ازان
بطریق تفصیل هر سه را صاحب
۱۲ منه ۵۴ این بیت اول لف و نشر
غیر مرتب است و دوم را بطریق اجمال و بعد ازان
بطریق تفصیل هر سه را صاحب
۱۲ منه ۵۵ این بیت اول لف و نشر
غیر مرتب است و دوم را بطریق اجمال و بعد ازان
بطریق تفصیل هر سه را صاحب

۲ وزن یاؤ آتا ریک نیم چھٹانک بر دو ماشه کم میشود دو درم سه نیم ماشه را گویند ۱۲ نثار احمد البریلوی

خوردن برای زیستن و ذکر کردن است | تو معتقد که زیستن از بهر خوردن است

حکایت دو درویش خراسانی ملازم صحبت یکدیگر سفر کردندی یکی ضعیف بود که بهر دو شب افطار کردی و دیگر قوی که روزی سه بار خوردی اتفاقاً بر در شهری تهمت جاسوسی گرفتار آمدند هر دو را بخانه در کردند و بگل برآوردند بعد از دو هفته معلوم شد که بی گناهانند قوی را دیدند مرده و ضعیف جان سلامت برده مردم درین عجب بماندند حکیمی گفت خلاف این عجب بودی این یکی بسیار خوار بوده است طاقت بینوائی نیاورد و هلاک شد و آن دیگر خویشتن دار بود لاجرم بر عادت خود صبر کرد و بسلامت خلاص یافت

قطعه

چو سختی پیش آید سهل گیر | وگرتن پرورست اندر فراخی
چو تنگی بیند از سختی بمیرد | که سیری مرد را سنگی خلق را کشت

حکایت یکی از حکما پسر را پندی همی کرد از بسیار خوردن که بسیری مردم را رنجور کند گفت ای پدر گرسنگی خلق را بکشت نشنیده که ظریفان گویند

خوردن برای زیستن است و ذکر کردن برای طاعت آن صوم و صلوٰة و حج و زکوٰة است
حیات نیز در راه آخرت بهتر است و آن عبادت از
ترفق زاد راه آخرت بهتر است و آن عبادت از
طاعت آن صوم و صلوٰة و حج و زکوٰة است
وآن نیز برای قوت جسمی تا بدان زیستن ذکر الٰہی مقصود است
زیستن است و واجب زیستن از خوردن مقصود است
ذکر کردن است از خوردن مقصود است
مشرق گردد و مقابل مغرب باشد و ما در مشرق فارس
مشهور و عراق واقع است بنابرآن بدین نام خوانده
و عراق واقع است از موصل تا
اندرونا میان داده شب سوم را افطار کردے
دوشب در میان داده شب سوم را افطار کردے یعنی هیچ
وبار دیگر دے یا ای استمراری است یعنی همیشه
همچنین عادت او بود تا
ما وقتی با او شهر میگشتیم گرسنگان بسیار بودند
وگریان بودند اطعام او بقوت و نفس و ضایع
ای پروردنده تن است کز وی همی قوت خوردن و اعضا طبیعی را
بود و این بنده تن است کز وی همی قوت خوردن و اعضا طبیعی را
ای پروردنده تن است کز وی همی قوت خوردن و اعضا طبیعی را
بعضی اوقات شب و روز بسیار خوردن و گرسنگی ندارد
بعضی اوقات شب و روز بسیار خوردن و گرسنگی ندارد
و آن بیماری است که بسیار خوردن است و در
و آن بیماری است که بسیار خوردن است و در
و آن بیماری است که بسیار خوردن است و در

بسیری مردن به که گرسنگی بردن گفت اندازه نگهدار کُلُوا بخورید وَاشْرَبُوا وَلَا تُسْرِفُوا بیت

بخندان بخور گر دهانت برآید	نپندانکه از ضعف جانت برآید قطعه
با آنکه در وجود طعام ست عیش نفس	رنج آورد طعام که بیش از قدر بود
گر گل شکر خوری به تکلف زبان کند	در نان خشک دیر خوری گل شکر بود

حکایت بخوری افتند دلت چیز میخواهد گفت آنکه دلم چیزی نخواهد بیت

معده چو پر گشت و شکم درد خاست	سود ندارد همه انبار راست

حکایت بقالی را در می چند بر صوفیان گرد آمده بود در واسط هر روز مطالبت کردی و سخنهای باخشونت گفتی و اصحاب از تعنت او خسته خاطر همی بودند و از تحمل چاره نبود صاحبدلی در امنیان گفت نفس را وعده دادن بطعام آسان ترست که بقال را بدرم قطعه

ترک احسان خواجه اولی تر	کاحتمال جفای بوابان
تمنای گوشت مردن به	بتقاضای نشت قصابان

ف ۱ گکایت درکشاف زمخشری گفته است نقل فی حاشیة الدرویش الرشیدی رایتی بود از علماء بصرة یقال له الحسین کنت فی کتاب شیخنا العلامة الدوانی ما هذا لفظه حکی ان بعض الاعراب سئل عالما بصریا عن قوله تعالی کلوا واشربوا ولا تسرفوا ما وجه الاسراف فی الاکل فقال ان یاکل ما لا یشتهیه فقال الاعرابی ما اظن هذا الا عالما بالطب فقال نعم فقال الاعرابی ما اظن هذا الا طبیبا فقال نعم فقال الاعرابی ما اظن هذا الا حجاما فقال نعم فقال الاعرابی ما اظن هذا الا حمارا فقال نعم ف ۲ گکایت ذکر الجاحظ فی کتاب البخلاء ان بعض الاعراب دخل علی بعض الاطباء فقال له ما تقول فی الحمیة فقال الحمیة رأس کل دواء والمعدة بیت کل داء وعود کل جسد ما اعتاد فقال الاعرابی ما اظن هذا الا طبیبا فقال نعم فقال الاعرابی ما اظن هذا الا حجاما فقال نعم فقال الاعرابی ما اظن هذا الا حمارا فقال نعم ف ۳ گکایت ذکر الجاحظ فی کتاب البخلاء ان بعض الاعراب دخل علی بعض الاطباء فقال له ما تقول فی الحمیة فقال الحمیة رأس کل دواء والمعدة بیت کل داء وعود کل جسد ما اعتاد فقال الاعرابی ما اظن هذا الا طبیبا فقال نعم فقال الاعرابی ما اظن هذا الا حجاما فقال نعم فقال الاعرابی ما اظن هذا الا حمارا فقال نعم ف ۴ گکایت ذکر الجاحظ فی کتاب البخلاء ان بعض الاعراب دخل علی بعض الاطباء فقال له ما تقول فی الحمیة فقال الحمیة رأس کل دواء والمعدة بیت کل داء وعود کل جسد ما اعتاد فقال الاعرابی ما اظن هذا الا طبیبا فقال نعم فقال الاعرابی ما اظن هذا الا حجاما فقال نعم فقال الاعرابی ما اظن هذا الا حمارا فقال نعم ف ۵ گکایت ذکر الجاحظ فی کتاب البخلاء ان بعض الاعراب دخل علی بعض الاطباء فقال له ما تقول فی الحمیة فقال الحمیة رأس کل دواء والمعدة بیت کل داء وعود کل جسد ما اعتاد فقال الاعرابی ما اظن هذا الا طبیبا فقال نعم فقال الاعرابی ما اظن هذا الا حجاما فقال نعم فقال الاعرابی ما اظن هذا الا حمارا فقال نعم

ف ۱ گکایت ذکر الجاحظ فی کتاب البخلاء ان بعض الاعراب دخل علی بعض الاطباء فقال له ما تقول فی الحمیة فقال الحمیة رأس کل دواء والمعدة بیت کل داء وعود کل جسد ما اعتاد فقال الاعرابی ما اظن هذا الا طبیبا فقال نعم فقال الاعرابی ما اظن هذا الا حجاما فقال نعم فقال الاعرابی ما اظن هذا الا حمارا فقال نعم

ف ۲ گکایت ذکر الجاحظ فی کتاب البخلاء ان بعض الاعراب دخل علی بعض الاطباء فقال له ما تقول فی الحمیة فقال الحمیة رأس کل دواء والمعدة بیت کل داء وعود کل جسد ما اعتاد فقال الاعرابی ما اظن هذا الا طبیبا فقال نعم فقال الاعرابی ما اظن هذا الا حجاما فقال نعم فقال الاعرابی ما اظن هذا الا حمارا فقال نعم

ف ۳ گکایت ذکر الجاحظ فی کتاب البخلاء ان بعض الاعراب دخل علی بعض الاطباء فقال له ما تقول فی الحمیة فقال الحمیة رأس کل دواء والمعدة بیت کل داء وعود کل جسد ما اعتاد فقال الاعرابی ما اظن هذا الا طبیبا فقال نعم فقال الاعرابی ما اظن هذا الا حجاما فقال نعم فقال الاعرابی ما اظن هذا الا حمارا فقال نعم

ف ۴ گکایت ذکر الجاحظ فی کتاب البخلاء ان بعض الاعراب دخل علی بعض الاطباء فقال له ما تقول فی الحمیة فقال الحمیة رأس کل دواء والمعدة بیت کل داء وعود کل جسد ما اعتاد فقال الاعرابی ما اظن هذا الا طبیبا فقال نعم فقال الاعرابی ما اظن هذا الا حجاما فقال نعم فقال الاعرابی ما اظن هذا الا حمارا فقال نعم

ف ۵ گکایت ذکر الجاحظ فی کتاب البخلاء ان بعض الاعراب دخل علی بعض الاطباء فقال له ما تقول فی الحمیة فقال الحمیة رأس کل دواء والمعدة بیت کل داء وعود کل جسد ما اعتاد فقال الاعرابی ما اظن هذا الا طبیبا فقال نعم فقال الاعرابی ما اظن هذا الا حجاما فقال نعم فقال الاعرابی ما اظن هذا الا حمارا فقال نعم

ف ۱ گکایت ذکر الجاحظ فی کتاب البخلاء ان بعض الاعراب دخل علی بعض الاطباء فقال له ما تقول فی الحمیة فقال الحمیة رأس کل دواء والمعدة بیت کل داء وعود کل جسد ما اعتاد فقال الاعرابی ما اظن هذا الا طبیبا فقال نعم فقال الاعرابی ما اظن هذا الا حجاما فقال نعم فقال الاعرابی ما اظن هذا الا حمارا فقال نعم

ف ۲ گکایت ذکر الجاحظ فی کتاب البخلاء ان بعض الاعراب دخل علی بعض الاطباء فقال له ما تقول فی الحمیة فقال الحمیة رأس کل دواء والمعدة بیت کل داء وعود کل جسد ما اعتاد فقال الاعرابی ما اظن هذا الا طبیبا فقال نعم فقال الاعرابی ما اظن هذا الا حجاما فقال نعم فقال الاعرابی ما اظن هذا الا حمارا فقال نعم

ف ۳ گکایت ذکر الجاحظ فی کتاب البخلاء ان بعض الاعراب دخل علی بعض الاطباء فقال له ما تقول فی الحمیة فقال الحمیة رأس کل دواء والمعدة بیت کل داء وعود کل جسد ما اعتاد فقال الاعرابی ما اظن هذا الا طبیبا فقال نعم فقال الاعرابی ما اظن هذا الا حجاما فقال نعم فقال الاعرابی ما اظن هذا الا حمارا فقال نعم

ف ۴ گکایت ذکر الجاحظ فی کتاب البخلاء ان بعض الاعراب دخل علی بعض الاطباء فقال له ما تقول فی الحمیة فقال الحمیة رأس کل دواء والمعدة بیت کل داء وعود کل جسد ما اعتاد فقال الاعرابی ما اظن هذا الا طبیبا فقال نعم فقال الاعرابی ما اظن هذا الا حجاما فقال نعم فقال الاعرابی ما اظن هذا الا حمارا فقال نعم

ف ۵ گکایت ذکر الجاحظ فی کتاب البخلاء ان بعض الاعراب دخل علی بعض الاطباء فقال له ما تقول فی الحمیة فقال الحمیة رأس کل دواء والمعدة بیت کل داء وعود کل جسد ما اعتاد فقال الاعرابی ما اظن هذا الا طبیبا فقال نعم فقال الاعرابی ما اظن هذا الا حجاما فقال نعم فقال الاعرابی ما اظن هذا الا حمارا فقال نعم

ف ۱ گکایت ذکر الجاحظ فی کتاب البخلاء ان بعض الاعراب دخل علی بعض الاطباء فقال له ما تقول فی الحمیة فقال الحمیة رأس کل دواء والمعدة بیت کل داء وعود کل جسد ما اعتاد فقال الاعرابی ما اظن هذا الا طبیبا فقال نعم فقال الاعرابی ما اظن هذا الا حجاما فقال نعم فقال الاعرابی ما اظن هذا الا حمارا فقال نعم

ف ۲ گکایت ذکر الجاحظ فی کتاب البخلاء ان بعض الاعراب دخل علی بعض الاطباء فقال له ما تقول فی الحمیة فقال الحمیة رأس کل دواء والمعدة بیت کل داء وعود کل جسد ما اعتاد فقال الاعرابی ما اظن هذا الا طبیبا فقال نعم فقال الاعرابی ما اظن هذا الا حجاما فقال نعم فقال الاعرابی ما اظن هذا الا حمارا فقال نعم

ف ۳ گکایت ذکر الجاحظ فی کتاب البخلاء ان بعض الاعراب دخل علی بعض الاطباء فقال له ما تقول فی الحمیة فقال الحمیة رأس کل دواء والمعدة بیت کل داء وعود کل جسد ما اعتاد فقال الاعرابی ما اظن هذا الا طبیبا فقال نعم فقال الاعرابی ما اظن هذا الا حجاما فقال نعم فقال الاعرابی ما اظن هذا الا حمارا فقال نعم

ف ۴ گکایت ذکر الجاحظ فی کتاب البخلاء ان بعض الاعراب دخل علی بعض الاطباء فقال له ما تقول فی الحمیة فقال الحمیة رأس کل دواء والمعدة بیت کل داء وعود کل جسد ما اعتاد فقال الاعرابی ما اظن هذا الا طبیبا فقال نعم فقال الاعرابی ما اظن هذا الا حجاما فقال نعم فقال الاعرابی ما اظن هذا الا حمارا فقال نعم

ف ۵ گکایت ذکر الجاحظ فی کتاب البخلاء ان بعض الاعراب دخل علی بعض الاطباء فقال له ما تقول فی الحمیة فقال الحمیة رأس کل دواء والمعدة بیت کل داء وعود کل جسد ما اعتاد فقال الاعرابی ما اظن هذا الا طبیبا فقال نعم فقال الاعرابی ما اظن هذا الا حجاما فقال نعم فقال الاعرابی ما اظن هذا الا حمارا فقال نعم

حکایت جوانمردی را در جنگ تاتار جراحتی رسید کسی گفت فلان بازرگان نوشدارو دارد اگر بخواهی باشد که دریغ ندارد و گویند بازرگان

بیت

بخل معروف بود بیت | گر بجائی نانش اندر سفره بود آفتاب
تا قیامت روی خوشش کس ندیدی در جهان | جوانمرد گفت اگر داد و خواهم از وی بدهد
یا ندهد و اگر دهد منفعت کند یا نکند باری خواستن از وی زهر کشنده است بیت

هر چه از دونان بهمت خواستی | در تن افزودی و از جان کاستی

و حکیمان گفته اند اگر حیات فروشند فی المثل به آب روی دانا نخرد که

مردن بعلت به از زندگانی بمذلت بیت

اگر حنظل خوری از دست خوان شروی | به از شیرینی از دست ترش روی

حکایت یکی از علما خورنده بسیار داشت و کفاف اندک و یکی از بزرگان که او معتقد بود بگفت وی از توقع او در هم کشید و تعریض سوال از اهل ادب در نظرش قبیح آمد قطعه

ز بخت کی ترش کرده پیشانی را عزیز | مرو که عیش بر و نیز تلخ گردانی

بحاجتی که روی تازه روی و خندان بر — فرونه بندد کارکشاده پیشانی

آورده اند که اندکی در وظیفهٔ اوزیادت کرد و بسیار از ارادت کم دانشمند چون پس از چند روز مودت معهود برقرار ندید گفت شعر

بِئْسَ الْمَطَاعِمُ حِيْنَ الذُّلِّ تَكْسِبُهَا
اَلْقِدْرُ مُنْتَصِبٌ وَالْقَدْرُ مَخْفُوْضُ

بیت نانم افزود و دوا بر دیم کاست — بینوائی به از مذلت خواست

حکایت درویشی را ضرورتی پیش آمد کسی گفت فلان نعمتی دارد کامل و کرم نفسی شامل اگر بر حاجت تو واقف شود همانا که در قضای آن توقف روا ندارد گفت من او را ندانم گفت منت ببری کنم دستش گرفت تا بمنزل آن شخص در آوردیکی او را دید لب فرو هشته و تن نشسته برگشت و سخن نگفت کسی گفتش چه کردی گفت عطای او را بلقای او بخشیدم قطعه

مبر حاجت بنزدیک ترش روی — که از خوی بدش فرسوده گردی
اگر حاجت بری نزد کسی بر — که از رویش نبخشد آسوده گردی

---

۵۱ ایخ الصیغة لانم نستدی ۱۲
۵۲ بر طعامهاست آن طعام ۱۲
۵۳ مطاعم جمع مطعم ۱۲
۵۴ ضرورت ۱۲
۵۵ ای کم نفسی ۱۲
۵۶ همانا با الف ۱۲
۵۷ بیند ۱۲
۵۸ ازغفلتی ۱۲
۵۹ ازخوی بدش ۱۲

حکایت خشک سالی با اسکندریه و عنان طاقت از دست

درویش برفته بود و دعاهای آسمان بزمین بسته و فریاد اهل زمین
به آسمان پیوسته

که بر فلک نشد از بی مرادی افغانش	عجب که دود دل خلق جمع می نشود
که ابر گردد و سیلاب دیده بارانش	در چنین بسالی مخنثی دور از دستان

که سخن در وصف او ترک ادب است خاصه در حضرت بزرگان و به طریق اهمال ازان درگذشتن هم نشاید که طایفه بر عجز گویند حمل کنند برین دو بیت اختصار کنیم که اندک دلیل بسیار باشد و مشتی نمونه خروار

قطعه ترکش شد آن مخنث را	تتری را دگر نباید کشت
چند باشد چو جبر بغدادش	آب در زیر و آدمی بر پشت

چنین شخصی که یک طرف از نعمت او شنیدی درین سال نعمت بیکران داشت تنگدستان را سیم و زر دادی و مسافر از سفره نهادی گر دهی درویشان از جوفاقه بطاقت رسیده بودند آهنگ دعوت او

کردند و مشورت بمن آوردند سر از موافقت باز زدم و گفتم قطعه

نخورد شیر نیم خورده سگ	گر بسختی بمیرد اندر غار
تن بهیچارگی دگر سنگی	بنه و دست پیش سفله مدار
گر فریدون شود بنعمت و ملک	بی هنر را بهیچ کس مشمار
زنیان و پنیر برنا اهل	لا بخورد طلی است بر دیوار

حکایت حاتم طائی را گفتند از خود بزرگ همت تر در جهان دیده یا شنیده گفت بلی روزی چهل شتر قربان کرده بودم امراء عرب را پس بگوشهٔ صحرائی بحاجتی برون رفته بودم خارکشی را دیدم پشتهٔ خار فراهم آورده گفتمش بمهمان حاتم چرا روی که خلقی بر سماط او گرد آمده اند گفت

بیت	
بگذار تا ز عمل خویش خورد	منت حاتم طائی نبرد

انصاف دادم که من او را بهمت و جوانمردی بیش از خود دیدم

حکایت موسی علیه السلام درویشی را دید از برهنگی بریگ اندر شده گفت ای موسی دعا کن تا خدای عزوجل مرا کفافی دهد که از بیطاقتی

ای دریغا گر ستانند پوستین ۱۲ منه

ای دریغا گر ستانند پوستین ۱۲ منه

ای دریغا گر ستانند پوستین ۱۲ منه

بجان آمدم موسی دعا کرد و برفت پس از چند روزی که باز آمد از مناجات مراورا دید گرفتار و خلقی انبوه بر وی گرد آمده گفت این چه حالت است گفتند خم خورده و عربده کرده و کسی را کشته اکنون بقصاص فرموده اند بیت

گر بمسکین اگر پرداشتی	تخم گنجشک از جهان برداشتی
بیت عاجز باشد که دست قوت یابد	برخیزد و دست عاجزان برتابد

ولو بسط الله الرزق لعباده لبغوا فی الارض شعر

ماذا اخاضك یا معروف فی الخطر	حتی هلکت فلیت النمل لم تطر

رباعی سفله چو جاه آمد و سیم و زرش	سیلی خواهد بصورت سرش
آن نشنیدی که فلاطون گفت	مور همان به که نباشد پرش

حکمت پدر را عسل بسیار است ولیکن پسر گرمی دارست بیت

آن کس که ترا نگرست نمی گردانم	او مصلحت تو از تو بهتر داند

حکایت اعرابی را دیدم در حلقه جوهریان بصره حکایت میکرد که وقتی در بیابان راه گم کرده بودم و از زاد معینی چیزی با من نماند

۱ بجان آمدن کنایت از تنگ آمدن ۲ مناجات راز گفتن ۳ عربده کردن بیهوده سخن گفتن ۴ بقصاص فرمودن حکم کردن ۵ تخم گنجشک کنایت از چیز اندک ۶ بیت عاجز کنایت از ضعیف ۷ برتابد بگرداند ۸ ولو بسط الله الرزق الخ اگر خدا روزی بندگان فراخ کند همه در زمین فساد کنند ۹ ماذا اخاضك الخ چه چیز ترا در آن انداخت ای معروف حتی هلکت الخ تا هلاک شدی کاش مورچه نبودی ۱۰ سیلی خواهد بصورت سرش کنایت از بی ادبی ۱۱ مور همان به که نباشد پرش کنایت از بی ادبی ۱۲ حکمت پدر را عسل الخ پدر را عسل بسیار است ولیکن پسر را گرمی دارست یعنی پدر را عسل بسیار است ولیکن پسر را گرمی دارست ۱۳ آن کس که ترا نگرست الخ آن کس که ترا نگرست نمی گردانم او مصلحت تو از تو بهتر داند

۱ سر بریده بیشتر طمع برای مناجات نیشتر ۲ گر دزدی آمده ای تا چه چیز برد مصیبت ۳ ربیع آمده است چنانچه عادت عام آزوم نموده و مقتضی عادت عام امری جدید است گر کشتن و راه و شاخ عام امری جدید ۴ از قسمت خواه ابو لهب خواه قتل و فساد ۵ قصاص کشتن و بکشتن ۶ عربده کردن بیهوده سخن گفتن ۷ عاجز ضعیف ۸ عاجز باشد که دست قوت یابد یعنی ۹ هر که ۱۰ ولو بسط الله الرزق الخ اگر خدا روزی بندگان فراخ کند همه در زمین فساد کنند ۱۱ ماذا اخاضك الخ چه چیز ترا در آن انداخت ای معروف حتی هلکت الخ تا هلاک شدی کاش مورچه نبودی ۱۲ سیلی خواهد بصورت سرش کنایت از بی ادبی ۱۳ مور همان به که نباشد پرش کنایت از بی ادبی ۱۴ حکمت پدر را عسل الخ پدر را عسل بسیار است ولیکن پسر را گرمی دارست یعنی پدر را عسل بسیار است ولیکن پسر را گرمی دارست ۱۵ آن کس که ترا نگرست الخ آن کس که ترا نگرست نمی گردانم او مصلحت تو از تو بهتر داند

۱ عبارت واقع بود یعنی ۲ بیابان واقع بود ۳ ان الله الرزق الخ اگر خدا روزی بندگان فراخ کند همه در زمین فساد کنند ۴ ماذا اخاضك الخ چه چیز ترا در آن انداخت ای معروف حتی هلکت الخ تا هلاک شدی کاش مورچه نبودی ۵ سیلی خواهد بصورت سرش کنایت از بی ادبی ۶ مور همان به که نباشد پرش کنایت از بی ادبی ۷ حکمت پدر را عسل الخ پدر را عسل بسیار است ولیکن پسر را گرمی دارست یعنی پدر را عسل بسیار است ولیکن پسر را گرمی دارست ۸ آن کس که ترا نگرست الخ آن کس که ترا نگرست نمی گردانم او مصلحت تو از تو بهتر داند

۴ پس عسل خوردن او را ضرر نرساند بدین جهت منع می کند او را از اکل ۱۲ رض

دل بر هلاک نهاده که ناگاه کیسهٔ یافتم پر از مروارید هر گز آن ذوق و شادی فراموش نکنم که پند هشتم که گندم بریان بست باز آن تلخی و نومیدی که معلوم کردم که مروارید بست قطعه

در بیابان خشک و ریگ روان	تشنه را در دهان چه در چه صدف
مردنی توشه کا فتاد از پای	بر مکر بندا و به زر چه خزف

حکایت یکی از عرب در بیابانی از غایت تشنگی میگفت شعر

یَا لَیْتَ قَبْلَ مَنِیَّتِی یَوْمًا أَفُوزُ بِمُنْیَتِی

نَهْرًا تَلَاطَمُ رُکْبَتِی وَأَظُلُّ أَمْلَأُ قِرْبَتِی

حکایت همچنان درویشی در قفاع بسیط گم شده و قوت و قوتش نمانده و درمی چند داشت بسیار بگردید ده بجائی نرسید سختی هلاک شد و طائفه برسیدند در مهادیدند شش پیش وی نهاده و بر خاک نشسته

قطعه گر همه زر جعفری دارد	مردنی توشه بر نگیرد گام
در بیابان فقیر سوخته را	شلغم پخته به ز نقرهٔ خام

ع گندم ۱۲ ۵ ۲ ۱۳ ۵ ۳ ۵ ۴ ۱۲ ۵ ۵ ۱۲ ۵ ۶ ۱۲ ۵ ۷ ۱۲ ۵ ۸ منسوب

حکایت هرگز از دور زمان ننالیدم و روی از گردش ایام درهم نکشیدم مگر وقتی که پایم برهنه بود و استطاعت پای پوشی نداشتم بجامع کوفه درآمدم دلتنگ یکی را دیدم که پای نداشت سپاس نعمت حق بجای آوردم و بر بیکفشی صبر کردم قطعه

مرغ بریان بچشم مردم سیر	کمتر از برگ تره بر خوان است
وانکه را دستگاه و قدرت نیست	شلغم پخته مرغ بریان است

حکایت یکی از ملوک با تنی چند خاصان در شکارگاهی بر مستان از عمارت دور افتاد تا شب در آمد خانهٔ دهقانی را دیدند ملک گفت شب آنجا رویم تا زحمت سرما نباشد یکی از وزرا گفت لایق قدر بلند پادشاهان نباشد بخانهٔ دهقانی رکیک التجا کردن هم اینجا خیمه بزنیم و آتش کنند دهقان را خبر شد ما حضری که داشت ترتیب کرد و پیش آورد زمین بوسید و گفت قدر بلند سلطان بدین قدر نازل نشدی لیکن نخواستند که قدر دهقان بلند شود سلطان را سخن گفتن او

مطبوع ع آمد شبانگاه بمنزل انتقال کردند بامدادش خلعت و نعمت
فرمود شنیدش که قدمی چند در رکاب سلطان بود و می گفت قطعه

زقدر و شوکت سلطان نگشت چیزی کم	از التفات بمهمان سرائی دهقانی
کلاه گوشهٔ دهقان بآفتاب رسید	که سایه بر سر شان انداخت چون تو سلطانی

حکایت گدائی هول را حکایت کنند که نعمتی وافر اندوخته بود یکی
از پادشاهان گفتش همی نمایند که مال بیکران داری و مارا نهمی هست
اگر به برخی ازان دستگیری کنی چون از تفاع برسد وفا کرده شود و شکر
گفته آید گفت ایخداوند روی زمین لایق قدر بزرگ و ارپادشه
نباشد دست همت بمال چون من گدائی آلوده کردن که جو جو
بگدائی فراهم آورده ام گفت غم نیست که بکا فرمیدهم که الخبیثات

للخبیثین بیت	گر آب چاه نصرانی نه پاک است
بهود مرده می شوئی چه باک است	شعر
قالوا اعجمین الکلس لیس بطاهر	قلنا نسد به شقوق المبرز

۱۲ ۱۲ ۱۲

شنیدم که سر از فرمان ملک باز زد و حجت آوردن گرفت و شوخ چشمی کردن
بفرمود تا مضمون خطاب را از وی بزجر و توبیخ مخلص کردند نظم

به لطافت چو برنیاید کار	سر به سیمیتی کشد ناچار
هر که بر خویشتن نه بخشاید	گر نه بخشد بر و کسی شاید

حکایت بازرگانی را دیدم که صد و پنجاه شتر بار داشت و چهل
بنده و خدمتگار شبی در جزیرهٔ کیش مرا بحجرهٔ خویش برد و همه شب بنشاند
از سخنهای پریشان گفتن که فلان انبازم بترکستان است و فلان
بضاعت بهندوستان و این قباله فلان زمین است و فلان
چیز را فلان کس ضمین است و گاه گفتی که خاطر اسکندریه دارم که
هوای خوش است باز گفتی نه که دریای مغرب مشوش است سعدیا
سفر دیگر در پیش است اگر آن کرده شود بقیت عمر خویش بگوشه نشینم
و قناعت کنم گفتم آن کدام سفر است گفت گور گر دریا سی خواهم بردن
بچین که شنیدم که قیمتی عظیم دارد و کاسهٔ چینی بردم آرم و دیبای رومی

۲ باشد به تجارت باطراف عالم و دیگر ولایت برند سلاطین و امرا ازان لباس سازند ۱۲

بهند و پولاد هندی بجلب و آبگینهٔ حلبی بمن ویر دیمانی بپارس و ازان
پس ترک سفر کنم و بدکانی بنشینم انصاف ازین ما خولیا چندان فرو
گفت که بیش طاقت گفتنش نماند گفت ای سعدی تو هم سخنی بگوی
ازانها که دیده و شنیده گفتم قطعه

آن شنیدستی که در صحرای غور	بار سالاری بیفتاد از ستور
گفت چشم تنگ دنیادار را	یا قناعت پر کند یا خاک گور

حکایت مالداری را شنیدم که به بخل اندر چنان معروف بود
که حاتم در کرم ظاهر حالش بنعمت دنیا آراسته و خست نفس جملے
همچنان در وی متمکن تا بجای رسید که نانی از دست بجانی نمی‌داد و
گربهٔ ابوهریره را بلقمهٔ نمی‌نواخت و سگ اصحاب کهف را استخوانی نمی‌انداخت
فی الجمله خانهٔ او را کس ندیدی درگشاده و سفرهٔ او را سر بیت

درویش بجز بوی طعامش نشنید	مرغ از پی نان خوردن او ریزه نچید

شنیدم که بدریای مغرب اندر راه مصر پیش گرفته بود و خیال فرعونی

ز دکانی نهم اول و رفتم
و تخفیف‌های تجاتی است و گرفتن
گر از ملک یمن آیند ۱۲ غیاث اللغات
ای اراده ترک سفر کرد و ترک دنیا
بدکانی نشستم گ سودی
بدادو معروف مخفف ما خولیا
و سکون نون و فتح خای معجمه دا و سودت
و گر لام دوم و گر تجاتی با لف کشیده
ایمانی نیست و می گر دماغ بهم برسد و تحیر
آن غلط صاحبدلی دروی مرض مذکور بود و آنرا
ماوتر و یا لخولیا و تجاتی بجای نون چنانکه
است غلط ۱۲ دران و در عهد دولا مرض فاشی
و بعد لام اول نون است و قبل طای
اصل لام اول مکسور است و در شهود دود
فساد و بهم رسد و صاحبش بیمار
۱۲ غیاث ۵۴ خود نهم اول دنیای موقوف
نام دولای قریب قدح‌ها ۱۲ ۵۵ خست
بکسر تین و تشدید سین بخیلی ۱۲ ۵۶ حسد
۵۸ ابوهریره رضی الله عنه ۱۲ کنیت ابی ۱۲ تجاتی
الشیخ صاحب الله علیه وسلم ۱۲ کنیت ابی ۱۲ تجاتی
و درویش بدوری روزی و مسجد نبوی گفته شد ۱۲ منه
دانگ معروفه و در مسجد نبوی گفته شد ۱۲ منه
کبرای ادای نماز فریضه و در مسجد نبوی گفته شد ۱۲ منه
۱۲ منه تخفیف ۱۲ منه
آمد تجاتی ۱۲ منه
استسقا ۱۲ منه
۵۹ ابوهریره رضی الله عنه ۱۲ کنیت ابی ۱۲ تجاتی

در سر حتی اذا ادرکه الغرق بادی مخالف بکشتی برآمد چنانکه گویند

فرد

طبع ملول چه کند دلکش نسازد | شرط همه وقتی نبود لایق کشتی

دست دعا برآورد و فریاد بفائده خواندن گرفت فاذا رکبوا فی الفلک دعوا الله مخلصین له الدین فرد

دست تضرع چه سود بنده محتاج را | وقت دعا بر خدا وقت کرم در بغل

قطعه

از زر و سیم راحتی بر سان | خویشتن هم متمتعی بر گیر

وانکه این خانه کز تو خواهد ماند | خشتی از سیم و خشتی از زر گیر

آورده اند که در مصر اقارب درویش داشت بعد از هلاک وی به تقریب مالش وی توانگر شدند جامهای کهن بر گ او بدریدند و خرد و میاطی بعوض آن ببریدند همدران هفته یکی را دیدم از ایشان بر بادپائی سوار روان و غلام دو در پی دوان

قطعه

وه که گر مرده باز گردیدی | بسرای قبیله دیدندی

رد میراث سخت تر بودی | وارثان را ز مرگ خویشاوند

بسابقهٔ معرفتی که درمیان ما بود آستینش گرفتم و گفتم بیت

بخوای نیک سیرت سره مرد | کان فرومایه گرد کرد و نخورد

حکایت صیادِ ضعیف را ماهی قوی بدام افتاد طاقت حفظ آن نداشت ماهی بر و غالب آمد و دام از دستش در ربود قطعه

شد غلامی که آب جوی آرد | آب جو آمد و غلام ببرد
دام هر بار ماهی آوردی | ماهی این بار رفت و دام ببرد
بیت صیاد نه هر بار شغالی ببرد | یک روز به بینی که پلنگش بخورد

دیگر صیادان در بیغ خوردند و ملامتش کردند که چنین صیدی در دامت افتاد ندانستی نگاه داشتن گفت ای برادر چه توان کرد مرا روزی نبود و او را همچنین روزی مانده حکمت صیاد بی روزی در حلقه نگیرد و ماهی بی اجل بر خشک نمیرد حکایت دست و پا بریده هزار پای را بگشت صاحبدلی بر و بگذشت و گفت سبحان الله با هزار پای که داشت چون اجلش فرا آمد از بی دست و پای گریختن نتوانست

نظم چو آید زپی دشمن جانستان / بہ بند د اجل پای مردد وان
دران دم کہ دشمن بپایی رسید / کمان کیانی نیاید کشید

حکایت ابلہی را دیدم سیمین خلعتی ثمین در بر و مرکب تازی در زیر و قصبی مصری بر سر کسی گفت سعدی چگونہ ہمی بینی این دیبای معلم برین حیوان لایعلم گفتم شعر

قَدْ شَابَہ بِالْوَرْدِ حِمَارٌ / عَجَبٌ جَسَدٌ لَہ خَوَارٌ

گفتہ اند یک طلعت زیبا بہ از ہزار خلعت دیبا قطعہ

شریف اگر متضعف بشد و خیال ملبد / کہ پایگاہ بلندش ضعیف خواہد شد
ور آستانہ سیمین بہ سیخ زر بزنند / گمان مبر کہ یہودی شریف خواہد شد
قطعہ بادمی نتوان گفت تا نبیند این حیوان / مگر دراعہ و دستار و نفش بیرونش
بگرد در ہمہ اسباب و ملک و ہستی او / کہ ہیچ چیز نہ بینی حلال چز خونش

حکایت دزدی گدائی را گفت شرم نداری از برای جوی سیم دست پیش ہر لئیم دراز کردن گفت بلیت

دست[۱] دراز از پی یک جبه[۲] بستیم | به که ببرند بدامنگی دو نیم

حکایت مشت[۳] زنی را حکایت کنند که از دهر[۴] مخالف بفغان آمده بود و حلق[۵] فراخ از دست تنگ بجان رسیده شکایت پیش پدر برد و اجازت خواست که عزم سفر دارم مگر بقوت بازو و دامن کامی فراچنگ آرم که بزرگان گفته اند بیت

فضل[۶] و هنر ضایع است تا ننمایند | عود[۷] بر آتش نهند و مشک بسایند

پدر گفت ای پسر خیال محال از سر بدر کن و پای قناعت در دامن سلامت کش که خردمندان گفته اند دولت نه بکوشیدنست چاره کم جوشیدنست بیت

کس نتواند گرفت دامن دولت بزور | کوشش بیفایده است و سمنه[۸] بر ابروی[۹] کور

بیت اگر همه سر سر مویت دو صد خرد باشد | خرد بکار نیاید چو بخت بد باشد

پسر گفت ای پدر فوائد سفر بسیار است از زیادت[۱۰] خاطر و جبر[۱۱] منافع و دیدن عجائب و شنیدن غرائب[۱۲] و تفرج بلدان و مجاورت[۱۳] خلان و تحصیل جاه ادب و مزید مال و مکتسب[۱۴] و معرفت یاران و تجربت

---

۱ دست دراز ای یک جبه بستیم نخود در هوا ل پوستین بخریم ای یک پیراهن بخریم ۲ جبه نوعی از لباس که بر روی دیگر لباسها پوشند ۳ مشت زن کنایه از دزد ۴ دهر روزگار ۵ حلق گلو ۶ فضل هنر ۷ عود چوبی است که در آتش نهند تا خوشبو شود ۸ سمنه چین و شکن ۹ ابرو موی بالای چشم ۱۰ زیادت افزونی ۱۱ جبر بدست آوردن ۱۲ غرائب جمع غریب ۱۳ مجاورت همسایگی ۱۴ مکتسب جای کسب

روزگار چنانکه سالکان طریقت گفته اند قطعه

تا بدکان[۱] و خانه در گردے — بر گزای خام آدمی نشوی
بر و اندر جهان تفرج[۲] کن — پیش ازان روز کز جهان بروی[۳]

پدر گفت ای پسر منافع[۴] سفر چنین که تو گفتی بیشمار است ولیکن مسلم[۵] پنج طائفه راست نخستین بازرگانی که با وجود نعمت و مکنت[۶] غلامان و کنیزکان دارد و شاگردان[۷] چابک هر روز بشهری و هر شب بمقامی و هر دم بتفرج گاهی از نعیم[۸] دنیا متمتع قطعه

منعم بکوه و دشت و بیابان غریب نیست — هر جا که رفت خیمه زد و خوابگاه ساخت
وانرا که بر مراد جهان[۹] نیست دسترس — در زاد بوم خویش غریبست و ناشناخت

دوم عالمی که بمنطق[۱۰] شیرین و قوت و فصاحت[۱۱] و مایهٔ بلاغت هر جا که رود بخدمت او اقدام نمایند و اکرام کنند قطعه

وجود مردم دانا مثال زر خالص است — که هر کجا که رود قدر و قیمتش داند
بزرگزادهٔ نادان بشهر وا ماند[۱۲] — که در دیار غریبش بهیچ نستانند

---

۱ بدکان و کان ۲ تفرج بکنار کان و کان ۳ بروی بنشینی و از آنجا نفرت گیری و ۴ منافع سفر بسیار است ۵ مسلم بیشتر ۶ مکنت بسیار ۷ شاگردان بسیار ۸ نعیم بسیار ۹ مراد جهان بسیار ۱۰ منطق شیرین ۱۱ فصاحت بسیار ۱۲ وا ماند

سوم خوبروی که دون صاحبدلان بنخوت[۵۰] او میل کند که بزرگان گفته
اند کی جمال بازبسیاری مال گویند روی نیبا مرهم دلهای خسته
است وکلید درهای بسته لاجرم صحبت او همه جای غنیمت شناسند

قطعه[۵۱]

شنا بد آنجا که رود عزت و حرمت بیند — ور برانند بقهر شش بدر و مادر خویش
پروانه سوخت بر طاؤس در اوراق مصحف[۵۲] دید م — گفتم این منزلت از قدر تو می بینم بیش
گفت خاموش که هر کس که جمالی دارد — هر کجا پای نهد دست بدارندش پیش[۵۳]

قطعه[۵۴]

چون دلپسر موافقت و دلبری بود — اندیشه نیست گر پدر از وی بری بود
او جوهریست کو صدف اندر میان مباش — در یتیم را همه کس مشتری بود[۵۵]

چهارم خوش آوازی که بجنبره داؤدی[۵۶] آب از جریان[۵۷] و مرغ از طیران[۵۸]
باز دارد پس بوسیلت آن فضیلت دل مشتاقان صید کند و ارباب[۵۹]
معنی بمبادمت او رغبت نمایند و بانواع خدمت کنند شعر

سمعی[۶۰] الی حسن الاغانی قطعه[۶۱]

چه خوش گفت آهنگ نرم حزین — بگوش حریفان مست صبوح[۶۲]

---

۵۰ از نخوت یعنی بسبب ناز و تکبر که بزرگان را باشد بر خلاف خوبرویان که با تلطف و تواضع راه روند و هر ملاقات را پیشقدمی نمایند ۱۲ منه

۵۱ قطعه مستعمل است فی الجمله ۱۲ منه

۵۲ طاؤس در اصل بمعنی مصور است ۱۲ منه

۵۳ ای دعائے اعزاز کنند ۱۲ منه

۵۴ قطعه مستعمل است فی الجمله ۱۲ منه

۵۵ ای طبایع مختلفه متنفر و دور اند از یکدیگر و هر یکی را از دیگری توقعی و بهره ۱۲ منه

۵۶ داؤد نام پیغمبر است که آواز خوش داشت ۱۲ منه

۵۷ جریان در اصل بمعنی ای آب است ۱۲ منه

۵۸ طیران در اصل بمعنی ای مرغ است ۱۲ منه

۵۹ ارباب یعنی ای اصحاب ۱۲ منه

۶۰ سمعی الی حسن الاغانی یعنی گوش من بسوے خوش آوازی ها است ۱۲ منه

۶۱ قطعه مستعمل است فی الجمله ۱۲ منه

۶۲ صبوح یعنی ای بامداد ۱۲ منه

به از روی زیبا ست آواز خوش | که این خط نفس است و آن قوت روح

یا کمینه پیشه وری که بسعی بازو کفافی حاصل کند تا آبروی از بهر لقمه ریخته نگردد چنانکه بزرگان گفته اند قطعه

گر بغربی رود از شهر خویش | سختی و محنت نبرد پیشه دوز
ور بخرابی فتد از ملک خویش | گر سنه خفتد ملک نیمروز

چنین صفتها که بیان کردم ای پسر در سفر موجب جمعیت خاطر است و داعیه طیب عیش و آنکه ازین جمله بی بهره است بخیال باطل در جهان برود دیگر کسش نام و نشان نشنود قطعه

هر آنکه گردش گیتی بکین او برخاست | بغیر مصلحتش رهبری کند ایام
کبوتری که ز گرد آشیان نخواهد دید | قضا همی برودش تا بسوی دانه دام

پسر گفت ای پدر قول حکما را چگونه مخالفت کنم که گفته اند رزق اگرچه مقسوم است باسباب حصول آن تعلق شرط است و بلا اگرچه مقدور است از ابواب دخول آن حذر کردن واجب قطعه

بکار میرد ۱۲ ۱۲ قال الله تعالی ولا تلقوا بایدیکم الی التهلکة یعنی میندازید ذاتهای خود را بدستهای خود در هلاکت ۱۲

رزق اگر چند بی گمان برسد | شرط عقل ست جستن از درها
ورچه کس بی اجل نخواهد مرد | تو مرو در دهان اژدرها

در نصورت که منم با پیل دمان بزنم و با شیر ژیان پنجه درافگنم پس
مصلحت آنست ای پدر که سفر کنم که ازین بیش طاقت بینوائی نمی آرم قطعه

چون مرد برفتاد ز جای مقام خویش | دیگر چه غم خورد همه آفاق جای اوست
شب هر تو انگری بسرائی همی رود | درویش هر کجا که شب آمد سرای اوست

این بگفت و پدر را وداع کرد و همت خواست و روان شد و با خویشتن همیگفت

بیت هنر ورچو بختش نباشد بکام | بجای رود کش ندانند نام

همچنین تا برسید بر کنار آبی که سنگ از صلابت او برسنگ همی آمد و خرد و نرم
بفرسنگ میرفت بیت

همگنین آبی که مرغ آبی در و این نبود دے

کمترین موج آسیا سنگ از کنارش در ربودے | گرد هی مردمان را دیدہ هر یک

بقراضه در معبر نشسته و رخت سفر بسته جوان را دست عطا بسته بود
زبان ثنا بر گشود چندانکه زاری کرد یاری نکردند ملاح بے مروت

---

۵۱ ای از ابواب روزی کرم اد
۵۲ توکری و کشتکاری تخم و بار و دہی
تو توقع داشت و در دهر خم خوشه بر گ
کس بسی سال قوت اجل نیافت مرگ
سال یا هشتاد یا صد سال زنده خواهد ماند
دیگر وقت اجل آید بیا عارضه انفصال یابد
دیدن چیزها از جهان فانی سوے عالم باقی رفتن
است ۱۲ منه ۵۳ مارزک دہا ۵۴ زبان بگر اطلاق خشمناک
۵۵ ای تو انگری کاسبان سامانی از اسباب صحت
حصول راحت و آرام از خزانه گنج و توشه
سرمایی و گرانی دهقان تابستانی از تنگی
عرض دنیات انسانی است بیع و شرا و حکومت و زندگانی
آسمان در گرداند باشد ۱۲ منه ۵۶ بیع اقتضا
تو نگری این قاعده کلیست اتفاقی است
واقع شد باطن و امراد الوانات و محلات متعدد
باشد در ازدواج و محرمات بگرفت پس هر شے
نوبت نوبت کنایه از ازدواج و محرمات ست
باشد آید در وند بخلاف مرد در ویش و محتاج
دعوتش را اگر چه بود باشد که محتاج ذات خود
را محتاج اند مرد ویش زن او در زند بلکه اصلا و محتاج
پیشه و حرفه زن تحمل باشد و از اهمیت ذات خود
بیچاره هر گاه خویش سیه همان باشد ۱۲ منه ۵۷ مت قوامست ای
کر وند و با نند ۱۲ منه ۵۸ مت ثنا خوانی ۵۹ مان ازرو گشته ترکیب
دیگر خورد و برگ ناند و ازین گذشته ترکیب
لفظ برطاق کلام سابق ناظر است یعنی خوردن حرام و دشنام دشمنان او نداند و نوحه تاتی
بیچاره رود و نام و نشان او نداند ۱۲ منه ۶۰ ای سنگ بر سنگ
نفرین بر طاق کلام سابق ناظر است یعنی خوردن حرام و دشنام دشمنان او نداند و نوحه تاتی
بیچاره رود و نام و نشان او نداند ۱۲ منه ۶۱ ای بحر دل
دهقان سالار کردن تعلقش بر حیا و فاطلاق تمام
شش سالار کردن تعلقش بر حیا و فاطلاق تمام
۶۲ ای آب دریا ش تا بنیم بود
۱۲

۶۳ معروفست و آن سنگی باشد مسطح و مدور بر بالای سنگ دیگر که آدمی و حیوان آنرا بگرداند ۱۲ ۶۴ دست عطا بسته بود بیت بے مائگی و افلاس که چیزی از نقد و جنس با خود ندارد

از کتاب گلستان سعدی شیرازی در ۱۲ صفحه بزرگ با فتح ساعی کردن ۱۲

از و بخنده برگردید و گفت فرد

ور زر داری بزور محتاج نه

زورده مرده چه باشد زریک مرده بیار

بی زر نتواند که کند بر کس زور

فرد زر نداری نتوان رفت بزور از دریا

جوان را دل بر طعنهٔ ملاح بهم برآمد

خواست که از و انتقامی کشد کشتی رفته بود آواز داد و گفت اگر بدین بیحیایم

که پوشیده ام قناعت کنی دریغ نیست ملاح طمع کرد و کشتی بازگردانید

بیت بدوزد تنگ دیدهٔ هوشمند

درآرد طمع مرغ و ماهی به بند

چندانکه ریش و گریبانش بدست جوان ملاح افتاد بخود درکشید و بی محابا

فرو کوفت یارش از کشتی بدر آمد که پشتی کند همچنین در شتی دید پشت بگردانید

جز آن چاره ندیدند که با او بمصالحت گرایند و باجرت کشتی مسامحت نمایند

نظم چو پرخاش بینی تحمل بیار

که سهلی به بندد در کارزار

به شیرین زبانی و لطف و خوشی

توانی که پیلی بموئی کشی

لطافت کن آنجا که بینی ستیز

نبرد قوی تر م را تیغ تیز

بعذر ماضی بقدمش درافتادند و بوسه چند به نفاق بر سر و چشمش دادند

پس بکشتی درآوردند و روان شدند تا برسیدند بستونی از عمارت یونان
در آب ایستاده ملاح گفت کشتی را خللی هست یکی از شما که زورآورتر است
باید که برین ستون برود و خطام کشتی بگیرد تا عمارت کنیم جوان بغرور
دلاوری که در سر داشت از خصم آزرده نیندیشید و قول حکما که گفته
اند هر کرا رنجی بدل رسانیدی اگر در عقب آن صداحت برسانی از
پاداش آن یک رنجش ایمن مباش که پیکان از جراحت بدر آید و آزار در دل بماند بیت

چه خوش گفت بختاش با خیل تاش	چو دشمن خراشیدی ایمن مباش قطعه
مشو ایمن که تنگدل گردی	چون زدستت دلی به تنگ آید
سنگ بر پاره حصار مزن	که بود کز حصار سنگ آید

چندانکه مقود کشتی بساعد برپیچید و بر بالای ستون رفت ملاح
زمام از کفش درگسلانید و کشتی براند بیچاره متحیر بماند روز دوم بلا و محنت
کشید و سختی دید سوم روز خوابش گریبان گرفت و در آب انداخت
بعد از شبانروزی دگر بر کنار افتاد از حیاتش رمقی مانده بود برگ

درستون در راه ماهل است و اگر دشمن ترا بر راه بیند و دلستون سلاطین ماضیه مانده که در راه هلاک شوند و اگر ترا خوفناک دریای خورد و بزرگ بگیرد و بر بالای ستون نشاند تا جهازران از آن مقام بسلامت گذرند تا جهازران از آن گاه شده از ان مقام جهاز خود را دور دارند و بسلامت گذرند و بعضی راه در گذرد و جهاز و کشتی
ظلام بالکسر جهاز گذرانی المنتخب
اصل اصل کشتی نام ۱۲ ارض
در عقب ای بتوهش ان رنج و ملال امید بهبودی
داورا آزرده ساختی تو امروز خصمت هم باشد
پیر پیاده و اصحاب ملوس و تشریح کردن دریدن
واستصحاب لازم است زیرا که این همه دران
بیت کز آتش باقی نماند و دشمن ازو
بلک تاش پیر فرتوت ۱۲ ارض
بروزن خشمناش امیر خراسان و بضم اول
باشد نوعی خرام و جلوه کردن
یاوشان خواهرزاده ۱۲ ارض
تر کست کسر اول هم آمده است ۱۲ برهان
نام امیرزاده دوم کسی که ناصح دیگری باشد
نشین نقطه دار زنده سیاه و دشمن قوی
تاش نام قوی و قبال با الف کشیده
دلاور

کوه بر استقبال طلم آورد ۱۲ ارض
زوال و نقص و نیستی ۱۲ برهان
ای گذاشته ۱۲ ارض
گرفت ای گرفتار ۱۲ برهان

کردن دیر دطاری شدن زیرا که نوم هم یکی از سته موت است بهتر است که دران مجبور و ناچار است و تهیکه کند بیچ لذتی و مصیبتی مانع او نیست ۱۲ ارض

درختان خوردن گرفت و بیخ گیاهان برآوردن[1] تا اندکی قوت یافت سر
در بیابان نهاد و میرفت تا تشنه و بیطاقت شد بر سر چاهی رسید قومی
برو گرد آمده شربت[2] آب به پیشیزی[3] همی آشامیدند جوان را پیشیزی[4] نبود طلب
کرد و بیچارگی نمود در حمت نیاوردند دست تعدی[5] دراز کرد میسر نمی
شدنی چند را فرو کوفت مردان غلبه کردند و بی محابا بزدند مجروح شد

قطعه پشه چو پر[6] شد بزند پیل را	با همه مردی و صلابت که اوست
مورچگان را چو بود اتفاق	شیر ژیان[7] را بدرانند پوست

بحکم ضرورت[8] در پی کاروان افتاد و برفت شبانگه برسیدند بمقامی که
از دزد بر خطر بود کاروانیان را دیدار نشه برانداخم افتاده و دل بر هلاک
نهاده گفتند اندیشه مدارید که درین میان یکی منم که به تنها پنجاه مرد
جواب[10] گویم و دیگر جوانان یاری کنند این بگفت مردم کاروان
بلاف[11] او قوی دل شدند و به صحبتش شادمانی کردند و بزاد و آب دستگیری
واجب دانستند جوان را آتش معده[12] بالا گرفته بود و عنان طاقت

[1] آوردن ای آشکار کرد ۱۲ منه [2] شربت ای برای خوردن کردن آب شربت است ۱۲ منه [3] پیشیز ای مقدار کمی از آب که بیشتر و بسیاری آب شربت کردن آب شربت است ۱۲ منه [4] پیشیزی ای مقدار کمی از آب که بیشتر و بسیاری آب شربت کردن آب شربت است ۱۲ منه [5] تعدی ای ظلم و ستم و تجاوز از حد ۱۲ منه [6] پر ای بال ۱۲ منه [7] ژیان ای غضبناک ۱۲ منه [8] ضرورت ای احتیاج و مجبوری و ناچاری ۱۲ منه [9] بحکم ضرورت ای چون ضرورت ای مجبوری و ناچاری او را مجبور کرد ۱۲ منه [10] جواب ای پاسخ و گفتگو ۱۲ منه [11] بلاف ای گزاف و لاف ۱۲ منه [12] آتش معده ای آتش شکم و مراد از آن گرسنگی است ۱۲ منه

۲ تولید یافته به اعضا و جوارح تقسیم یابد و فضله رویه باسفل سرایت کند و براه سبز ابراز نماید و فضله رفیق براه بول نزول کند ۱۲ منه

از دست رفته لقمهٔ چند از سر اشتها تناول کرد و دمی چند آب در سرش آشامید تا دیو درونش بیارامید و بخفت پیر مردی جهاندیده ای باباای او ۱۲ دران کاروان بود گفت ای جماعت من ازین بدرقه شما اندیشناکم پیش از انکه از دزدان چنانکه حکایت کنند غریبی را در می چند گرد آمده بود و به شب از تشویش لوریان در خانه نمی خفت یکی را از دوستان بر خود خواند تا وحشت تنهائی بدیدار وی منصرف کند شبی چند در صحبت او بود چندانکه بر زر مهمانش وقوف یافت ببرد و بخورد و سفر کرد با مداد ان دیدند غریب را گریان و عریان کسی گفت حال چیست مگر آن درمهای ترا دزد برد گفت لا و الله بدرقه برد قطعه

هرگز ایمن ز یار نه نشستم | تا بدانستم آنچه عادت اوست
زخم دندان دشمنان تیز است | که نماید بخشیم مردم دوست

چه داند اگر اینهم از جملهٔ دزدان است بعیاری درمیان ما تعبیه شده تا بوقت فرصت یاران را خبر کند مصلحت آن بینم که مرا ین خفته را

۱ تناول نوردن ۲ وزی باشای ۳ لوریان ۴ سفر ۵ گفت ای از

بگذاریم و رخت برداریم جوانان را پند پیر استوار آمد و مهابتی از مشت زن
در دل گرفتند و رخت برداشتند و جوان را خفته بگذاشتند آنگه خبر یافت
که آفتابش در کتف تافت سر برآورد کاروان رفته دید بیچاره بسی
بگردید و بجائی نبرد تشنه و بیناوری بر خاک و دل بر هلاک نهاده میگفت

شعر مَاذَا یُحَدِّثُنِی وَذَمُّ الْعِیسُ	مَالِلْغَرِیبِ سِوَی الْغَرِیبِ اَنِیسُ
بیت درشتی کند با غریبان کسی	که نابوده باشد بغربت بسی

مسکین درین سخن بود که پادشاه پسری بصید از لشکریان دور افتاده بود
و بالای سرش ایستاده همی شنید و در هیأتش همی نگرید صورت ظاهرش
پاکیزه دید و صورت حالش پریشان پرسید از کجائی و بدین جایگه
چون افتادی برخی از آنچه بر سر او رفته بود با عادت کرد ملک زاده
را بر حال تباه وی رحمت آمد و خلعت و نعمت داد و معتمدی را
با وی بفرستاد تا بشهر خویش باز آمد پدر بدیدن او شادمانی کرد و بر سلامت
حالش شکر گفت شبانگه از آنچه بر سر او رفته از حالت کشتی و جور ملاح

وجفای رستائیان بر سر چاه و عذر کاروانیان در راه با پدر میگفت

ای سیوفائی اهل قافله ۱۲

پدر گفت ای پسر نگفتمت ۱۲ هنگام رفتن که تهیدستان را دست دلیری بسته است و پنجه بشیری شکسته بیت

چه خوش گفت آن شهید ۵۱ سلحشور	جوی زر بهتر از پنجاه ۵۲ من زور

پسر گفت هر آئینه تا رنج نبری گنج برنداری و تا جان در خطر نهی بر دشمن ظفر نیابی و تا دانه پریشان نکنی خرمن برنگیری نه بینی بادک مایه ۵۳ رنجی که بردم چه تحصیل راحت کردم و به نیشی که خوردم چه پایه عسل آوردم

بیت گر چه بر زن ۵۴ رزوق نتوان خورد	در طلب کاهلی نباید کرد بیت
غواص ۵۵ اگر اندیشه ۵۶ کند کام نهنگ	هرگز نکند در گرانمایه بچنگ

آسیا زیرین متحرک نیست لاجرم تحمل بار گران میکند قطعه

چه خورد شیر شرزه ۵۷ در بن غار	باز افتاده را چه قوت بود
گر تو در خانه ۵۸ صید خواهی کرد	دست و پایت چو عنکبوت ۵۹ بود

ای در قعر غار ۱۲ ای کاهل دلی پرواز ۱۲ ای دست و پا تار عنکبوت ۱۲

پدر پسر را گفت تا در این نوبت فلک یاوری کرد و اقبال رهبری که صاحب

۵۱ سلحشور قتال جدال ۱۲ ۵۲ بنجاه من سنگ روان ۱۲ ۵۳ این جا مایه بمعنی مقدار ۱۲ ۵۴ گر چه ای اگر چه زیاده از روزی مقسوم ۱۲ ۵۵ غواص در طلب گوهر ۱۲ ۵۶ اندیشه بیم ۱۲ ۵۷ شرزه بیباک ۱۲ ۵۸ در خانه بر دام ۱۲ ۵۹ عنکبوت تار عنکبوت ۱۲

دولتی بتو رسید و بر تو بخشائید و کسر حالت را بتفقدی جبر کرد
چنین اتفاق نادر افتد و بر نادر حکم نتوان کرد بیت

صیاد نه هر بار شغالی برد	باشد که یکی روز پلنگش بخورد

چنانکه یکی از ملوک پارس را نگینی گرانمایه در انگشتری بود باری بحکم
تفرج با تنی چند خاصان بصحرای شیراز بیرون رفت فرمود
تا انگشتری را برگنبد عضد نصب کردند تا هر که تیر از حلقهٔ انگشتری
بگذراند خاتم او را باشد اتفاقاً چهار صد حکم انداز که در خدمت او بودند
جمله خطا کردند مگر کودکی که بر بام رباطی بیازیچه تیر از هر طرف می
انداخت باد صبا تیر او از حلقهٔ انگشتری بگذرانید و خلعت و نعمت
یافت خاتم بوی ارزانی داشتند آورده اند که پسر تیر دکمان را بسوخت
گفتند چرا چنین کردی گفت تا رونق نخستین بر جای ماند قطعه

گه بود کز حکیم روشن رای	برنیاید درست تدبیرے
گاه باشد که کودکی نادان	بغلط بر هدف زند تیرے

خطا کردن در کمان و جز آن ۱۲

حکایت درویشی راشنیدم که بغاری نشسته بود و در بری[۱] از جهان بسته و ملوک و اغنیا را در چشم همت او شوکت و هیبت[۲] نماند

قطعه هر که بر خود در سوال کشاد	تا بمیرد نیاز مند بود
آز[۳] بگذار پادشاهی کن	محتاج و حاجت مند[۴]
	گردن بے طمع بلند بود

یکی از ملوک آن طرف اشارت کرد که توقع بکرم و اخلاق مردان چنین است که یکی با مابنان و نمک موافقت کنند شیخ رضا داد بحکم آنکه اجابت دعوت[۵] سنت است دیگر روز ملک بعذر[۶] قدمش رفت عابد از جای برجست و ملک را در کنار گرفت و تلطف[۷] کرد و ثنا گفت چون غائب شد یکی از جماعت پرسید شیخ را که چندین ملاطفت امر وز که پادشاه تو کردی خلاف[۸] عادت بود و دیگر ندیدم گفت نشنیدی آنکه یکی از صاحبدلان گفته است فرد

هر که بر سماط[۹] بنشستے	واجب آمد بخدمتش برخاست
مثنوی[۱۰] گوش تو اند که همه عمر وی	نشنود آواز دف و چنگ و نی

---

۱ کنایه از دنیا ۲ ترسیدن و بزرگ داشتن ۳ یا حرص و زیر امور را بقطع دارد ۴ از بکسون نیازی ۵ یعنی پادشاه ۶ ای بنده ۷ بر طعام مخصوص ۸ بر سبیل ۹ بساط ۱۰ بیت

۱۲ باشد نیاز نیاز محتاج

دیده شکیبد ز تماشای باغ / بی گل نسرین بسر آرد بباغ
گر نبود بالش آگنده پر / خواب توان کرد بحجر زیر سر
ور نه بود دلبر همخوابه پیش / دست توان کرد بآغوش خویش
وین شکم بی هنر پیچ پیچ / صبر ندارد که بسازد بهیچ

ای در بیان مقاماتی که خاموشی در آن مقام مفید است

باب چهارم در فوائد خاموشی

حکایت یکی از دوستان رنجه گشتم امتناع سخن گفتم بعلت آن اختیار
آمده است که غالب اوقات در سخن نیک و بد اتفاق افتد و دیده
دشمنان جز بربدی نمی آید گفت دشمن آن به که نیکی نه بیند شعر

این دعائی بدست و ابیهای تکلیف دارد

وَاخُو الْعَدَاوَةِ اَیْمِرْ بِصَالِحٍ / اَلَّا وَیَلْمِزُهُ بِکَذَّابٍ اَیِّشِ
فرد هنر بچشم عداوت بزرگتر / گل است سعدی و در چشم دشمنان خار
بیت نوگیتی فروز چشمه هور / زشت باشد بچشم موشک کور

حکایت بازرگانی را هزار دینار خسارت افتاد پسر را گفت نباید

که با کسی این سخن در میان نهی گفت ای پدر فرمان ترا است نگویم لیکن باید که مرا بر فائدهٔ این مطلع گردانی که مصلحت در نهان داشتن چیست گفت تا مصیبت دو نشود یکی نقصان مایه دوم شماتت همسایه بیت

مگوئید خویش با دشمنان	که لاحول گویند شادی کنان

حکایت جوانی خردمند از فنون فضائل حظی وافر داشت و طبعی نافر چنانکه در محافل دانشمندان نشستی زبان سخن به بستی باری پدرش گفت ای پسر تو نیز آنچه بدانی بگوی گفت ترسم از آنچه ندانم بپرسند شرمساری برم قطعه

آن شنیدی که صوفی میکوفت	زیر نعلین خویش میخی چند
آستینش گرفت سر هنگے	که بیا نعل بر ستورم بند
بیت نگفته نذارد کسی با تو کار	ولیکن چو گفتی دلیلش بیار

حکایت عالمی معتبر را مناظره افتاد با یکی از ملاحده لعنهم الله علی حدة و بحجت او بر نیامد سر بنیاد خت و برگشت کسی گفت ترا

۱۲ تحفت آوردن ۱۲ بسر دری ۱۲ ب ۱۲ ای شادمان شدن همسایه ۱۲ ۱۲ ب ۱۲ ای این گمراه چه دل دوزگی ۱۲ ۱۲ ب ۱۲ فتح میکوشند و صلال لا حول ولا قوة الا بالله بود ۱۲ ای نیست شدن ۱۲ ۱۲ ب ۱۲ بزرگی نگرید و کردن خود استعانی ۱۲ ۱۲ ب ۱۲ هلاکت از عظیم فاعل گرانج است ۱۲ ۱۲ ب ۱۲ دوزخ آتش پرست ۱۲ ۱۲ ب ۱۲ استعمال فارسی مخفف لون ۱۲ ۱۲ ب ۱۲ ۱۲ ب ۱۲ ۱۲ ب

باچندین فضل و ادب که داری بابی دینی حجت نماند گفت علم من در قرآن ست و حدیث و گفتار مشایخ و اویدینها معتقد نیست و نمی شود مرا شنیدن کفر او بیچه کار آید بیت

آنکس که بقرآن و خبر زو نه رهی	آنست جوابش که جوابش ندهی

حکایت جالینوس ابلهی را دید دست و گریبان دانشمندی زده و بیچاره متی همی کرد گفت اگر این دانا بودی کار او بنادان بدینجا نرسیدی

نظم دو عاقل را نباشد کین و پیکار	نه دانائی ستیزد با سبکسار
اگر نادان بوحشت سخت گوید	خردمندش بنرمی دل بجوید
دو صاحبدل نگهدارند موئی	همیدون سرکشی و آزرم جوئی
وگر در هر دو جانب جاهلانند	اگر ز بچیر باشد بگسلانند
یکی را زشت خوئی داد دشنام	تحمل کرد و گفت ای نیک فرجام
ببرزائم که خواهی گفتن آنی	که دانم عیب من چون من ندانی

حکایت سحبان وائل را در فصاحت بنظیر نهاده اند بحکم آنکه

---

۱ ظاهر ۲ بنا کردن و اساس سخن ۳ بنا کردن ۴ بنا کردن و اساس سخن ۵ بنا کردن ۶ بنا کردن ۷ بنا کردن ۸ بنا کردن ۹ بنا کردن ۱۰ بنا کردن ۱۱ بنا کردن ۱۲ بنا کردن ۱۳ بنا کردن ۱۴ بنا کردن ۱۵ بنا کردن ۱۶ بنا کردن ۱۷ بنا کردن ۱۸ بنا کردن ۱۹ بنا کردن ۲۰ بنا کردن ۲۱ بنا کردن ۲۲ بنا کردن ۲۳ بنا کردن ۲۴ بنا کردن ۲۵ بنا کردن ۲۶ بنا کردن ۲۷ بنا کردن ۲۸ بنا کردن ۲۹ بنا کردن ۳۰ بنا کردن ۳۱ بنا کردن ۳۲ بنا کردن ۳۳ بنا کردن ۳۴ بنا کردن ۳۵ بنا کردن ۳۶ بنا کردن ۳۷ بنا کردن ۳۸ بنا کردن ۳۹ بنا کردن ۴۰ بنا کردن ۴۱ بنا کردن ۴۲ بنا کردن ۴۳ بنا کردن ۴۴ بنا کردن ۴۵ بنا کردن ۴۶ بنا کردن ۴۷ بنا کردن ۴۸ بنا کردن ۴۹ بنا کردن ۵۰ بنا کردن ۵۱ بنا کردن ۵۲ بنا کردن ۵۳ بنا کردن ۵۴ بنا کردن ۵۵ بنا کردن ۵۶ بنا کردن ۵۷ بنا کردن ۵۸ بنا کردن ۵۹ بنا کردن ۶۰ بنا کردن ۶۱ بنا کردن ۶۲ بنا کردن ۶۳ بنا کردن ۶۴ بنا کردن ۶۵ بنا کردن ۶۶ بنا کردن ۶۷ بنا کردن ۶۸ بنا کردن ۶۹ بنا کردن ۷۰ بنا کردن ۷۱ بنا کردن ۷۲ بنا کردن ۷۳ بنا کردن ۷۴ بنا کردن ۷۵ بنا کردن ۷۶ بنا کردن ۷۷ بنا کردن ۷۸ بنا کردن ۷۹ بنا کردن ۸۰ بنا کردن ۸۱ بنا کردن ۸۲ بنا کردن ۸۳ بنا کردن ۸۴ بنا کردن ۸۵ بنا کردن ۸۶ بنا کردن ۸۷ بنا کردن ۸۸ بنا کردن ۸۹ بنا کردن ۹۰ بنا کردن ۹۱ بنا کردن ۹۲ بنا کردن ۹۳ بنا کردن ۹۴ بنا کردن ۹۵ بنا کردن ۹۶ بنا کردن ۹۷ بنا کردن ۹۸ بنا کردن ۹۹ بنا کردن ۱۰۰ بنا کردن

اصل است و آنرا سحبان وائل گویند و وائل قبیله ایست ۱۳ نهاده اند ای تسلیم کرده اند و در فصاحت و بلاغت مسلم انست و در زبان دانان و ملک سخن باندان و محاورات آنرا مانند اعتبار کلام

سالی بر جمعی سخن گفتی که لفظی مکرر نکردی و اگر همان اتفاق افتادی بعبارت دیگر بگفتی و از جملهٔ آداب ندمای حضرت ملوک یکی اینست

نظم

سخن گرچه دلبند و شیرین بود — سزاوار تصدیق و تحسین بود
چو یکبار گفتی مگو باز پس — که حلوا چو یکبار خورند و بس

حکایت یکی را از حکما شنیدم که میگفت هرگز کسی بجهل خود اقرار نکرده است مگر آنکس که چون دیگری در سخن باشد همچنان تمام ناگفته سخن آغاز کند نظم

سخن را سر است ای خردمند بن — میاور سخن در میان سخن
خداوند تدبیر و فرهنگ و هوش — نگوید سخن تا نبیند خموش

حکایت تنی چند از بندگان محمود گفتند حسن میمندی را که سلطان امروز چه گفت تو اندر فلان مصلحت گفت بر شما هم پوشیده نماند گفتند آنچه با تو گوید با مثال ما گفتن روا ندارد گفت باعتماد آنکه داند که نگویم پس چرا همی پرسید بیت

---

۵۰ اگر تمی ای بمقام اعلی و پسندیده تر بود و بجای بلندتر ای اشتباه عوام ۵۱ این کم از قولهای خاموشی و قال ۵۲ لفظ حلوا مفعول ۵۳ و زبان حال برای تخصیص ۵۴ یعنی حاضر کردن تا اتمام کلام دیگری ۵۵ سخن و فهم آن تو هم دارند و حاضران حاجت بتنبیه ندارند ۵۶ میمندی لقب احمد نام قصبه ایست از مضافات بلخ ۵۷ ای پادشاه ۵۸ گر تمسک ای بدین اصل ۵۹ گواه ندارد و نه مقر دوست اقرار از زبان خود

نتیجه اش از تقریر او موضح پیوسته کوتاه و دلپذیر ۱۲ حافظان که در مجالس محاورات و محافل مذاکرات سخن را بیاد گیرند و بوقت حاجت بتقریر آرند ۱۲ یعنی هنوز یک مقدمه از آن تمام نگذارده که دیگری آغاز کرده لهذا حافظان را در مجالس محاورات و محافل مذاکرات سخن را بیاد گیرند و بوقت حاجت بتقریر آرند ۱۲ یعنی هنوز یک مقدمه از آن تمام نگذارده که دیگری آغاز کرده لهذا حافظان را در مجالس محاورات و محافل مذاکرات سخن را بیاد گیرند و بوقت حاجت بتقریر آرند ۱۲ اشارت احمد بریلوی

نه هر سخن که بر آید بگوید اهل شناخت | ۵۱ بسر شاه و سر خویشتن نشاید باخت

حکایت

۵۲ در عقد بیع سرای متردد بودم جهودی گفت بخر که من از
۵۳ گدایان این محلتم وصف این خانه چنانکه هست از من پرس هیچ
۵۴ عیبی ندارد گفتم بجز آنکه تو همسایه منی قطعه

خانه را که چون تو همسایه است | ۵۵ ده درم سیم کم عیار ارزد
لیکن امیدوار باید بود | که پس از مرگ تو هزار ارزد

حکایت

یکی از شعرا پیش امیر زدان رفت و ثنای بر و خواند فرمود
تا جامه از وبدر کردند مسکین برهنه بسر بام میرفت سگان در قفای وی
افتادند خواست تا سنگی بردارد و سگان را دفع کند در زمین یخ گرفته بود
عاجز شد گفت اینچه حرام زاده مردمانند سگان را کشاده اند و سنگ را
بسته امیر زدان از غرفه بدید بشنید و بخندید و گفت ای حکیم از من
چیزی بخواه گفت جامه خود میخواهم اگر انعام فرمائی مصرع

۵۶ رَضِينَا مِنْ نَوَالِكَ بِالرَّحِيلِ

---

۵۱ ای بسا دشمن دوست نما و بازی خوردن بسر شاه و سر خویشتن نشاید باخت
۵۲ ناپرهیزکردن آن مشتری که بازی خوردن بسر شاه و سر خویشتن نشاید باخت
۵۳ عقد بیع بستن ۱۲ منه ۵۴ خرمیدن ۱۲ منه ۵۵ گدایان بالضم کافر ۱۲ منه
۵۶ محله ۱۲ منه ۵۷ همسایه ۱۲ منه ۵۸ میسم داغ ۱۲ منه ۵۹ خوانش ۱۲ منه
۶۰ بطریق آزار ۱۲ منه ۶۱ همسایه ۱۲ منه ۶۲ بد ۱۲ منه ۶۳ خبر ۱۲ منه
۶۴ صد ۱۲ منه ۶۵ عیار ۱۲ منه ۶۶ بنظر طبع ۱۲ منه ۶۷ ای شعر ۱۲ منه
۶۸ دفعه انگیز ۱۲ منه ۶۹ بسته ۱۲ منه ۷۰ عبارت ۱۲ منه
۷۱ رضینا من نوالک بالرحیل

بیت امید وار بود آدمی بخیر کسان ‌ ‌ ‌ مرا بخیر تو امید نیست شر مرسان

سالار دزدان را بر رحمت آمد جامهٔ باز فرمود و قبا پوستینی بران مزید کرد و در حالی چند حکایت منجمی بخانه در آمد یکی مرد بیگانه دید با زن او هم نشسته دشنام داد و گفت در هم افتادند و فتنه و آشوب برخاست صاحبدلی برین واقف بود گفت بیت

تو بر اوج فلک چه دانی چیست ‌ ‌ ‌ که ندانی که در سرایت کیست

حکایت خطیبی کریه الصورت خود را خوش آواز پنداشتی و فریاد بیهوده برداشتی گفتی نعیب غراب البین در پردهٔ الحان اوست یا آیه ان انکر الاصوات در شان اوست شعر

اذا ذهق الخطیب ابو الفوارس ‌ ‌ ‌ له صوت یهد اصطخر فارس

مردم قریه بعلت جاهی که داشت بلبتش می کشیدند و اذیتش را مصلحت نمیدیدند تا یکی از خطبای آن اقلیم که با او عداوتی نهانی داشت باری بپرسش آمده بود گفت ترا خوابی دیده ام خیر باد گفت

امید وار بود آدمی بخیر کسان ‌ ‌ ‌ مرا بخیر تو امید نیست شر مرسان

۵۱ آدمی را آدمیت ازین است که چون بیند برادر مسلمان در بلا و محنت افتاده و روزگار او پریشان شده غمناک شود و در ازالت آن سعی کند و گرنه از انسانیت بیرون است و از اخلاق انسان بر کنار است که چون برادر دینی

چه دیدی گفت چنان دیدمی که ترا آواز خوش بودی و مردمان از انفاس تو در راحت خطیب اندرین سختی بماندیشید و گفت این مبارک خوابی است که دیدی مرا بر عیب خود واقف گردانیدی معلوم شد که آوازی ناخوش دارم و خلق از بلند خواندن من در رنج اند عهد کردم که ازین پس خطبه نگویم مگر بآهستگی قطعه

از صحبت دوستی بر رنجم	کاخلاق بدم حسن نماید
عیبم هنر و کمال بیند	خارم گل و یاسمن نماید
کودشمن شوخ چشم ناپاک	تا عیب مرا بمن نماید
فردا هر کس که عیبش نگویند	هنرم اندر جاهلی عیب خویش

حکایت یکی در مسجد بطوع بانگ نماز گفتی بادائی که مستمعان را از و نفرت بودی و صاحب مسجد امیر بود عادل نیک سیرت نمیخواستش که دل آزرده گردد گفت ایجوانمرد مرین مسجد را مؤذنان قدیمی اند که هریکی از ایشان را پنج دینار مرتب داشته ام ترا ده دینار

۳ دروغ و نمیم وغیره ۱۲

میدهم تا جای دیگر روی برین قول اتفاق کردند پس از مدتی
درگذری بپیش امیر باز آمد و گفت ایخداوند بر من حیف کردی که
بده دینار ازان بقعه ام بیرون کردی که اینجا که رفته ام بست دینار
می دهند که جای دیگر روم قبول نمی کنم امیر از خنده بیهوش گشت و
چیزی دیگر بفرمود و گفت زنهار تا نستانی که به پنجاه دینار راضی گردند

بتیشه کس نخراشد ز روی خارا گل	چنانکه بانگ درشت تو میخراشد دل

حکایت ناخوش آوازی ببانگ بلند قرآن خواندی
صاحبدلی روزی برو بگذشت و گفت ترا مشاهره چند است
گفت هیچ گفت پس این زحمت خود چرا میدهی گفت از بهر خدا
میخوانم گفت از بهر خدا که دیگر مخوان بیت

گر تو قرآن بدین نمط خوانی	ببری رونق مسلمانی

باب (۵) پنجم در عشق و جوانی

حکایت حسن میمندی را گفتند سلطان محمود چندین بندهٔ صاحب جمال دارد که هر یکی بدیع جهانی اند چگونه افتاده است که با هیچ کدام از ایشان میلی و محبتی ندارد چنانکه با ایاز با آنکه زیادت حسنی ندارد گفت هر چه در دل فرود آید در دیده نکو ننماید

نظم

هر که سلطان مرید او باشد — گر همه بد کند نکو باشد
وانکه را پادشه بیندازد — کس از خیلخانه ننوازد

حکایت گویند خواجه را بندهٔ نادر الحسن بود با وی به سبیل مودت و دیانت نظری داشت با یکی از دوستان گفت در ریع این بندهٔ من با حسن شمائلی که دارد اگر زبان درازی و بی ادبی نکردی گفت ای برادر چون اقرار دوستی کردی توقع خدمت مدار که چون عاشقی و معشوقی در میان آمد مالکی و مملوکی برخاست

قطعه

خواجه با بندهٔ پری رخسار — چون درآید ببازی و خنده
نه عجب گر چو خواجه حکم کند — وین کشد بار ناز چون بنده

بیت غلام آنکس باید و خشت زن ‖ بود بندهٔ نازنین مشت زن

حکایت پارسائی را دیدم بمحبت شخصی گرفتار نه طاقت صبر نه یارای گفتار چندانکه ملامت دیدی و غرامت کشیدی ترک تصابی نگردی و گفتی قطعه

کوته نه کنم زدامنت دست ‖ ور خود بزنی به تیغ تیزم

بعد از تو ملاذ و ملجائی نیست ‖ هم در تو گریزم ار گریزم

باری ملامتش کردم و گفتم عقل نفیست را چه شد که نفس خسیست غالب آمد و ما فی بفکرت فرو رفت و گفت قطعه

قوت بازوی تقوی زایل محل ‖ هر کجا سلطان عشق آمد کماند

او فتاده تا گریبان در وحل ‖ پا کدامن چون زند بیچاره ره

حکایت یکی را دل از دست رفته بود و ترک جان گفته و مطمح نظرش جای خطرناک و مظنهٔ هلاک نه لقمه که مصور شد که بکام آید یا مرغ که بدام افتد بیت

چو در چشم شاهد نیاید زرت ‖ ز رو خاک یکسان نماید برت

باری به نصیحتش گفتند ازین خیال محال تجنب

شکوه و شکایت کجا مشتاق و شکیب کجا ۵۱ گرفتاری گفتاری طاقت و گریزی و گفتی و گریزی و گفتی ۵۲ تصابی صبا و صبوری ۵۳ قطعه ۵۴ تحقیق ۵۵ نفیست خسیس ۵۶ قطعه ۵۷ قوت بازوی تقوی ۵۸ او فتاده تا گریبان در وحل ۵۹ حکایت ۶۰ تجنب

کن که خلقی هم بدین هوس[۱] بسر کنند تو داری اسیر اند و پای دل در زنجیر نالید و گفت قطعه

دوستان[۲] گو نصیحتم مکنید — که مرا دیده[۳] بر ارادت اوست
جنگ جویان بزور پنجه و کتف[۴] — دشمنان را کشند و خوبان دوست

شرط[۵] مودت نباشد با بذیشهٔ جان دل از مهر جانان برگرفتن متنوی

تو که در بند خویشتن باشی — عشق بازی[۶] دروغ زن باشی
گر نشاید بدوست ره بردن — شرط عشق است در طلب مردن

بیت گر دست دهد که آستینش گیرم[۷] — ورنه بروم بر آستانش میرم

متعلقانش را که نظر[۸] در کار او بود و شفقت بروزگار او پندش دادند و بندش نهادند سودی نکرد بیت

درد آنکه طبیب صبر[۹] می فرماید — وین نفس حریص را شکر می باید

متنوی

آن شنیدی که شاهدی[۱۰] بنهفت — با دل از دست داده می گفت
تا ترا اقتدار خویشتن باشد — پیش چشمت چه قدر من باشد

آورده اند که مر آن پادشاه زاده را که ملوح[۱۱] نظر او بود خبر کردند که جوانی

---

۱ بدین هوس ای وصال مشوق ۲ واشتیاق بوصل من کنار و مباشرت و ۳ چشم عنایت از مشوق وفاداری دیده ۴ جاریا امید و آشتی کلاه ۵ است این خیال محال ۶ دوستان مقدر چنانچه در پیروی ۷ مراد بیم و پریشانی و سکون ۸ دین اهلست و کشف و ۹ یعنی جنگجویان بزور و جنگ دشمنان را ۱۰ یعنی معشوقان دوست را از خیال ۱۱ مودت ای عاشق را ۱۲ جان نثاری معشوق بازماندن ۱۳ غمخوار ۱۴ شنیدی که شاهدی بنهفت ۱۵ نظر او بود و بر ۱۶ آوردند که مر آن پادشاه زاده را که ملوح نظر او بود خبر کردند که جوانی

۱ کنایه از ابتلای قوی ۲ خواهش ۳ خواهش ۴ خواهش ۵ خواهش ۶ محبوب ۷ دروغ گو ۸ حسن ۹ لفظ دردا و طبیب لطف مناسب دارد

بر سر این میدان مداومت می نماید خوش طبع و شیرین زبان و سخنهای لطیف میگوید و نکتهای بدیع از وی می شنوند چنین معلوم میشود که دل آشفته است و شوری در سر دارد پسر دانست که دل آویخته اوست و این گرد بلا انگیخته او مرکب بجانب او راند چون دید که نزدیک او عزم آمدن دارد بگریست و گفت بیت

آنکس که مرا بگشت باز آمد پیش | مانا که دلش بسوخت بر کشته خویش

چندانکه ملاطفت کرد و پرسید که چونی و از کجائی و چه صنعت داری در قعر بحر مودت چنان غریق مانده که مجال نفس نداشت بیت

اگر خود هفت سبع از بر بخوانی | چو آشفتی الف بی تی ندانی

گفتا سخنی با من چرا نگوئی که هم از حلقه درویشانم بلکه حلقه بگوش ایشانم آنگه بقوت یقین شناس محبوب از میان تلاطم امواج محبت سر بر آورد و گفت بیت

عجب است با وجود تو وجود من بماند | تو بگفتن اندر آئی و مرا سخن بماند

این بگفت و نعره زد و جان بتسلیم کرد فرد

---

۵۱ سخنهای لطیف ای از دلداده و عاشق میگوید لطیف و شخص حکایات و محبت ای آنی و سوز نیازی با خویش از عشق میگوید بخویش سخن پاکره که پریشانت کند ۱۲ ۵۲ نقطه نام آمده از مشتری و بها گوی و غایت بروزن گفته بهم برآمده و پریشان حال عاشق ۱۲ ۵۳ الفت و محبت قاعده ضعف انسانی است که دقیقا محبوب مرغوب بروایتی بالتفات بدو متوجه شود و بجان ماده عشق و محبت شود و از اینجا حس حرکت و طی منازل پدید آید و از وصال بعد از فراق جراحت و مفارقت ۱۲ ۵۴ دولت داری و اقوام الدنیا بچوقوم نسبت داری ۱۲ ۵۵ بیت سبع مثانی قرآن مجید که قرآن بزرگ است و مثانی از آنست که هر قصه که در قرآن مجید مکرر شده است در هر یک بعضی زیادت و نقصان است و بعضی بر وجه دیگر ایراد کرده اند چنانکه در سوره بقره قصه آدم و ابلیس مذکور است و در سوره اعراف و در سوره حجر و در سوره طه و در سوره ص و در سوره بقره قصه آدم را بر وجه دیگر ایراد کرده اند و در سوره اعراف بر وجه دیگر و در سوره حجر بر وجه دیگر و در سوره طه بر وجه دیگر و در سوره ص بر وجه دیگر و در سوره بقره بر وجه دیگر

عجب از کشته نباشد بدر خیمه دوست | عجب از زنده که چون جان بدر آورد سلیم

حکایت وقتی در هرات به خانقاه پیری رفتم جوانی تازه روی دیدم که گوئی در کنارش نشسته با خود گفتم الله الله پیر نوانرا چه بخت جوان است که چنین جوانی را مصاحب است پیر در صفای باطن دریافت گفت نامت چیست گفتم عصیم گفت از اهل این دیاری گفتم نه غریبم گفت حبیبا مادو پیر و جوان را چگونه دیدی گفتم ترا شیخ صنعان و اورا شوخ کنعان پیر ازین سخن بسماع آمد و گفت بخدا سوگند که این جوان بحقیقت و طریقت فرزند من است اگر خواهی بر سم نیاز ترا بخشم گفتم خیر چنین بنده را چنان مولی اولی قطعه

گل همان به که در چمن باشد | تا که شاداب و تازه روی باشد
سبزه وقتی بود نشاط انگیز | که مکانش بطرف جوی باشد
شاهد نیک رو همان بهتر | که بر شاه نیک خوی باشد

حکایت نبشی یاد دارم که یار عزیزم از در در آمد چنان بیخود

سلام بمعنی سلامت و تحیت ساده و راستی و وفا و نیز بمعنی ساده و راستی و درستی و نیز بمعنی پیش و درین هر دو صورت سر زده به لفظ سلیم حال است ۱۲ منه

اخیره لفظ سلیم نیز بمعنی ملدوغ و گزیده آمده است و شعر ذیل مؤید این معنی است ۱۲ منه

سلیم ما در ازل آرزوی است و شعر حافظ

عصیم لطیفه و مجوز الف ساکن ماقبل بیت

زبان سرخ سرسبز می دهد بر باد ۱۲ منه

عصیم شاخه و بزگری افشان و مطرب بزگری سیمان

غزه ساقی ز چشمهای عرب ۱۲ منه

بزه خواب ۱۲ منه

بافتح صفت سیاه و فقیر و دور و بیگانه و نادر استعمال کنند ۱۲

عصیم شیخ پیر و خداوند و مرد

کز سن پیری و روزگار بسال گذشته

از کلمه از بجای سال گذشته باشد و بافتح نیز آمده

آواز دوست شنیدن شنیدن

بشنو ۱۲ منه

قبول کردن و بافتح و تشدید نیک شنونده و جاسوس و در فارسی بمعنی سرود آمده و عرب رقص آرند ۱۲ منه

---

۵ از انکه مقام محبوب است ۱۲ گلسوری

از جای برجستم که چراغم بآستین کشته شد ببیت

سَرِّ لَطِیفٌ مَنْ تَجَلَّوا طَلْعَتِهِ الدَّجیٰ

شب را آمد خیال آن شخص که روشن میکند بصورت خود تاریک

شگفت آمد از بخشم که این دولت از کجا بمن نشست و عتاب آغاز کرد که در حال که مرا دیدی چراغ بکشتی بچه معنی گفتم بدو معنی یکی آنکه گمان بردم که آفتاب بر آمد و دیگر آنکه این بیتم بخاطر گذشت قطعه

چون گرانی بپیش شمع آید	خیزش اندر میان جمع بکش
ور شکر خنده ایست شیرین لب	آستینش بگیر و شمع بکش

حکایت یکی دوستی را ازمانهاندیده بود گفت کجائی که مشتاق بودم گفت مشتاق بکه ملول نظم دیر آمدی ای نگار مست

زودت ندیدم دامن از دست	معشوقه که دیر دیر بیند
آخر کم ازان که سیر بیند	لطیفه شاهد که بار فیقان آید

بجفا کردن آمده است بکم آنکه از غیرت و مضادت خالی نباشد شعر

اِذا جِئتَنی فی رِقَّةٍ لِتَزورَنی	وَاِن جِئتُ فی صُلحٍ فَانتَ مُحارِبُ

۵۱ از آسمان ملکت بزمین آمد یا از زمین بآسمان برشد کلمه از هم بریخت یا شربت ناگهان بزهر بدل شد ماه گلخنی را چرخ هفتم تصور نکرده ۱۲ غرق آتش شد دل گران نداند ۱۲ ۵۲ یعنی شخص گران که صاحب خیالان میخ شمرد ۱۲ ۵۳ بقول می نیشد شمع آدمی را صبح بدان سبب که در دم حال بمیرد ۱۲ ۵۴ تا هنوز نشکفته پژمرده نشود ۱۲ ۵۵ ای اگر پیشتر آدم و طاقات میکردم طول می گشتی ۱۲ ۵۶ دو احتمال است یکی دوست دو گلهای معشوق و این در صورت ۶ بیت دوست و گلهای معشوق فارسیان معشوق را بزر و بیوفائی نسبت کنند چه مثل است ع یعنی معشوق اگر عاشق بعد بری پیمند بس نیاید ۱۲ ۵۷ یعنی آیدن شاید و گریستن نشاید ۱۲ ۵۸ یعنی گاه گاه گلهای

عالی نیست ۱۲ رضی الدین نیشاپوری ۱۲ ۵۹ یعنی

نزدیک من نیز راه او یا ران او نباشد ۱۲ رفیق بمعنی دوست و صلح بمعنی آشتی ۱۲ رفیق بضم اول و سکون فاسم ۱۲ غیبات اللغات و

گروه بمعنی اصراح ۱۲ رفیق بروزن شفیق بمعنی مروت و آن منشی از رقت

گریاری و مددگاری کردن و خیر خواهی نمودن و این صفات حمیده و

تصیده انسانی است که باول نعمت و احسان او قیام نماید ۱۲ شاه احمد

۱۲ بهار

قطعه یک نفس گر آمنیت یار با اغیار
بسی نماند که غیرت وجود من بکشد
بخنده گفت که من شمع جمع ای سعدی
مرا زان چه که پروانه خویشتن بکشد

حکایت یاد دارم که دریا[۴] پیشین من دوستی چون دو بادام مغز
در پوستی صحبت داشتم ناگاه اتفاق غیبت افتاد پس از مدتی که باز آمد
عتاب[۴] آغاز کرد که درین مدت قاصدی نفرستادی گفتم دریغ
آمدم که دیدهٔ قاصد بجمال تو روشن گردد و من محروم قطعه

یار دیرینه مرا گو بزبان پند مده
که مرا توبه بشمشیر نخواهد بودن
رشکم آید که کسی سیر نگه در تو کند
باز گویم نه که کس سیر نخواهد بودن

حکایت دانشمندی را دیدم که بکسبی مبتلا شده و رازش از پرده
برملا افتاده جور فراوان بردی و تحمل بسیران کردی باری بلطافتش
گفتم دام که ترا در محبت این منظور علتی و بنای محبت بر زلتی نیست پس
با وجود چنین معنی لائق قدر علما نباشد خود را متهم گردانیدن و جور
بی ادبان بردن گفت ای یار دست عتابم از دامن بدار که بارها

۱۲ اندرز ۱۲ ای یادگفت ۱۲ ۱۲ ۱۲

درین مصلحت که تو بینی اندیشه کردم صبر بر جفای او سهل‌تر همی نماید از نمایش دیدن او حکیمان گویند دل بر مجاهده نهادن آسان‌تر است که چشم از مشاهده فرو گرفتن نظم

هر که دل پیش دلبری دارد ریش در دست دیگری دارد
آهوی پالهنگ در گردن نتواند بخویشتن رفتن
آنکه بی او بسر نشاید برد گر جفائی کند بباید برد
روزی از دست زشت او بگریست چند ازان روز گفتم استغفار
نکند دوست زینهار از دوست دل نهادم بدانچه خاطر اوست
گر به لطفم نبرد خود خواند ور به قهرم براند او داند

حکایت درعنفوان جوانی چنانکه افتد و دانی باشاهدی سری و سری داشتم بحکم آنکه خلقی طیب الاد او خلقی کالبد او ذا بدا بیت

آنگه نبات عارضش آب حیات میخورد درشکرش نگه کند هر که نبات میخورد

اتفاقا خلاف طبع ازوی حرکتی بدیدم که نه پسندیدم دامن ازو برکشیدم و مهره برچیدم و گفتم بیت

بر هر چه می بایدت پیش گیر | سر ماند اری سر خویش گیر

شنیدم که همی رفت و می گفت بیت

شب پره گر وصل آفتاب نخواهد | رونق بازار آفتاب نکاهد

این بگفت و سفر کرد و پریشانی او در من اثر شعر

فَقَدْتُ زَمَانَ الْوَصْلِ وَالْمَرْءُ جَاهِلٌ | بِقَدْرِ لَذِيذِ الْعَيْشِ قَبْلَ الْمَصَائِبِ

بیت بازآی و مرا بکش که پیشت مردن | خوشتر که پس از تو زندگانی کردن

اما لشکر دمنت باری پس از مدتی بازآمد آن حلق داودی متغیر شده و جمال یوسفی پژمان آمده بر سیب زنخدانش چو به گردی نشسته و رونق بازار حسنش شکسته متوقع که در کنارش گیرم کنارگرفتم و گفتم قطعه

آن روز که خط شهادت بود | صاحب نظر از نظر براندی

دام امروز نیامدی به صلحش | کش فتحه و ضمه بر نشاندی

مثنوی تازه بهار اورق زرد شد | دیگ مینه کاتش ما سرد شد

چند خرامی و تکبر کنی | دولت یار ینه تصور کنی

پیش کسی رو که خریدار تست — ناز بران کن که طلبگار تست قطعه

سبزه در باغ گفته اند خوش است — داند آنکس که این سخن گوید

یعنی از روی نیکوان خط سبز — دل عشاق بیشتر جوید

بوستان تو گفت ناز آریست — بس که برمی کنی و میروید قطعه

گر صبر کنی و رنگنی موی بنا گوش — این دولت ایام نکوئی بسر آید

گر دشت بجان دشمنی همچو تو بریش — نگذاشتی تا بقیامت که برآید قطعه

سوال کردم و گفتم جمال روی ترا — چه شد که مورچه بر گرد ماه خوشید است

جواب داد ندانم چه بود در دیم را — مگر بدام تحسنم سیاه پوشید است

حکایت یکی را پرسیدم از مستعربان ما تقول فی المردان گفت

لاخیر فیهم ما دام احدهم لطیفا متخاشن فاذا خشن یتلاطف

یعنی چندانکه لطیف و نازک اندام است درشتی کند و چون سخت

درشت شد چنانکه بکاری نیاید تلطف کند و دوستی نماید قطعه

مرد آنگه که خوب و شیرین است — تلخ گفتار و تنگ خوی بود

---

۵۱ این مصراع تقدیم و تاخیر دارد و در حقیقت چنین است ازبر شاخه بیرون مجو بوی گل ۱۲

۵۲ یعنی از روی نیکوان خط سبز ۱۲

۵۳ بیرون داد با تباع تخم نوشته شده الاخضاء صاحب خیابان و غیره ۱۲

۵۴ ذوالمنن ۱۲

۵۵ دست بقدرت ۱۲

۵۶ نفقه تنگ باتباع تخم نوشته شده ۱۲

۵۷ ۱۲ ۱۲

۵۸ ۱۲

۵۹ ۱۲

۶۰ ۱۲

۶۱ ۱۲

۶۲ ۱۲

۶۳ ۱۲

۶۴ ۱۲

۶۵ ۱۲

۶۶ ۱۲

۶۷ ۱۲

۶۸ ۱۲

۶۹ ۱۲

۷۰ ۱۲

چون بریش آمد و لعنت شد | مردم آمیز و مهوی بود

حکایت یکی را از علما پرسیدند که کسی با ماهروئی در خلوت نشسته و درها بسته و رفیقان خفته نفس طالب و شهوت غالب چنانکه عرب گوید

اَلتَّمْرُ یَانِعٌ وَالنَّاطُورُ غَیْرُ مَانِعٍ

هیچ باشد که بقوت پرهیزگاری از وی بسلامت بگذرد از مهرویان بسلامت ماند از بدگویان بسلامت نماند شعر

وَاِنْ سَلِمَ الْاِنْسَانُ مِنْ سُوْءِ نَفْسِهٖ | فَمِنْ سُوْءِ ظَنِّ الْمُدَّعِیْ لَیْسَ یَسْلَمُ

بیت شاید پس کار خویش نشستن | لیکن نتوان زبان مردم بستن

مثل طوطی را با زاغی در قفس کردند از قبح مشاهده او در مجاهده می بود و می گفت این چه طلعت مکروه است و هیئت ممقوت و منظر ملعون و شمائل ناموزون یَا غُرَابَ الْبَیْنِ یَا لَیْتَ بَیْنِیْ وَبَیْنَكَ بُعْدَ الْمَشْرِقَیْنِ

قطعه

علی الصباح برو گو تو هر که برخیزد | صباح روز سلامت بر و مسا باشد

بداختری چو تو در صحبت تو بنشیند | ولی چنانکه توئی در جهان کجا باشد

۴ بشامت تو ۱۲

عجب در آنکه غراب از مجاورت طوطی هم بجان آمده بود و ملول شده
لاحول کنان از گردش گیتی همی نالید و دستهای تعجب بر یکدیگر
میمالید که این چه بخت نگون است و طالع دون و ایام بوقلمون
لایق قدر من آنستی که بازاغی بدیوار باغی خرامان همی رفتمی

بلبت بیارسار السبل ایچقدر زندان | که بودم طویلهٔ رندان

تا چه گنه کرده ام که روزگارم بعقوبت آن در سلک صحبت چنین ابلهی
خود رای ناجنس خیره درای بچنین بند مبتلا گردانیده است قطعه

کس نیاید بپای دیواری | که بران صورتت نگار کنند
گر ترا در بهشت باشد جای | دیگران دوزخ اختیار کنند

این ضرب المثل بدان آوردم تا بدانی که صد چندان که دانا را از
نادان نفرت است نادان را از دانا وحشت است قطعه

زاهدی در میان رندان بود | زان میان گفت شاهدی بلجی
گر ملولی زما ترش منشین | که تو هم در میان ما نلخی

---

۵۱ فحاورت بفتح میم و فتح واو
۵۲ بیت
۵۳ در اصل آن کرکی بود و بیای مکتوب بالف
۵۴ رندان بضم رند
۵۵ در آبگینه ۱۲ شاراحه
۵۶ بفتح تاغ باطی
۵۷ بفتح اول و ثالث
۵۸ بضم ثالث
۵۹ اگر حرف شرط و

جمعی چو گل و لاله بهم پیوسته
چون باد مخالف و چو من سرمانخوش

تو هیزم خشک در میان شان رسته
چون برف نشسته و چو من سخت بسته

حکایت رفیقی داشتم که سالها با هم سفر کرده بودیم و نمک خورده و بیکران حقوق صحبت ثابت شده آخر به سبب نفع اندک از خاطر من رواداشت و دوستی سپری شد و با اینهمه از هر دو طرف دلبستگی بود بحکم آنکه شنیدم که روزی دو بیت از سخنان من در مجمعی میگفتند قطعه

نگار من چو در آید بخنده نمکین
چه بودی ار سر لعلش بدستم افتادی

نمک ز پاه کند بر جراحت دلشان
چو آستین کریمان بدست بد دلشان

طائفهٔ دوستان بر لطف این سخن نه که بر حسن سیرت خویش گواهی داده بودند و آفرین کرده و آن دوست هم در آنجمله مبالغت نموده و بر رفت صحبت دیرین تاسف خورده و بخطای خویش اعتراف کرده معلوم شد که از هر طرف او هم رغبتی هست این بیتها فرستادم و صلح کردم قطعه

نه مارا در جهان عهد و وفا بود
جفا کردی و بدمهری نمودی

یکبار از جهان دل در تو بستم | ندانستم که برگردی بزودی
هنوزت گر سر صلحست باز آی | کز آن محبوب‌تر باشی که بودی

حکایت یکی را زنی صاحب جمال درگذشت و مادرزن فرتوت بعلت کابین در خانه متمکن بماند مرد از مجاورت او بجان رنجیدی واز مجاورت او چاره ندیدی تا گروهی آشنایان بپرسیدن آمدندش یکی گفت چگونه در مفارقت آن یار عزیز گفت نادیدن زن چنان دشوار نیست که دیدن مادرزن

نظم

گل بتاراج رفت و خار بماند | گنج بردند و مار بماند
دیده بر تارک سنان دیدن | خوشتر از روی دشمنان دیدن
واجب است از نهاد دوست برید | تا یکی دشمنت نباید دید

حکایت یاد دارم که در ایام جوانی گذرداشتم در کوئی و نظر بر روئی در تموزیکه حرورش دهان بخوشانیدی و سمومش مغز در استخوان بجوشانیدی از ضعف بشریت تاب آفتاب هجیر نیاورد م والتجا

دوان و تلطف کرد و تاسف خورد که چندین مدت چرا نگفتی تا شکر قدوم بزرگان را بخدمت میسان بستمی گفتم مصرع

باد جودت زمن آواز نیامد که منم

گفتا چه شود اگر درین خطه روز چند بر آسائی تا بخدمت مستفید گردیم گفتم نتوانم بحکم این حکایت منظوم

بزرگی دیدم اندر کوهساری — قناعت کرده از دنیا بغاری
چرا گفتم بشهر اندر نیائی — که باری بندی از دل برگشائی
بگفت آنجا پریرویان نغزند — چو گل بسیار شد پیلان بلغزند

این بگفتم و بوسه بر روی یکدیگر دادیم و وداع کردیم مثنوی

بوسه دادن بروی دوست چه سود — همدران لحظه کردنش بدرود

سیب گفتی و داع یاران کرد — روی ازین نیمه سرخ و زان رو زرد

شعر ان لم امت یوم الوداع تاسفا — لا تحسبونی فی المودة منصفا

حکایت خرقه پوشی در کاروان حجاز همراه ما بود یکی از امرای عرب

۴ مطلبے باقی ماند واز شهریان روگردان گردید ۱۲ انشا احمد بریلوی عفی عنه

بسایهٔ دیواری کردم مترقب که کسی حرمتموز از من برآبی فرو نشاند
که همین ناگاه از ظلمت دهلیز خانه روشنائی بتافت یعنی جمالیکه
زبان فصاحت از بیان صباحت او عاجز آید چنانکه در شب
تاری صبح برآید یا آبحیات از ظلمت بدر آید قدحی برفاف دست
گرفته و شکر دران ریخته و بعرق آمیخته ندانم که بگلابش مطیب کرده بود
یا قطرهٔ چند از گل رویش دران چکیده فی الجمله شراب از دست بیگانه نیش
برگرفتم و بخوردم و عمر از سر گرفتم شعر

ظمأ بقلبی لا یکاد یسیغه ... رشف الزلال لو شربت بحورا

قطعه غرم آن فرخنده طالع را که چشم ... بر چنین روی او فتد هر بامداد
مست می بیدار گردد نیم شب ... مست ساقی روز محشر بامداد

حکایت سالی محمد خوارزم شاه رحمة الله علیه با خطا برای مصلحتی
صلح اختیار کرد بجامع کاشغر درآمدم پسری را دیدم بخوبی در غایت
اعتدال و نهایت جمال چنانکه در امثال گویند نظم

معلمت همه شوخی و دلبری آموخت | جفا و ناز و عتاب و ستمگری آموخت
من آدمی بچنین شکل و خوی و قد و روش | ندیدم ای مگر این شیوه از پری آموخت

مقدمهٔ نحوی در دست و همی خواند ضرب زید عمرا و کان المتعدی عمرو گفتم ای پسر خوارزم و خطا صلح کردند زید و عمرو را خصومت هنوز باقی است بخندید و مولدم پرسید گفتم خاک پاک شیراز گفت از سخنان سعدی چه داری گفتم شعر

بلیت بنحوی یصول معاضبا | علی کزید فی مقابلة العمرو
علی جر ذیل لیس یرفع راسه | وهل یستقیم الرفع من عامل الجر

لختی باندیشه فرو رفت و گفت غالب اشعار او درین زمین بزبان پارسی است اگر بگوئی بفهم نزدیک تر باشد گفتم شعر

طبع ترا تا هوس نحو کرد | صورت عقل از دل ما محو کرد
ای دل عشاق بدام تو صید | ما بتو مشغول و تو با عمرو زید

با مداد ان که عزم سفر مصمم شد گفته بودندش که فلان سعدی است

صفات او در واقع مشهود و بیرون از حد توصیف است از ایران مردم و بیرون از ایران مردم او را می‌شناسند و او را می‌ستایند و او را می‌پرستند و او را می‌خوانند و او را می‌نویسند و او را می‌گویند و او را می‌شنوند و او را می‌بینند و او را می‌دانند و او را می‌فهمند و او را می‌یابند و او را می‌جویند و او را می‌خواهند و او را می‌طلبند و او را می‌یابند و او را می‌بینند و او را می‌شنوند و او را می‌گویند و او را می‌نویسند و او را می‌خوانند و او را می‌پرستند و او را می‌ستایند و او را می‌شناس

مرا و را صد دینار بخشید تا قربانی کند دزدان خفاجه ناگاه بر کاروان زدند و پاک ببردند بازرگان گریه و زاری کردن گرفتند و فریاد بیفایده خواندن

شعر گر تضرع کنی و گر فریاد | دزد زر باز پس نخواهد داد

مگر آن درویش صالح که برقرار خویش مانده بود و تغیری در دنیا مده گفتم مگر آن معلوم ترا دزد نبرد گفت بلی برند ولیکن مرا بآن الفتی چنان نبود که بوقت مفارقت خسته دلی باشد بیت

نباید بستن اندر چیز کس دل | که دل برداشتن کاریست مشکل

گفتم موافق حال من بست اینچه گفتی که مرا در عهد جوانی با جوانی اتفاق مخالطت بود و صدق مودت تا بجائی که قبلهٔ چشم جمال او بودی و سودا سرمایهٔ عمرم وصال او قطعه

مگر ملائکه بر آسمان و گرنه بشر | بحسن صورت او در زمی نخواهد بود
بدوستیکه حرامست بعد از و صحبت | که هیچ نطفه چنو آدمی نخواهد بود
ناگهی پای وجودش بگل عدم فرو رفت و دود فراق از دودمانش بر آمد

حواشی

۱ نسخهٔ خ نسخهای دیگر ۲ فی نسخ ۳ گرگ ۴ ازدی گرگ ۵ گرگ ۶ گرگ ۷ گرگ ۸ گرگ ۹ گرگ ۱۰ گرگ ۱۱ گرگ ۱۲ گرگ ۱۳ گرگ ۱۴ گرگ ۱۵ گرگ ۱۶ گرگ ۱۷ گرگ ۱۸ گرگ ۱۹ گرگ ۲۰ گرگ ۲۱ گرگ ۲۲ گرگ ۲۳ گرگ ۲۴ گرگ ۲۵ گرگ ۲۶ گرگ ۲۷ گرگ ۲۸ گرگ ۲۹ گرگ ۳۰ گرگ ۳۱ گرگ ۳۲ گرگ ۳۳ گرگ ۳۴ گرگ ۳۵ گرگ ۳۶ گرگ ۳۷ گرگ ۳۸ گرگ ۳۹ گرگ ۴۰ گرگ ۴۱ گرگ ۴۲ گرگ ۴۳ گرگ ۴۴ گرگ ۴۵ گرگ ۴۶ گرگ ۴۷ گرگ ۴۸ گرگ ۴۹ گرگ ۵۰ گرگ ۵۱ گرگ ۵۲ گرگ ۵۳ گرگ ۵۴ گرگ ۵۵ گرگ ۵۶ گرگ ۵۷ گرگ ۵۸ گرگ ۵۹ گرگ ۶۰ گرگ ۶۱ گرگ ۶۲ گرگ ۶۳ گرگ ۶۴ گرگ ۶۵ گرگ ۶۶ گرگ ۶۷ گرگ ۶۸ گرگ ۶۹ گرگ ۷۰ گرگ ۷۱ گرگ ۷۲ گرگ ۷۳ گرگ ۷۴ گرگ ۷۵ گرگ ۷۶ گرگ ۷۷ گرگ ۷۸ گرگ ۷۹ گرگ ۸۰ گرگ ۸۱ گرگ ۸۲ گرگ ۸۳ گرگ ۸۴ گرگ ۸۵ گرگ ۸۶ گرگ ۸۷ گرگ ۸۸ گرگ ۸۹ گرگ ۹۰ گرگ ۹۱ گرگ ۹۲ گرگ ۹۳ گرگ ۹۴ گرگ ۹۵ گرگ ۹۶ گرگ ۹۷ گرگ ۹۸ گرگ ۹۹ گرگ ۱۰۰ گرگ

روزها بر سر خاکش مجاورت کردم و از جمله که بر فراق او گفتم قطعه

کاج کانروز که در پای تو شد خاک اجل
دست گیتی بزدی تیغ بلا کم بر سر

تا درین روز جهان بیتو ندیدی چشمم
این منم بر سر خاک تو که خاکم بر سر

قطعه آنکه قرارش نگرفتی و خواب
تا گل و نسرین نفشاندی نخست

گردش گیتی گل رویش بریخت
خار بنان بر سر خاکش برست

بعد از مفارقت او عزم سفر کردم و نیت جزم که بقیت زندگانی فرش هوس در نوردم و گرد مجالست نگردم قطعه

دوش چون طاوس مینا زیدم اندر باغ وصل
دیگرم امروز از فراق یار می پیچم چو مار

سود دریا نیک بودی گر نبودی بیم موج
صحبت گل خوش بدی گر نیستی تشویش خار

حکایت یکی را از ملوک عرب حدیث لیلی مجنون دستور شد حال وی بگفتند که با کمال فضل و بلاغت سر در بیابان نهاده است و زمام اختیار از دست داده بفرمودش تا حاضر آورند و ملامت کردن گرفت که در شرف نفس انسان چه خلل دیدی که خوی بهایم گرفتی و ترک صحبت مردم گفتی گفت بشیر

یا بزرگی که از جهت پدران باشند ۱۲ منه ۱۱ جمع بهیمه چارپا اگر حیوانی را ماذی احیانا که تمیز و عقل نداشته باشد ۱۲

وربّ صدیقٍ امینٍ فی وِدادِها ۵۱ مالم یرَها یوماً فیوضح عذرِی
قطعۂ کاج کانانکہ عیب من گفتند رویت ای دل ستان بدیدندی
تا بجائی ترنج در نظرت بیخبر دستہا ببریدندے

تا حقیقت معنی برصورت دعوی گواہ آمدی کہ فذالکنّ الّذی ۵۲ لمتننّنی فیہ ملک را در دل آمد کہ جمال لیلی مطالعہ کند تا چہ صورت است کہ موجب چندین فتنہ است پس بفرمودش طلب کردن در احیای عرب بگردیدند و بدست آوردند و پیش ملک در صحن سرایچہ بداشتند ملک در ہیئات او تامل کرد در نظرش حقیر آمد بحکم آنکہ کمترین خدم حرم ۵۳ او بجمال از و بیشتر بود و بہ زینت بیشتر مجنون بفراست دریافت گفت از دریچہ چشم مجنون بایستی در جمال لیلی نظر کردن تا سرّ مشاہدہ او بر تو تجلی کند شعر

مامرّ من ذکر الحمی بمسمعی لو سمعت ورق الحمی صاحت معی
یا معشر الخلان قولوا للمعا فی لست تدری ما بقلب الموجعی

ولیا دوست است کہ دولت کرد مرا دوستی آن معشوق را و ایکہ نزدیک آن دوست معشوق قرا پس واضح میکرد برای من عذر من ۱۲ ۵۲ صدیق بر وزن فیعل بمعنی دوست و بہر دو تن ہمچنان است و فتح بتای فوقانی باشد و فاعل آن معشوق قرار یابد بجای کلامیست بسیار دوست است کہ ملامت میکند مرا در دوستی آن معشوقہ آیا نمی بیند در وی او را پس واضح گرداند آن معشوق قرا برای آن دوست عذر مرا چنانچہ ملامت کنندگان زنی را از دوستی آینده معلوم میشود ۱۲ ۵۳ و آن نوعی از عیون کلاب بعربی گویند ۱۲ ۵۴ پس این مرد عابد است از وصف علیہ السلام پیش شما کردیم در ورق اول ۱۲ ۵۵ ضم پیشین چاکران و غلامان خادم واحد ۵۶ جرم بہ فتحتین گردالگرد خانہ کعبہ ۵۷ آن چیز کہ گذاشت در ذکر مرغ اندر گوش من آنچہ شنیدہ بودی قریبا ای مرغ از آنکہ بیکدیگر می بافتند کردہ دوستان گویند

ان چیز کہ در دل او دریافت شدہ داشتہ

قطعه تندرستان را نباشد درد درویش — جز بهم دردی نگویم درد خویش
گفتن از زنبور بی حاصل بود — یا یکی در عمر خود نا خورده نیش
تا ترا حالی نباشد هیچ ما — حال ما باشد ترا افسانه پیش

حکایت قاضی همدان را حکایت کنند که با جوان خوشروئی سر خوش داشت و همیشه مستدعی دیدار او رباعی

در چشم من آمد آن سهی سرو بلند — بربود دلم ز دست و در پای فگند
این دیدهٔ شوخ میبرد دل بکمند — خواهی که بکس دلی ندهی دیده مبند

شنیدم که در گذری پیش قاضی باز آمد برخی ازان معامله به سمعش رسیده وزائد الوصف رنجیده دشنام بی تحاشا دادن گرفت و سقط گفتن و سنگ برداشت و هیچ از بیحرمتی نگذاشت قاضی یکی را گفت از علماء معتبر که همعنان او بود بیت

آن شاهدی و چشم گرفتن ببنش — وان عقده بر ابروی ترش شیر بنش
ضرب الحبیب زبیب بیت — از دست تو مشت و دهان خوردن

Persian calligraphy practice text

خوشتر که بدست خویش نان خوردن — همانا که از وقاحت او بوی حجامت می آید
فردا انگور نوآورده ترش طعم بود — روزد و سه صبر کن که شیرین گردد

این بگفت و بمسند قضا باز آمد تنی چند از بزرگان عدل که در مجلس حکم وی بودندی زمین خدمت ببوسیدند که با جازت سخنی در خدمت بگوئیم اگرچه ترک ادب است و بزرگان گفته اند بیت

نه در هر سخن بحث کردن روا است — خطا بر بزرگان گرفتن خطا است

ولیکن بحکم سوابق انعام خداوندی که ملازم روزگار بندگان است مصلحتی که بینند و اعلام نکنند نوعی از خیانت باشد طریق صواب آنست که با این پسر گردطمع نگردی و فرش ولع در نوردی که منصب قضا پایگاهی منیع است که بگناهی شنیع ملوث نگردی و حریف این است که دیدی و سخن اینکه شنیدی مثنوی

یکی کرده بی آبروئی بسی — چه غم دارد ش ز آبروئی کسی
بسا نام نیکوی پنجاه سال — که یک نام زشتش کند پائمال

قاضی است و رفع و حل وفاحت بی حیائی اعم ازین است که از وی بی حیائی اولی توانری صادر گردد شهرت دارد و با قضا و ضابطه حکم میانه لکن از فضل آخرین شیخ عبدالعزیز منصب حکم می یابد و بمرتبه رسیده که خلط عوام و خواص چنانچه لفظ تعیینات مبنی بخش تحین کرده اند و عامه بکاری و این استعمال عوام کالانعام نیست پروا باشد اورا خطا بر بزرگان باضافت است خطا صواب آنست که با این پسر گردطمع نگردی و فرش ولع در نوردی که منصب قضا پایگاهی منیع است که بگناهی شنیع ملوث نگردی و حریف این است که دیدی و سخن اینکه شنیدی مثنوی

شیخ عبدالعزیز ۱۲ — شیخ عبدالعزیز ۱۲ — شیخ عبدالعزیز ۱۲

قاضی ۱ بنصیحت یاران یکدل پسند آمد و بر حسن رای قوم آفرین خواند و گفت
نظر عزیزان در مصلحت حال من عین صواب است و مسئله بیجواب ولیکن بیت

نصیحت کن مرا چندانکه خواهی ۲ که نتوان شستن از زنگی سیاهی
فردا ز یاد تو غافل نتوان کرد هیهات ۳ سر کوفته مارم نتوانم که بپیچم

این بگفت و کسی چند بتفحص حال ۴ او برانگیخت و نعمت بسیار بازگاه ویران آنم
و گفته اند هر که از در در ترا زواست زور در بازو است نظم

هر که زر دید سر فرود آورد ۵ در ترا زوی آهنی دو نش است

فی الجمله شبی اتفاق صحبت میسر شد و همدران شب شحنه ۶ را خبر شد قاضی
همه شب شراب در سر و چنگ در بر تنبغم تخفتی و بترنم گفتی نظم

امشب ۷ مگر بوقت نمیخواند این خروس ۸ عشاق بس نکرده هنوز از کنار و بوس
یکدم ۹ که دست فتنه نخفت است از نهاد ۱۰ بیدار باش تا نرود عمر بر فسوس ۱۱
تا نشنوی ز مسجد آدینه بانگ صبح ۱۲ یا از در سرای آبا بک غیو کوس
لب بر لب و چشم خروس الهی بود ۱۳ برداشتن بگفتن بیهوده خروس

۱ بنصیحت یاران یکدل پسند آمد و بر حسن رای قوم آفرین خواند و گفت
در نسخها محذوف است و در مصر مندرج
۲ چندانکه خواهی در نسخ کرگانه و خوانساری و دیوان و نسخ بابت
۳ هیهات در نسخ کرگانه و خوانساری و دیوان و نسخ بابت
۴ بتفحص حال من در نسخ کرگانه و خوانساری و دیوان و نسخ بابت
۵ سر فرود آورد در نسخ کرگانه و خوانساری و دیوان و نسخ بابت
۶ شحنه در نسخ کرگانه و خوانساری و دیوان و نسخ بابت
۷ امشب در نسخ کرگانه و خوانساری و دیوان و نسخ بابت
۸ این خروس در نسخ کرگانه و خوانساری و دیوان و نسخ بابت
۹ یکدم در نسخ کرگانه و خوانساری و دیوان و نسخ بابت
۱۰ از نهاد در نسخ کرگانه و خوانساری و دیوان و نسخ بابت
۱۱ بر فسوس در نسخ کرگانه و خوانساری و دیوان و نسخ بابت
۱۲ بانگ صبح در نسخ کرگانه و خوانساری و دیوان و نسخ بابت
۱۳ الهی بود در نسخ کرگانه و خوانساری و دیوان و نسخ بابت

قاضی درین حالت بود که یکی از خدمتگاران درآمد و گفت چه نشینی خیز
و تا پای داری گریز که حسودان بر تو دقی گرفته اند بلکه حقی گفته اند تا مگر
آتش فتنه که هنوز اندک است بآب تدبیر فرو نشانیم مبادا که فردا چو بالا
گیرد عالمی فراگیرد قاضی به تبسّم در و نظر کرد و گفت قطعه

پنجه در صید برده ضیغم را	چه تفاوت کند که سگ لاید
روی در روی دوست کن بگذار	تا عدو پشت دست میخاید

ملک را همدران شب آگهی دادند که در ملک تو چنین منکری حادث
شده است چه فرمائی ملک گفت من او را از فضلای عصر میدانم
و یگانهٔ روزگار می شمرم باشد که معاندان در حق وی خوضی کرده اند
پس این سخن در سمع قبول من نباید مگر آنکه معاینه گردد که حکیمان گفته اند

بیت بندند سبکدست بر دون به تیغ	بدندان برند پشت دست دریغ

شنیدم که سحرگاه با تنی چند خاصان ببالین قاضی آمد شمع را دید
برپای و شاهد نشسته و می ریخته و قدح شکسته و قاضی در خواب مستی

پنجه در صید برده ضیغم را ۱۲ چه تفاوت کند که سگ لاید ۱۲ ای پنجه در صید آورده و او را لایق سگ
پنداشته و او را گرفته و چیزی از دندان سگ
گرفته تا بخاید و بشکند ۱۲ روی در روی دوست کن بگذار ۱۲ تا عدو پشت دست میخاید ۱۲ یعنی تیر بر
دو صید کن و فرو برده باشد ۱۲ چنانکه پشت دست
بر هم حرکت دادن و دور کردن ۱۲ یعنی تیر بر یک
شان زنی یک در دیگری پیوندد و هر دو را بکشد ۱۲ ان شاء
الله تعالی ۱۲ ملک را همدران شب آگهی دادند ۱۲ که در ملک تو چنین منکری حادث
شده است ۱۲ چه فرمائی ۱۲ ملک گفت ۱۲ من او را از فضلای عصر میدانم ۱۲ و یگانهٔ روزگار
می شمرم ۱۲ باشد که معاندان در حق وی خوضی کرده اند ۱۲ ای دشمنان ۱۲ پس این سخن در سمع
قبول من نباید ۱۲ مگر آنکه معاینه گردد ۱۲ که حکیمان گفته اند ۱۲ با هم دیدن ۱۲

بیت بندند سبکدست بر دون به تیغ ۱۲ بدندان برند پشت دست دریغ ۱۲ بر دون حضارع مجهول ۱۲
شنیدم که سحرگاه با تنی چند خاصان ببالین قاضی آمد شمع را دید ۱۲
برپای و شاهد نشسته و می ریخته و قدح شکسته و قاضی در خواب مستی

فائده ۱۲ دیدم که در وقت خوردن گریه میکرد ۱۲ گفتم چرا ۱۲ گفت ۱۲ قال عجلت فرودم ۱۲ و در وقت
خوردن گریه میکرد ۱۲ گفتم چرا ۱۲ گفت ۱۲ قال عجلت فرودم ۱۲ و در وقت
خوردن گریه میکرد ۱۲ گفتم چرا ۱۲ گفت ۱۲ قال عجلت فرودم ۱۲ و در وقت
خوردن گریه میکرد ۱۲ گفتم چرا ۱۲ گفت ۱۲ قال عجلت فرودم ۱۲ و در وقت

بیخبر از ملک هستی بلطف اندک اندک بیدارش کرد که خیز که آفتاب برآمد
قاضی دریافت که حال چیست گفت از کدام جانب برآمد سلطان را
عجب آمد گفت از جانب مشرق چنانکه معهود است گفت الحمد لله که
هنوز در توبه همچنان باز است بکرم حدیث لَا یُغْلَقُ بَابُ التَّوْبَةِ
عَلَى الْعِبَادِ حَتَّى تَطْلُعَ الشَّمْسُ مِنْ مَغْرِبِهَا اَسْتَغْفِرُكَ اللّٰهُمَّ وَاَتُوبُ اِلَيْكَ

قطعه این دو چیزم برگناه انگیختند	بخت نافرجام و عقل ناتمام
گر گرفتارم کنی مستوجبم	ور ببخشی عفو بهتر کانتقام

ملک گفت توبه در بیحالت که بر جزای گناه خویش اطلاع یافتی
سودی نکند فَلَمْ يَكُ يَنْفَعُهُمْ اِيمَانُهُمْ لَمَّا رَاَوْا بَاْسَنَا قطعه

چه سود از دزدی آنگه توبه کردن	که نتوانی کمند انداخت بر کاخ
بلند از میوه گو کوتاه کن دست	که کوته خود ندارد دست بر شاخ

ترا با وجود چنین منکری که ظاهر شد سبیل خلاص صورت نبندد این بگفت
و موکلان عقوبت در روی آویختند گفت مرا در خدمت سلطان

یک سخن باقی است ملک بشنید و گفت آن چیست گفت

قطعه بآستین بلالی که بر من افشانی	طمع مدار که از دامنت بدارم دست
اگر خلاص محال ست زین گنه که مراست	بدان کرم که تو داری امید واری هست

ملک گفت این لطیفه بدیع آوردی و این نکته غریب گفتی و لیکن محال عقل است و خلاف نقل که ترا فضل و بلاغت امروز از چنگ عقوبت من رهائی دهد مصلحت آن بینم که ترا از قلعه بزیر اندازم که تا دیگران نصیحت پذیرند و عبرت گیرند گفت ایخداوند جهان پرورده نعمت این خاندانم و این جرم تنها در جهان نه من کرده ام دیگران را بینداز تا من عبرت گیرم ملک را خنده گرفت و بعفو از سر جرم او برخاست و متعتبان را گفت

اشارت به کشتن او همیکردند گفت	شعر هر که حمال عیب خویشتنید
طعنه بر عیب دیگران مزنید	حکایت منظومه
جوانی پاکباز پاک رو بود	که با پاکیزه روئی در گرو بود
چنین خواندم که در دریای اعظم	بگردابی در افتادند باهم

۱۲ شاد احمد ۱۲ ۱۲ ۱۲

چو ملاح آمدش تا دست گیرد | مبادا کاندران حالت بمیرد
همی گفت از میان موج تشویر | مرا بگذار و دست یار من گیر
درین گفتن جهانی بر وی آشفت | نشنیدندش که جان میداد و میگفت
حدیث عشق ازان لبطال میتوش | که در سختی کند یاری فراموش
چنین کردند یاران زندگانی | ز کار افتاده بشنو تا بدانی
که سعدی راه و رسم عشقبازی | چنان داند که در بغداد تازی
دل آن را میکند داری دل در و بند | دگر چشم از همه عالم فرو بند
اگر مجنون و لیلی زنده گشتی | حدیث عشق ازین دفتر نوشتی

باب ششم در ضعف پیری

حکایت با طائفهٔ دانشمندان در جامع دمشق بحثی همی کردم که جوانی درآمد گفت درین میان کسی هست که زبان پارسی داند غالب اشارت بمن کردند گفتمش خیر است گفت پیری صد و پنجاه ساله در حالت

۱ این کان برای تعلیل است یعنی دست گرفتن برای این بود که مبادا در گرداب بلا افتد و بمیرد و مقصود آنکه مبادا مرا بمیرد در نظر مردم
۲ یعنی میان موج تشویر مرا بگذار و دست یار من گیر
۳ محل تعلیل یا شنیدند و انکار کردن آورده و در صراع یعنی خجالت میشود و لکن نمیشنیدند از آنجا که لذت عشق بر ایشان مستولی بود
۴ کتب لغت عربیه بضم و سکون نون و شمالی مفتوح و سکون واو و شین معجمه و در آخر تاء مثناة فوق
۵ یعنی حدیث عشق ازان لبطال میتوش مرا دراز نیاری در نظم آورد
۶ یعنی سعدی راه و رسم عشقبازی را چنان داند که در بغداد تازی است و مراد از تازی در نجا عرب است
۷ دار الملک عراق عرب است مردم آنجا اسب عربی را خوب نشناسند
۸ یعنی باب ششم گلستان با بحثی چند در ضعف پیری
۹ یعنی باب ششم در ضعف پیری
۱۰ یعنی حکایت با طائفهٔ دانشمندان
۱۱ یعنی غالب اشارت بمن کردند گفتمش خیر است گفت پیری صد و پنجاه ساله در حالت

ملک دمشق کز مردمان آنجا العلم و فقه و مناظرات ایشان مشهور است و بسیار دانشمند
۱۲ یعنی کز مردمان آنجا العلم و فقه و مناظرات ایشان مشهور است و بسیار دانشمند
۱۳ یعنی بحثی همی کردم با طائفهٔ دانشمندان
۱۴ یعنی که جوانی درآمد گفت درین میان کسی هست که زبان پارسی داند
۱۵ یعنی غالب اشارت بمن کردند گفتمش خیر است گفت پیری صد و پنجاه ساله در حالت

نزع است و بزبان عجم چیزی همیگوید و مفهوم ما نمیگردد اگر بگریم رنجه
شوی مرد دیانی باشد که وصیتی همی کند چون ببالینش فراز آمدم این میگفت

قطعه

دمی چند گفتم برآرم بکام | دریغا که بگرفت راه نفس
دریغا که برخوان الوان عمر | دمی چند خوردیم و گفتند و بس

معانی این سخن بزبان عربی باشامیان همی گفتم و تعجب همیکردند
از عمر دراز و تاسف او و همچنان بر حیات دنیا گفتم چگونه در بخالت گفت چگونم

قطعه

که از دهانش بدر میکنند دندانی | ندیده که چه سختی همی رسد کسی را
که از وجود عزیزش بدر رود جانی | قیاس کن که چه حالش بود در انساعت

گفتم تصور مرگ از خیال بدر کن و هم را بر طبیعت مستولی مگردان که فیلسوفان
یونان گفته اند مزاج اگرچه مستقیم بود اعتماد بقا را نشاید و مرض اگرچه هائل
بود دلالت کلی بر هلاک نکند اگر فرمائی طبیبی را بخوانیم تا معالجه کند

دیده برکرد و بخندید و گفت مثنوی

دست بر هم زند طبیب ظریف | چون خرف بیند او فتاده حریف

۱ ترجمه گفت ۲ از دولت دنیا ۳ از حجت اعتراض ۴ فرو ماند ۵ بقبضه قدرت او ۶ فیلسوف یعنی حکیم دانا ۷ نشاید ۸ امید شفا ۹ حکمت ۱۰ بیمار ۱۱ نشاید ۱۲ امید حیات ۱۳ نشاید ۱۴ عاجز ۱۵ طبیب ۱۶ بیمار ۱۷ عاجز ۱۸ بیمار ۱۹ طبیب ۲۰ بیمار ۲۱ طبیب ۲۲ بیمار ۲۳ طبیب ۲۴ بیمار ۲۵ طبیب ۲۶ بیمار ۲۷ طبیب ۲۸ بیمار ۲۹ طبیب ۳۰ بیمار ۳۱ طبیب ۳۲ بیمار ۳۳ طبیب ۳۴ بیمار ۳۵ طبیب ۳۶ بیمار ۳۷ طبیب ۳۸ بیمار ۳۹ طبیب ۴۰ بیمار ۴۱ طبیب ۴۲ بیمار ۴۳ طبیب ۴۴ بیمار ۴۵ طبیب ۴۶ بیمار ۴۷ طبیب ۴۸ بیمار ۴۹ طبیب ۵۰ بیمار ۵۱ طبیب ۵۲ بیمار ۵۳ طبیب ۵۴ بیمار ۵۵ طبیب ۵۶ بیمار ۵۷ طبیب ۵۸ بیمار ۵۹ طبیب ۶۰ بیمار ۶۱ طبیب ۶۲ بیمار ۶۳ طبیب ۶۴ بیمار ۶۵ طبیب ۶۶ بیمار ۶۷ طبیب ۶۸ بیمار ۶۹ طبیب ۷۰ بیمار ۷۱ طبیب ۷۲ بیمار ۷۳ طبیب ۷۴ بیمار ۷۵ طبیب ۷۶ بیمار ۷۷ طبیب ۷۸ بیمار ۷۹ طبیب ۸۰ بیمار ۸۱ طبیب ۸۲ بیمار ۸۳ طبیب ۸۴ بیمار ۸۵ طبیب ۸۶ بیمار ۸۷ طبیب ۸۸ بیمار ۸۹ طبیب ۹۰ بیمار ۹۱ طبیب ۹۲ بیمار ۹۳ طبیب ۹۴ بیمار ۹۵ طبیب ۹۶ بیمار ۹۷ طبیب ۹۸ بیمار ۹۹ طبیب ۱۰۰ بیمار

از جهان فانی درگذرند پس نه صحت و قوت جسمی را امید حیات است و نه مرض را انشاء احمد ۹ بفتح خای معجمه و کسر رای مهمله کسیکه عقلش زیاده باشد

خواجه در بند نقش ایوان است | خانه از پای بست ویران است
پیر مردی بنزع می نالید | پیر زن صندلش همی مالید
چون مخبط شد اعتدال مزاج[۱] | نه عزیمت[۲] اثر کند نه علاج

حکایت

پیری را حکایت کنند که دختری را خواسته بود حجره[۳]
بگل آراسته و بخلوت با او نشسته و دیده و دل در و بسته شبهای دراز نخفتی و
بذلها[۴] و لطیفها گفتی باشد که موانست پذیرد و وحشت نورزد از جمله شبی
می گفتم بخت بلندت یار بود و چشم دولت بیدار که به صحبت پیری
فتادی پخته پرورده جهاندیده آرمیده سرد و گرم کشیده نیک و بد آزموده
که حقوق صحبت بداند و شرط مودت بجای آورد مشفق[۵] مهربان خوش
طبع شیرین زبان

مثنوی

تا توانم دلت بدست آرم | ور بیازاریم نیازاریم
ور چو طوطی شکر بود خورشت | جان شیرین[۶] فدای پرورشت

نه گرفتار آمدی بدست جوانی معجب خیره رای سرتیزی سبکپای که

---

۱ راست شدن و مساوی شدن ۱۲
۲ عزیمت در اصل بمعنی قصد است و در اینجا بمعنی دعا و افسون یعنی دعا و افسون در بعض اوقات اثر نمی کند ۱۲
۳ حجره در اصل بمعنی حجل یعنی خلوت است و در اینجا بمعنی خانه خود را حجره ساخته بود ۱۲
۴ بذلها جمع بذله است و بذله بمعنی لطیفه و جواب آن و بعضی گویند سخن خوش ۱۲
۵ مشفق در اصل بمعنی دلسوز است و در اینجا بمعنی موافق گیرند ۱۲
۶ جان شیرین بمعنی عزیز و محبوب و در اینجا بمعنی معشوق ۱۲

که هر دم هوسی پزد و هر لحظه رایی زند و هر شب جایی خسپد و هر روز یاری گیرد

قطعه

جوانان خرم اند و خوب رخسار ولیکن در وفا با کس نپایند
وفاداری مدار از بلبلان چشم که هر دم بر گلِ دیگر سرایند

خلاف پیران که بعقل و ادب زندگانی کنند نه بمقتضای جهل و جوانی

فردا ز خود بهتری جوی و فرصت شمار که با چون خودی گم کنی روزگار

گفت چندان برین نمط بگفتم که گمان بردم که دلش در قید من آمد و صید من شد تا گه نفسی سر از درون سینهٔ پردرد برآورد و گفت چندین سخن که بگفتی در ترازوی عقل من وزن آن یک سخن ندارد که وقتیکه از قبیلهٔ خویش شنیدم که گفت زن جوان را اگر تیری در پهلو نشیند

به ازان که پیرِ شعر

لَمَّا رَأَتْ بَيْنَ يَدَيْ بَعْلِهَا
شَيْئًا كَأَرْخَى شَفَةِ الصَّائِمِ
تَقُولُ هٰذَا مَعَ مَيِّتٌ
وَإِنَّمَا الرُّقْيَةُ لِلنَّائِمِ

رباعی

زن کز بر مرد بی رضا برخیزد پس فتنه و جنگ از ان سرا برخیزد

شعر ۱ تا پایداری ۱۲ پنجاه ۲ پیران ۳ پیران ۴ پیران ۵ پیران ۶ پیران ۷ پیران ۸ پیران ۹ پیران ۱۰ پیران ۱۱ پیران ۱۲ پیران ۱۳ پیران ۱۴ پیران ۱۵ پیران ۱۶ پیران ۱۷ پیران ۱۸ پیران ۱۹ پیران ۲۰ پیران ۲۱ پیران ۲۲ پیران ۲۳ پیران ۲۴ پیران ۲۵ پیران ۲۶ پیران ۲۷ پیران ۲۸ پیران ۲۹ پیران ۳۰ پیران ۳۱ پیران ۳۲ پیران ۳۳ پیران ۳۴ پیران ۳۵ پیران ۳۶ پیران ۳۷ پیران ۳۸ پیران ۳۹ پیران ۴۰ پیران ۴۱ پیران ۴۲ پیران ۴۳ پیران ۴۴ پیران ۴۵ پیران ۴۶ پیران ۴۷ پیران ۴۸ پیران ۴۹ پیران ۵۰ پیران ۵۱ پیران ۵۲ پیران ۵۳ پیران ۵۴ پیران ۵۵ پیران ۵۶ پیران ۵۷ پیران ۵۸ پیران ۵۹ پیران ۶۰ پیران ۶۱ پیران ۶۲ پیران ۶۳ پیران ۶۴ پیران ۶۵ پیران ۶۶ پیران ۶۷ پیران ۶۸ پیران ۶۹ پیران ۷۰ پیران ۷۱ پیران ۷۲ پیران ۷۳ پیران ۷۴ پیران ۷۵ پیران ۷۶ پیران ۷۷ پیران ۷۸ پیران ۷۹ پیران ۸۰ پیران ۸۱ پیران ۸۲ پیران ۸۳ پیران ۸۴ پیران ۸۵ پیران ۸۶ پیران ۸۷ پیران ۸۸ پیران ۸۹ پیران ۹۰ پیران ۹۱ پیران ۹۲ پیران ۹۳ پیران ۹۴ پیران ۹۵ پیران ۹۶ پیران ۹۷ پیران ۹۸ پیران ۹۹ پیران ۱۰۰ پیران

پیر یکه[1] زجای خویش نتواند برخاست | الا بعصا[2] کیش عصا بر خیزد

فی الجمله امکان موافقت نبود بمفارقت انجامید چون مدت عدت[3] برآمد عقد نکاحش بستند با جوانی تند و ترش روی تهیدست بدخوی جور و جفا کشیدی در رنج و عنا دیدی و شکر نعمت حق همچنان گفتی الحمد لله[4] که از آن عذاب الیم برهیدم و بدین نعیم مقیم برسیدم قطعه

روی زیبا و جامهٔ دیبا | عرق و عود[5] و رنگ و بوی هوس
این همه زینت زنان باشد | مرد[6] را کبر و خایه زینت و بس
فرد با اینهمه جور و تند خوئی | نازت بکشم که خوبروئی لنظم
با تو مرا سوختن اندر عذاب | به که شدن با دگری در بهشت
بوی پیاز از دهن خوبروی | به بحقیقت که گل از دست زشت

حکایت مهان پیری بودم در دیار[7] بکر که مال فراوان داشت و فرزندی خوبروی شبی حکایت کرد که مرا در عمر خویش بجز این فرزند نبوده است درختی درین وادی نیازگاه است که مردمان بحاجت خواستن

---

[1] پیری که از جای خویش ای از غایت ضعف و ناتوانی نتواند برخاست الا بعصا کیش عصا بر خیزد و بجوانی که از ضعف بیفتد بر نخیزد و بر نیفتد و بر نخیزد و بر نیفتد و بر نخیزد و بر نیفتد و

آنجا روند و شبهای دراز در پای آن درخت بخدا نالیدم تا مرا این فرزند بخشیده است شنیدم که پسر با رفیقان آهسته میگفت چه بودی اگر من آن درخت ابد استمی که کجا است تا دعا کردمی که پدرم بمردی

حکمت خدا بنشادی کنان که فرزند عاقلست و پسر طعنه زنان که پدرم فروتست

قطعه

سالها بر تو بگذرد که گذار ... نکنی سوی تربت پدرت
تو بجائی پدر چه کردی خیر ... تا همان چشم داری از پسرت

حکایت

روزی بغرور جوانی سخت رانده بودم و شبانگه بپای کریوه سست مانده پیر مردی ضعیف از پس کاروان همی آمد گفت چه خسپی که نجای خفتن است گفتم چون روم که نپای رفتن است گفت این نشنیدی که صاحبدلان گفته اند رفتن و نشستن به که دویدن و گسستن

قطعه

ایکه مشتاق منزل مشتاب ... پند من کار بند و صبر آموز
اسپ تازی دو تگ رود بشتاب ... اشتر آهسته میرود شب و روز

حکایت

جوانی چست لطیف خندان شیرین زبان در حلقه

---

۵۱ نالیده ام ای دعاوگر وزاری تو زود ام کنای پدری دارم بآخر رسیده و وارث وقائم مقام از علم نظهور نرسیده از پی غم و اندوهم مخسپ شبانی درشت تا دوبرق و باران در گذشت که محل اجابت دعا از بزرگان دین شنیده بودم آمده دعا میکردم و می نالیدم تا چه سماع بطاعتم مرا این فرزند عطا فرموده و کرامت منه

۵۲ بر پدر سلام نموده و این فرزند مساعدت مختص گردانیده ضعف اعضا و قوت ناوان و میل و هوسهای خفته در عنفوان شباب پیدا گردد و بخیالها نا فهمیده راه عادی گردد و شهوات در اندام مرده قوت در اعضا قوت زیادت شود

۵۳ در ایام طفلی قوت دریا در جوانی در سینه مور پیری در زبان کم در شب و روز در رگ کردن می گذارد و وفا نمی نماید

۵۴ پس تو چاک پرده چه کردی ۱۲

۵۵ راه میازار است بعنی زفتن ۱۲

۵۶ اول دانایی که پست و پیشه بلند و گاو بسند کند بحر اول هم آمده است بزمین بلند و پشته خاکی راه تر گویند کبار ان آنرا خرده گرده مزید آمده باشد ۱۲ یعنی آن آنرا خرده گرده است از قطع نفس کردن

۵۷ دریغ آنست پای نسیب آنان در گلستان سر رشته حیات

۵۸ ایکه مشتاق یعنی منزل و مقام مقصود

۵۹ پیمان خود نگاه دارم تمام بشتابی شتاب

۶۰ آهسته آهسته رو که از تیز روی در راه رفتن شکسته شود

۶۱ جلدی و شتاب زدگی در راه و سفر آفت بسیار است

۶۲ آهسته آهسته رو که از تیز روی در راه رفتن شکسته شود

۶۳ آهسته آهسته رو که از تیز روی در راه رفتن شکسته شود

۶۴ ناگهان لاجرم در راه و سفر آفت بسیار است

۶۵ باشد که ناگاه بماند و دعا آخر نشود

۶۶ معلمان عاجز شوند در راه و سفر آفت بسیار است

۶۷ دزدان آید از کمین راه و پای کوبی منازل دور شود و مانند کی رود دیر ۱۲

عشرت ما بود که درویش از هیچ نوع غم نیامدی و لب از خنده فرا هم روزگاری
برآمد که اتفاق ملاقات نیفتاد بعد ازان دیدمش زن خواسته و
فرزند خاسته و بیخ نشاطش بریده و گل ویش پژمرده و پرسیدمش چگونه
وچه حالتست گفت تا کودکان بیاوردم دگر کودکی نکردم شعر:-

مَاذَا الصِّبَا وَالشَّيْبُ غَيْرُ لَمَّتِي	وَكَفَى بِتَغْيِيرِ الزَّمَانِ نَذِيرًا
چون پیر شدی ز کودکی دست بدار	بازی و ظرافت بجوانان بگذار
مثنوی طرب نو جوان زپیر مجوی	که دگر ناید آب رفته بجوی
زرع را چون رسید وقت درو	نخرامد چنانکه سبزهٔ نوقطعه
دور جوانی بشد از دست من	آه و دریغ آن زمن دل فروز
قوت سرپنجه شیری برفت	راضیم اکنون به پنیری چو یوز
پیرزنی موی سیه کرده بود	گفتمش ای مالک دیرینه روز
موی تلبیس سیه کرده گیر	راست نخواهد شدن این پشت کوز

حکایت وقتی بجهل جوانی بانگ بر مادر زدم دل آزرده بگنجی بنشست

۱ در ین قصه استعاره
باکنایه است و تحلیل و تشریح چه
نشاط طراوت و زندگانی بریده
و از و آوند چ است و گل رنگ و بوی و پژمرده و بیرون
گه مناسب است آورد و در نقره دوم
۵ گل رویش لطافت بیخ نشاط
گل رویش پژمرده بیخ نشاط بریده
۶ مراد از گودکان خوشی و خندان
گه عبارت است از خوشی و خندان
۷ ذ ح چه چیز است طفولیت
و پیری تغیر داد موزی سر و اخلاق
گر و انسان ران از روی ترسانیدن یعنی
یعنی زبان از روی ترسانیدن یعنی
زنهار از حالی بحالی میگردانای اجل
۱۲ ۱۳ زنهار از جوانی بپیری ای آدمی
جوانی و از جوانی بپیری گشت را وقت دور
۱۴ یعنی چون نشود تا نماند سبزه
رسیدن خرامیدن گذشتن عبارت
نورسته و میدانند سبب تربیت باد
باشد از حرکت بخود گرفتن پیدا کند
و چون ۱۵ ذ ح بنفشه
آن نوح و آن قوت جوانی
رفت و بگذشت و خوش گشتی و ورزش
طاقت پهلوانی و شوق کشتی و ورزش
همه از سر رفت گویا آن رفت جوش
و خروش و لولهٔ و شوق بالکل فراموش
گردیده صبح یاد نماند ۱۲
و تیر قوی دست و دو دست آزاد ایستادن
۱۶ ذ ح معنی
آنست که زور بازو ضعیف و انحنا که می پنیری آنرا
چنگ گوزپشت و ظاهر آنست که خود را
دیو و یوز حالا و ست و شیدی که دیدی ۱۷ ۱۸ ذ ح
تصغیر الست و شیدی ۱۲ ۱۹ ذ ح
مالک یعنی مادر ۱۲ ۲۰ ذ ح
روز لشت خیره و تاشده و خواه از علت و پیر
خواه از اندوه پیری باشد و خواه از علت دیگر

دگریان همی گفت مگر خوردی فراموش کردی که درشتی میکنی قطعه

چه خوش گفت زالی بفرزند خویش — چو دیدش پلنگ افگن و پیلتن
گر از عهد خوردیت یاد آمدی — که بیچاره بودی در آغوش من
نکردی درین روز بر من جفا — که تو شیر مردی و من پیرزن

حکایت توانگری بخیل را پسری رنجور بود نیک خواهان گفتندش که ختم قرآنی کنی از بهروی یا بذل قربانی لختی با ندیشه فرو رفت و گفت مصحف اولی ترست که گله دورست صاحبدلی بشنید گفت ختمش بعلت آن اختیار آمد که قرآن بر سر زبان ست و زر در میان جان

قطعه دریغا گردن طاعت نهادن — گرش همراه بودی دست دادن
به بیماری چو خر در گل بمانند — ورالحمد بخواهی صد بخوانند

حکایت پیرمردی را گفتند چرا زن نکنی گفت با پیرزنان عیشی نباشد گفتند جوانی بخواه چو مکنت داری گفت مرا که پیرم با پیرزنان الفت نیست پس او را که جوان باشد با من که پیرم دوستی چگونه صورت بندد قطعه

گو با یاسمن و پلنگ افگن گذارد ۱۲
گر خویشتن می زمانه طفلی دلبر خوارگی یاد دارش ۵۲
که در چه حالت و صورت بود کو طاقت تست
دنیای جز نیستی نه دارد دشمن و دوست را نیازارد
هزاران مصیبت و تکلیف پرورش یافت
دید انواع الم امراض مبتلا دید و دعای صبحگاهی
دولت و نعمت همی داد و دهش دست
الاکرام باین کس نیرزد قوت رشته و شباب
دیدی که آنچه از جهان و مالیه و جریحه شد آنرا
حیاتی نیست اگر زان زمان نیابد دوستی برخیزد
و گستاخی پیش نیاید اگر زان زمان نیابد دوستی برخیزد
گذشت ۵۳ یعنی بخشیدن
ماجب ریشخندی گوید که الف ندارد چون شاد باشد
بیاموزش بسیار بسیار برای گفتار چون شاد باشد
چون کوشا و پوشاک گوشنده و نیوشنده
بر اسطبانی کو را بود رنجی و آشوبی :: و ایک در
کلام قدما شائع است و در زمانه آخرین نادر
و گاهی معنی مصدری کند چون فراخا و زرفا
و دور از او بهنا مولف گوید ظاهر الفقر شاد
و بسیار برای معنی کثرت بیاشد چنانکه
بر محاوره دوان پوشیده نیست چنانچه
رابطه بود بیت بسیار است یا توشی
است این بیت بیان حال نخیلان است
ای بطلب دنیاری چون از نخیلان طلب کرده شود
عذابا کاکارخم از ایشان طلب کرده شود
آکت کردن بهم حرکت دادن
مانند بیرون حرکت دادن
بیاموز
بیاموز

پیر هفتاد سالہ جنی می کند | کور مقری مخنی بنی چش زشت
زور باید نہ زر کہ بانو را | گزری دوست ترکہ صد من گوشت

حکایت منظومہ

شنیدہ ام کہ درین روزہا کہن پیری | چنانکہ بست بپیران سر کہ گنبد جفت
بخواست دختر کی خوبروی گوہر نام | چو درج گوہرش از یتیم مرمان نہفت
چنانکہ رسم عروسی بود تماشا کرد | ولی بجملہ اول عصای پیر بخفت
کمان کشید و نزد بر ہدف کہ نتواں دوخت | مگر بسوزن فولاد جامہ ہنگفت
بدرستان گلہ آغاز کرد و حجت ساخت | کہ خانمان من این شوخ دیدہ پاک بگفت
میان شوہر و زن جنگ و فتنہ خاست چنان | کہ سر بشنجہ و قاضی کشید و سعدی گفت
پس از خلافت و شنعت و گناہ دختر نیست | ترا کہ دست بلرزد گہر چہ دانی سفت

باب ہفتم در تاثیر تربیت

۱ واو بعد از شناعت و ملامت گفت کہ گناہ دختر نیست ۱۲

حکایت یکی را از وزرا پسری کودن بود پیش دانشمندی فرستاد
که مراین را تربیتی کن مگر عاقل شود روزگاری تعلیم کرد مؤثر نبود پیش
پدرش کس فرستاد که این عاقل نمی شود و مرا دیوانه کرد قطعه

هیچ صیقل نکو نداند کرد	آهنی را که بد گهر باشد
چون بود اصل جوهری قابل	تربیت را در و اثر باشد
سگ بدریای هفتگانه بشوی	که چو تر شد پلید تر باشد
خر عیسی گرش بمکه برند	چون بیاید هنوز خر باشد

حکایت حکیمی پسران را پند همی داد که جانان پدر هنر
آموزید که ملک و دولت دنیا اعتماد نشاید و سیم و زر در سفر محل
خطر است یا دزد بیکبار ببرد یا خواجه بتفاریق بخورد اما هنر چشمه
زاینده است و دولت پاینده اگر هنرمند از دولت بیفتد غم نباشد
که هنر در نفس خود دولت است هر کجا که رود قدر بیند و صدر نشیند
و بی هنر لقمه چیند و سختی بیند فرد

وقتی گوزنی در دشت نخجیران همی چرید و بهنگام بازگشت در دام صیاد افتاد
و دست و پای بسته بماند و بیچاره شد و دانست که بسر آمد و بدست دشمن
خواهد افتاد و خون او بخواهد ریخت و بر خود بلرزید و بگریست و گفت
دریغا مدت عمر در بیابان بسر بردم و از گزند صیادان ایمن بودم و
بدام نیفتادم و بدست دشمن نیفتادم و بدین نزدیکی هلاک شدم
و بدین بیچارگی گرفتار آمدم و بدین خواری بمردم و بدین زاری
جان بدادم و بدین بیکسی بماندم و بدین بی نوایی بگذاشتم
و بدین بی کسی بپرداختم و بدین بی سامانی بپرداختم و بدین
بی سامان

سخنیست[۱] چو از جاه تحکم بردن — خوکرده بناز جور مردم بردن قطعه

وقتی افتاد فتنه در شام — هر کس از گوشه[۲] فرار رفتند

روستازادگان دانشمند — به وزیری[۳] پادشا رفتند

پسران وزیر ناقص عقل[۴] — بگدائی[۵] بروستا رفتند

حکایت یکی از فضلا تعلیم ملکزاده همی کردی و ضربت بی محابا زدی وزجر[۶] بقیاس کردی باری پسر از بیطاقتی شکایت پیش پدر برد جامه از تن دردمند برداشت پدر را دل بهم برآمد استاد را بخواند و گفت پسران رعیت را چندان زجر و اتمیداری که فرزند مرا سبب چیست گفت سبب آنکه سخن اندیشیده باید گفتن و حرکت پسندیده کردن همه خلق را علی العموم و پادشاهان را علی الخصوص بموجب آنکه بر دست و زبان ایشان هر چه رفته شود هر آئینه بافواه گویند و قول و فعل عوام[۷] الناس را چندان اعتباری نباشد قطعه

اگر صد ناپسند آید ز درویش — رفیقانش یکی از صد بدانند

---

۱ سخنیست چو از جاه تحکم بردن — خوکرده بناز جور مردم بردن قطعه
جز مقدم

۲ وقتی افتاد فتنه در شام — هر کس از گوشه فرار رفتند

۳ روستازادگان دانشمند — به وزیری پادشا رفتند
یعنی دهقان بچه

۴ پسران وزیر ناقص عقل — بگدائی بروستا رفتند

۵ حکایت یکی از فضلا تعلیم ملکزاده همی کردی و ضربت بی محابا زدی وزجر بقیاس کردی باری پسر از بیطاقتی شکایت پیش پدر برد جامه از تن دردمند برداشت پدر را دل بهم برآمد استاد را بخواند و گفت پسران رعیت را چندان زجر و اتمیداری که فرزند مرا سبب چیست گفت سبب آنکه سخن اندیشیده باید گفتن و حرکت پسندیده کردن همه خلق را علی العموم و پادشاهان را علی الخصوص بموجب آنکه بر دست و زبان ایشان هر چه رفته شود هر آئینه بافواه گویند و قول و فعل عوام[۷] الناس را چندان اعتباری نباشد قطعه
یعنی مذمت خشم

اگر صد ناپسند آید ز درویش — رفیقانش یکی از صد بدانند

وگر یک بذله گوید پادشاهی | ز اقلیمی به اقلیمی رسانند

پس واجب آمد معلّم پادشاهزاده را در تهذیب[ع] اخلاق خداوندزادگان
أنبتهم الله نباتا حسنا[ع] اجتهاد ازان بیش کردن که در حق ابناء عوام

قطعه

هر که در خوردیش ادب نکنی | در بزرگی فلاح[ع] ازو برخاست
چوب تر را چنانکه خواهی پیچ | نشود خشک جز به آتش راست
هر آن طفل کو جور آموزگار | نه بیند جفا بیند از روزگار

ملک را حسن تدبیر فقیه و تقریر جواب موافق آمد خلعت و نعمت بخشید و پایه منصب بلند گردانید حکایت معلم کتابی[ع] را دیدم در دریا مغرب ترشروی و تلخ گفتار بدخوی و مردم آزار گدا طبع و ناپرهیزگار که عیش مسلمانان بدیدن او تباه گشتی و خواندن قرآنش دل مردم سیه کردی و جمعی پسران پاکیزه و دختران دوشیزه بدست جفای او گرفتار نه زهره خنده نه یارای گفتار گه عارض سیمین یکی را طپانچه[ع] زدی و گاه ساق بلورین یکی را شکنجه[ع] کردی القصه شنیدم که طرفی از خیانت[ع] نفسی او معلوم

---

۱۲ خ بالیدن کی دو ایشان را فضا
۱۲ ۵۳ پیروزی و دوری
۱۲ ۵۴ بالضم و تشدید تاوان و غرامت
دوم ستان در قاموس است و بمعنی تکیه صحیح نیست
فرستندگان
چنانکه در صحاح است غلط است ۱۲
۵۵ از زلال الفاضل بیای موحده معلوم می
شود و فضلای عراق بیای فارسی خوانند
و شارح فاضل گوید که لطای مطبقه شهرت
دارد و چون لطای مطبقه در فارسی نیست باب
تفعیل نوشته اند و شارح ناظم گوید که
ظاهر است که ایشان قاعده کلیه نیست اکثریست
مولف گوید که محقق است که لطای مطبقه در فارسی
نیامده مطلقا تاخیر بسبب اختلاط عرب
و عجم در بعضی الفاظ تصرف کرده اند
لطای مطبقه نوشته اند مثل طلا و طلیعه و از
عالم صدر در اصل لیسین مهمله است و بهمزه
اشاره بدان که در لغت عرب نیامده چنانکه در
در فارسی نیامده تصریح کرده اند و لهذا
شده ۱۲ خ
۵۵ و آن آنی باشد صحافان
را ۱۲ و قیم نشانها و سوراخ طین برای جزا و مزا
جرمان چنین فرموده اند که در آن پیاله ادویه
دارند و محبوس در میخکند و دنانی مختلف نامند
و اگر تردد محکمات قیدداری بود و الا رها کنند

ع تهذیب مصدر است از باب تفعیل بمعنی پاک کردن خوی و خصلت و عادت نمودن و اخلاق جمع خلق
ع ثنبت فعل ماضی از باب تفعیل بالضم بمعنی نیکو نشو و نما دادن
ع فلاح بالضم بمعنی خود و رستگاری
ع طپانچه بالضم و تشدید نوعی از زدن بر روی بدین وسیله باشد
ع شکنجه بالضم و تشدید نوعی از عذاب کردن بر دست و پا
ع مخفف گاه
ع خیانت بالضم و تشدید نوعی از دزدی و فریب

برای دو بهائم است و نظم عقلاء و فضلاء و تجربه کاران روزگار مرهون
است دوم در تربیت فرزندان شخص مثال
ویعال دارد و کند دادم در تربیت و پرهیزان
اقارب پاکیزه و پرهیزگار چه خوارخا بیاید کرد
چون پیش باید آموخت سوم درجه
ای آن بود

دیگر کس ناکس ضروری بلکه لازم انسانی است که بغیر از حصول آن در بهائم و حیوان و انسان فرقی نیست ۱۲ منشاء احمد بریلوی عفی عنه

کردندو بزدندش و براندند پس آنگه مکتب و مصلحی دادند پارسائی سلیمی
نیکمردی حکیمی که سخن جز بحکم ضرورت نگفتی و موجب آنرا رکن بر زبانش نرفتی
کودکان را هیبت استاد نخستین از سر برفت و معلم دومین را اخلاق ملکی
دیدند دیو یک یک شدند باعتماد حلم او علم فراموش کردند و همچنین الی اغلب اوقات
ببازیچه فراهم نشستندی و لوح درست ناکرده بر سر هم شکستندی بیت

استاد معلم چو بود بے آزار	خرسک بازند کودکان در بازار

بعد از دو هفته بران مسجد گذر کردم معلم اولین را دیدم که دل خوش کرده بود ندو
بمقام خویش باز آورده برنجیدم و لاحول گفتم که دیگر باره ابلیس را معلم ملائکه
چرا کردند پیر مردی ظریف جهاندیده بشنید بخندید و گفت مثنوی

پادشاهے پسر بمکتب داد	لوح سیمینش بر کنار نهاد
بر سر لوح او نوشت بزر	جور استاد به که مهر پدر

حکایت پارسازاده را نعمت بیکران از ترکه عمان بدست
افتاد فسق و فجور آغاز کرد و مبذری پیشه گرفت فی الجمله نماند از

سائر معاصی منکری که نکرد و مسکری که نخورد باری بنصیحتش گفتم ای فرزند دخل آن
زیان است و خرج آسیاگردان یعنی خرج[۵۱] فراوان کردن مسلم کسی را باشد که دخل معین دارد

قطعه چو دخلت نیست خرج آهسته تر کن	که میگویند ملاحان سرودی
بکوهستان اگر باران نبارد	بسالی دجله گردد خشک رودی

ای دجله خشک گردد در رود دار بی آب ماند ۱۲

عقل و ادب پیش گیر و لهو و لعب بگذار که چون نعمت بسر رسد سختی بری
و پشیمانی خوری بسر از لذت نای و نوش این سخن در گوش نیاورد و بر قول
من اعتراض کرد گفت راحت عاجل را بتشویش محنت آجل منغص
کردن خلاف رای خردمندان است مثنوی

خداوندان کام و نیکبختی	چرا سختی برند از بیم سختی
برو شادی کن ای یار دل افروز	غم فردا نشاید خوردن امروز

فکیف مرا که در صدد مروت نشسته ام و عقد فتوت بسته و ذکر انعام
جوانمردی ۱۲
در افواه عوام افتاده مثنوی

هر که علم شد بسخا و کرم	بند نشاید که نهد بر درم

یعنی مشهور شد ۱۲

۵۱ نسخه مقدم خلل دارد بجای خرج
۵۲ نسخه نا تمام است صحیح بجای
۵۳ نسخه شباب کنده و اجل بمعنی مهلت
۵۴ نسخه عم فردا بتقدیم و تاخیر
۵۵ باقی پیشه دارد دل بالای
۵۶ انعام مصدر
۵۷ نسخه ناتمام است
۵۸ نسخه ناقص
۵۹ نسخه ناتمام است
۶۰ نسخه ناقص
۶۱ نسخه ناقص
۶۲ نسخه ناقص
۶۳ نسخه ناقص
۶۴ نسخه ناقص
۶۵ نسخه ناقص
۶۶ نسخه ناقص
۶۷ نسخه ناقص
۶۸ نسخه ناقص
۶۹ نسخه ناقص
۷۰ نسخه ناقص
۷۱ نسخه ناقص
۷۲ نسخه ناقص
۷۳ نسخه ناقص
۷۴ نسخه ناقص
۷۵ نسخه ناقص
۷۶ نسخه ناقص
۷۷ نسخه ناقص
۷۸ نسخه ناقص
۷۹ نسخه ناقص
۸۰ نسخه ناقص
۸۱ نسخه ناقص
۸۲ نسخه ناقص
۸۳ نسخه ناقص
۸۴ نسخه ناقص
۸۵ نسخه ناقص
۸۶ نسخه ناقص
۸۷ نسخه ناقص
۸۸ نسخه ناقص
۸۹ نسخه ناقص
۹۰ نسخه ناقص
۹۱ نسخه ناقص
۹۲ نسخه ناقص
۹۳ نسخه ناقص
۹۴ نسخه ناقص
۹۵ نسخه ناقص
۹۶ نسخه ناقص
۹۷ نسخه ناقص
۹۸ نسخه ناقص
۹۹ نسخه ناقص
۱۰۰ نسخه ناقص

نام نکوئی چو برون شد بکوی | در نتوانی که به بندی بزوی

دیدم که نصیحت من نمی پذیرد و دم گرم من در آهن سرد وی اثر نمی کند ترک مناصحت کردم و روی از مصاحبت بگردانیدم و قول حکما را کار بستم که گفته اند بلّغ ما علیک فان لم یقبلوا ما علیک

قطعه

گر چه دانی که نشنوند بگوی | هر چه دانی ز نیک خواهی و پند
زود باشد که خیره سر بینی | بد و پای او فتاده اندر بند
دست بر دست میزند که دریغ | نشنیدم حدیث دانشمند

تا پس از مدتی آنچه اندیشه من بود از نکبت حالش بصورت بدیدم که پاره پاره برهم میدوخت و لقمه لقمه همی اندوخت دلم از ضعف حالش بهم برآمد و مروت ندیدم در چنان حالی بر ریش درویش بخندم گفتا خر اشیدن و نمک پاشیدن پس با خود گفتم

مثنوی

حریف سفله در پایان مستی | نیندیشد ز روز تنگدستی
درخت اندر بهاران برفشاند | زمستان لاجرم بی برگ ماند

حکایت پادشاهی پسری را به ادیبی داد و گفت این فرزند تست تربیتش کن همچنانکه یکی از فرزندان خویش گفت فرمان بردارم سالی چند برین برآمد سعی کرد و بجائی نرسید و پسران ادیب در فضل و بلاغت منتها شدند ملک دانشمند اموا خذت کرد و معاتبت فرمود که وعده خلاف کردی و وفا بجا نیاوردی گفت برای خداوندروی زمین پوشیده نماند که تربیت یکسان است و طبایع مختلف است قطعه

گرچه سیم و زر ز سنگ آید همی	در همه سنگی نباشد زر و سیم
بر همه عالم همی تابد سهیل	جای انبان میکند جای ادیم

حکایت یکی را شنیدم از پیران مربی که مریدی را همی گفت چنانکه تعلق خاطر آدمی زاد است بر روزی اگر بروزی مه بودی بمقام از ملائکه در گذشتی

قطعه فراموشت نکرد ایزد در اسحال	که بودی نطفه مدفون و مدهوش
روانت داد و طبع و عقل و ادراک	جمال و نطق و رای و فکرت و هوش
ده انگشت مرتب کرد بر کف	دو بازویت مرتب ساخت بر دوش

این فرزند تست ای بخرد — فرزند تو نور دیده تست
مجنت دانست چنانکه او فرزند تو را — او مهجور دل و دیده تست
عنایت و نظر داری و اشفاق بر حال — عنایت دم محبت کی بفرزندان خویش منظر
ایشان دارد و تصور کند که فرزند تو نور دیده تست و
تربیت و ادب کردن او را غنیمت شمرد و
از کسب فضیلت و تحصیل علم و حلم و حصول
هنر مستغنی نداند که هر چند بیشتر داند
بیشتر خواند و بداند و بشنود و بیند
فوائد آن بیشتر بیند و بداند و بهره مند گردد
چنانکه گوشت و غیره دوران گاه باشد که
چیزها در دهان گوسفند آورده که قوت او نیست
فاضل و شرع که مراد از بیان آن چیست
محققان حقیقت و شارحان نکات بیان
بلی بلوغ شرط است لیکن این هم در وقتی
نشده و بعضی از شارحان گفته اند
سهیل ستاره ایست که اول بر یمن طلوع کند
زین پس از زمین دیگر قاع مرتفع تر است و چون
طلوع سهیل اول بر یمن باشد گویا ولایت یمن
از دست قبایل اخری ادیم طائف دین پیدا شود
و چون بتهامه رسد تهامه از ظلمات شب
بیاکند و چون بنجد رسد نجد روشن گردد
وی از نیامدن سهیل پیدا شود که در آن
شب طلوع خواهد شد و چون بیامد آن تاریکی
بیکبار زایل شود و روز روشن گردد

بجهول استعمال کنند تو ذات خویش را بجهول — فارسیان دانسته اند که مرجع ضمیر مفعولی
الا فاضل لیس این بیت است از قرینس بلکه از دیگری است — و انشد بعضهم
هوش ما خوذ است از هوشیدن یعنی شنیدن و هوشیدن بمعنی فهمیدن است — و از هوش گرد آوردن و حفظ نمودن
و علقه و مضغه بهوش نیامد — و از هوش بمعنی عقل و فهم است
و انسان بمعنی مردمان است — و ادیم روی زمین

کنون بپنداری ای ناچیز همت | که خواهد کردنت روزی فراموش

حکایت اعرابی را دیدم که پسری را همی گفت یا بُنَیَّ اِنَّکَ مَسْئُولٌ یَوْمَ الْقِیٰمَةِ مٰاذَا اکْتَسَبْتَ وَلَا یُقَالُ بِمَنِ انْتَسَبْتَ یعنی ترا خواهند پرسید که هنرت چیست نگویند که پدرت کیست **قطعه**

جامهٔ کعبه را که می بوسند | او نه از کرم پیله نامی شد
با عزیزی نشست روزی چند | لاجرم همچو او گرامی شد

حکایت در تصانیف حکما آورده اند که گزدم را ولادت معهود نیست چنانکه دیگر حیوانات را بلکه احشاء مادر را بخورند و شکمش را بدرند و از صحرا گیرند و آن پوستها که در خانهٔ گزدم بینند اثر آنست باری این نکته پیش بزرگی همی گفتم گفت دل من بر صدق این سخن گواهی می دهد و جز چنین نتوان بودن در حالت خوردی با مادر و پدر چنین معامله کرده اند لاجرم در بزرگی چنین مقبول و محبوب اند **قطعه**

(این کلام بر سبیل فکاهت است)

پسری را پدر وصیت کرد | کای جوانمرد یاد گیر این پند

---

۱ نظر دوزی در اینجا یعنی ریاضت است یعنی تا کار نکرد بخیه نزد ۱۲
۲ یعنی ای پسر کسی را توان گفت که در قیامت از تو پرسند ۱۲
۳ یعنی پرسیده خواهی شد روز قیامت که چه کردی و گفته نخواهی شد که کدام کس نسب تو بدو پیوسته است یعنی ۱۲
۴ باب هفتم در معجزه و من بعد است ۱۲
۵ و آن جا نیز مشتمل
۶ بوسه بر مسند ۱۲ از ۱۲ حاصل شود ۱۲
۷ ابریشم آن را حاصل عرق کرم پیله گویند و بکاف فارسی و بعضی بکاف عربی گویند و بعضی از بعضی
۸ تصنیف جدا کردن بعضی بکاف
۹ تصنیف گردن چیزی را ۱۲ بکاف فارسی و گردن نون چیزی را بکاف تصنیف ۱۲ و در فقه
۱۰ زای معجمه دارد ۱۲ بکاف فارسی آن گفته اند بعضی درون تن ماشد خاکی
۱۱ اندرون مهتر است و جمع حشو آنچه از میان خالی
۱۲ وجوف و احشاء بمعنی جمع درست جمع احشاء اردوا
۱۳ حکم انسان و حیوان که آن را اعضاء و احشاء نامند
۱۴ مجوف و پیچ در پیچ شده و خون مصاف گردیده
۱۵ معاس و معده و موجب قوت و طاقت آن
۱۶ هر عضا بسیط و موجب صلاح جزو دیگر
۱۷ گرد و فضلات آن راه مسدود شود و انسان
۱۸ روشنائی در اوکش شنوائی حاصل شود و بر بیت
۱۹ بصعدی شاعر است احمد بیلوی حال این موذی که جان یافت و درست بودن حال او در وقتی که جان یافت و بعد از استیصال او در وقتی که بیرون آورد و بر گرفت و بر حالت نا
۲۰ احشا را خورده و در آن آمده و بیرون آمده
۲۱ سرشت جبلی و در آن آمده و بیرون آمده
۲۲ و بعضی از بعضی
۲۳ پیش بودن را عادی گردانیدن و عادت گردانیدن را
۲۴ بدان عادت گردن را عادی گردانیدن
۲۵ گرد آمدن و گرد آوردن
۲۶ فنا و دور گردانیدن
۲۷ گرد آوردن

هر که با اهل خود وفا نکند | نشود دوست روی دانشمند

مثل کژدم را گفتند چرا از مستان بدر نمی آئی گفت بتا لستانم چه حرمت است که بزمستان نیز بیرون آیم حکایت فقیره درویش حاملہ بود مدت حمل بسر آورد درویش را که همه عمر فرزند نیامده بود گفت اگر خداوند تعالی مرا پسری بخشد جز این خرقه که پوشیده ام هر چه در ملک من است ایثار درویشان کنم اتفاقا پسر آورد سفره درویشان بموجب شرط بنهاد پس از چند سال از سفر شام باز آمدم بمجلت آن دوست بدیدم و از چگونگی حالش خبر پرسیدم گفتند بزندان شحنه درست سبب پرسیدم کسی گفت پسرش خمر خورده و عربده کرده و خون کسی ریخته و از میان گریخته پدر را علت و سلسله در نای است و بندگران بر پای گفتم این بلای را وی بجا جت از خدای عزوجل خواسته است قطعه

زنان بار دار ای مرد هشیار | اگر وقت ولادت مار زایند
ازان بهتر بنزدیک خردمند | که فرزندان ناهموار زایند

ماضع ترا و ارشتن و الش
گفتن و در خاستن و برخاستن
خاذه ۱۲ منجب ۵۲ نیامده بود ای
و قد لشته بود یوان اول با امید
نذر حاجت برخ دیا امید و مند گردد ۱۲
۵۳ اگر جانگداز ۱۲ نشاد حسد
منتخب اللغات ۵۴ اگر چیزی مالک
پسر آورد ای زوجه اش فرزند آورد
۵۵ بیچاره است در آن ندارد که
بیچاره است از احتیاج
۵۶ بالکسر گردی که برای خط کاغذ
گوای دادن شاهد ۱۲ نقص کند ۱۲
۵۷ شراب عنب تخمر کرده و شراب
گویند اصح آنست که مطلق باشد
۵۸ از فعلیات
۵۹ بالکسر زنجیر پای ۱۲ بکجا
۶۰ عمل طلب داشتن ۱۲ اثاث البیت

گفت ای پسر تو را از نشستن و الش
و قد لشته بود یوان اول با امید
نذر حاجت برخ دیا امید و مند گردد ۱۲
۵۳ اگر جانگداز ۱۲ نشاد حسد
منتخب اللغات ۵۴ اگر چیزی مالک
پسر آورد ای زوجه اش فرزند آورد
۵۵ بیچاره است در آن ندارد که
بیچاره است از احتیاج
۵۶ بالکسر گردی که برای خط کاغذ
گوای دادن شاهد ۱۲ نقص کند ۱۲
۵۷ شراب عنب تخمر کرده و شراب
گویند اصح آنست که مطلق باشد
۵۸ از فعلیات
۵۹ بالکسر زنجیر پای ۱۲ بکجا
۶۰ عمل طلب داشتن ۱۲ اثاث البیت

حکایت طفل بودم که بزرگی را پرسیدم از بلوغ[۵۱] گفت در مسطور آمده (در فقه اهم شافعی کتابیست ۱۲) است که سه نشان دارد یکی پانزده سالگی دوم احتلام[۵۲] و سوم برآمدن موی پیش اما در حقیقت یک نشان دارد و بس آنکه در رضای خدای (ای علوی زیرناف ۱۲) عزوجل پیش ازان باشی که در بند خط[۵۳] نفس خویش و هر که در این صفت (بیان نشان ۱۲)

موجود نیست بنزد محققان بالغ نشمارندش قطعه

بصورت آدمی شد قطرهٔ آب — که چل روزش قرار اندر رحم[۵۴] ماند
وگر چل ساله را عقل و ادب نیست — بتحقیقش نشاید آدمی خواند
قطعه خوانمزدی و لطف است آدمیت — همین نقش هیولانی نپندار
هنر باید که صورت میتوان کرد — بایوانها[۵۵] دراز شنگرف و زنگار[۵۶]
چو انسانرا نباشد فضل و احسان — چه فرق از آدمی تا نقش دیوار
بدست آور دلی دنیا هنر نیست — یکی را گر توانی دل بدست آر

حکایت سالی نزاعی میان پیادگان حجاج افتاده بود و داعی[۵۸] دران سفر هم پیاده بود انصاف[۵۹] در سر روی هم افتادیم و داد فسوق[۶۰]

(ای سعدی ۱۲ — انست ۱۲ — اسلامی ۱۲)

۱ بالضم ... ۲ منتخب ... ۳ بالفتح ... ۴ بالفتح ... ۵ ... ۶ ... ۷ ... ۸ ... ۹ ... ۱۰ ... ۱۱ ... ۱۲ ... ۱۳ ... ۱۴ ... ۱۵ ... ۱۶ ... ۱۷ ... ۱۸ ... ۱۹ ... ۲۰ ... ۲۱ ... ۲۲ ... ۲۳ ... ۲۴ ... ۲۵ ... ۲۶ ... ۲۷ ... ۲۸ ... ۲۹ ... ۳۰ ... ۳۱ ... ۳۲ ... ۳۳ ... ۳۴ ... ۳۵ ... ۳۶ ... ۳۷ ... ۳۸ ... ۳۹ ... ۴۰ ... ۴۱ ... ۴۲ ... ۴۳ ... ۴۴ ... ۴۵ ... ۴۶ ... ۴۷ ... ۴۸ ... ۴۹ ... ۵۰ ... ۵۱ ... ۵۲ ... ۵۳ ... ۵۴ ... ۵۵ ... ۵۶ ... ۵۷ ... ۵۸ ... ۵۹ ... ۶۰ ...

وجدال بدادیم کجا وه نشینی را دیدم که با عدیل خویش میگفت یا للعجب
بیادهٔ عاج عرصهٔ شطرنج را بسری برد فرزین میشود یعنی بازان میشود
که بود و پیادگان حاج بادیه را بسر بردند و تر شدند قطعه

از من بگوی حاجی مردم گزای را	کو پوستین خلق بآزار میدرد
حاجی تو نیستی شتر است از برای آنکه	بیچاره خار میخورد و بار می برد

حکایت مردکی را چشم درد خواست پیش بیطاری رفت تا دوا کند
بیطار از انچه در چشم چهارپایان میکرد در دیدهٔ او کشید کور شد حکومت
پیش دادر بردند گفت بروم هیچ تاوان نیست اگر این خر نبودی پیش بیطار
نرفتی مقصود ازین سخن آنست تا بدانی که هر که نا آزموده را کار بزرگ
فرماید با آنکه ندامت برد نزدیک خردمندان بعقلش رای منسوب گردد

قطعه نه هر هوشمند روشن رای	بفردا پیه کارهای خطیر
بوریا باف اگرچه بافنده است	نبرندش بکارگاه حریر

حکایت یکی از بزرگان ایمه اسپری وفات یافت پرسیدند که بر صندوق

---

۵۱ باد و بروت زن کنایه از تعریف ۵۲ یعنی ۵۳ قوله یا للعجب نام موضعی است که شتران در آن جا تخفیف بسیار یابند ۵۴ تحوان فعل دوام است یعنی همیشه میکشد ۵۵ بازی معروف است که در شترنج بود و آن بازی شهرت دارد و گاهی بود که در جهانگیری است در شترنج بیطار بالضمه آدمی باشد که ستوران را معالجه کند ۵۶ فرزین در لغات فارسی و شرح نزهة الافاضل این لفظ مذکور و مرادف شده و در هم قیدرد اصل لفظ است و معرب آن بکسر اول لفظ همزه تطریح و بکسر فرزان بکسر اول و سکون دوم و فتح سوم و نون مذکور است و در لغات فارسی و شرح نزهة الافاضل این لفظ مذکور و مراد از فرزین لفظ اول فارسیست و فرزان بکسر اول معرب شاه فارسیست و

گوش چه نویسیم گفت آیات[۱] کلام مجید را عزت بیش از آن است که روا باشد
بر چنین جایگاه نوشتن که بروزگار سوده گردد و خلایق بر و گذر رند و سگان
برو شاشند اگر بضرورت چیزی نویسند این بیت کفایت است[۲] قطعه

وه که[۳] هر گه که سبزه در بستان	بدمیدی چه خوش بدی دل من
بگذرای دوست تا بوقت بهار	سبزه بینی دمیده بر گل من

این بیان بزبان میت ست ۱۲

حکایت پارسائی بریکی از خداوندان نعمت گذر کرد که بندهٔ را دست
و پای بسته عقوبت همی کرد گفت ای پسر همچو تو مخلوقی را خدای عز
وجل اسیر حکم تو گردانیده است و ترا بروی فضیلت داده شکر نعمت
باری تعالی بجای آر و چندین جفا بروی مپسند نباید[۴] که فردای قیامت
به[۵] از تو باشد و شرمساری بری مثنوی

بر بندهٔ مگیر خشم بسیار	جورش مکن و دلش میازار
اورا تو به ده درم خریدی	آخر نه بقدرت آفریدی
این حکم و غرور و خشم تا چند	هست از تو بزرگتر خداوند

۱ آیات کلام مجید را عزت بیش ازان است که بر چنین جایگاه نوشته شود و بر آیات قرآن مجید تعمیل
و تبدیل کردن و بر آن حرمت نگاه نداشتن کفر است و در آیات قرآن مجید حکایات و امر و نواهی
احکامات و امر و نواهی است که عقل انسانی از ادراک آن عاجز و
از بیان چنان مضامین متحیر و متعجب است و بر آن مطلع شدن و تشریح کردن
و علوی از درک معانی مستودعه مختلفه آن عاجز و
و فاصر و کلمات مرکبه را تفصیل و تشریح کردن
بس محال و دشوار است و بیشتر علماء و ملا و در قرآن
و احادیث و کلمات مشکله و مختلفه آن تصانیف
و تالیفات بسیار کرده اند و
بنابر مدلول کلمات
آدمی ابجای سیاهی برای نوشتن مشغول شده و با قلم این
پروردگار دو عالم بر آن کلمات و معانی مشغول شده
و خشک شود معانی بیشمار این دریا برای مدد بیاید
من دارم که اگر همه بیشه قلم و دریاهای دنیا برای
چنین سه دریا دیگر بیاشامند نتوانند و حاجت
شود تا معانی کلام عزت بیشمار است
پس این آیات کلام عزت است ای کافی است
بر بلوی[۲] کفایت است تنبیه غافلان کرشمه بر دوز
برای عبرت مردمان و مصروف و مشغول کاری
و شغول اموردنیاوی و آخرت اندیشان و عاقبت دانند
از مرگ و زوال این دنیا و آخرت و ماند و بیقا و نیاز در
گذرانیدن عمر و عشرت ازانجا که حیات بی
ثبات و عشرت قابل الثبات و الدوام نیست
بکار و تعمیر آخرت سعی و اهتمام کنند و
حیات الاضافی خود را بکار آخرت صرف کنند
چار یار جلیل الشان و دیگر صحابه کرام رضی الله عنهم اجمعین
بر آمده تا قیامت بر عقیدهٔ ایشان
بعضی از اولیاء و صلحاء
بعضی از آفات و مکاره
بعضی از اولیاء و صلحاء
بعضی از اولیاء و صلحاء
بعضی از اولیاء و صلحاء

ای خواجه ارسلان وآغوش ۵۱ | فرمانده خود مکن فراموش ۵۲

در خبر است از سید عالم صلی الله علیه وسلم که گفت بزرگترین حسرتی در روز قیامت آن بود که بنده صالح را به بهشت برند و خداوندگار فاسق را بدوزخ

بر غلامی که طوع ۵۳ خدمت تست | خشم بیحد مران وطیره مگیر

که فضیحت ۵۴ بود بروز شمار | بنده آزاد و خواجه در زنجیر

حکایت سالی از بلخ ۵۵ با میانم سفر بود و راه از حرامیان پر خطر جوانی ببدرقه همراه ما شد سپر باز چرخ ۵۶ انداز سلحشور بیش زور که به مرد کمان او را بزه نکردندی و زور آوران روی زمین نشیت او برز مین نیاوردندی اما چنانکه دانی متنعم ۵۷ بود و سایه پرورده نه جهاندیده و سفر کرده

رعد ۵۸ کوس دلاوران بگوشش نرسیده و برق شمشیر سواران ندیده بیت

نیفتاده در دست دشمن اسیر | بگردش نبارید باران تیر

اتفاقا من و این جوان هر دو در پی هم دوان هر آن دیوار قد بمیش که پیش باز آمدی بقوت بازو بفگندی و هر درخت عظیم که دیدی به نیروی

---

۵۱ ارسلان در فارسی بمعنی شیر است و در بعضی بیت چنین است چه ارسلان گویندگان دارم که ارسلان لفظ شیر را بامعنی چیزی قرار دهند و ارسلان مرکب است ازین ۱۲ خیابان

۵۲ ای عالم خود را فراموش مکن ۱۲ علف و پرواگاه و مقاد و فرمان بردن و فرمان نشنیدن ۱۲ الغنان اسب نرم عنان ۱۲ منتخب اللغات

۵۳ قسم اول بردن خواجه مصروف است که شماره و حساب باشد ۱۲ اب

۵۴ ام شهیت کردن مثل طبع و طبیعت را گویند و طبع با میان نام کوهیست مشهور بشهیت و با میان باشد ۱۲

۵۵ با میان نام کوهیست مشهور بشهیت و با میان نام ولایتی است در کوهستان با میان بلخ و طخارستان و دیگر ولایتها ۱۲ اب

۵۶ چرخ نام ولایتی است در کوهستان با میان بلخ و طخارستان و دیگر ولایتها ۱۲ اب

۵۷ متنعم بمعنی نعمت پرورده ۱۲

۵۸ رعد کوس در لاوران بگوشش نرسیده و برق شمشیر سواران ندیده بیت

---

۵۹ بمعنی تیر انداز و بمعنی تیر ۱۲ خیابان

۶۰ بمعنی تیر انداز و بمعنی تیر ۱۲ خیابان

۶۱ بمعنی تیر انداز و بمعنی تیر ۱۲ خیابان

۶۲ بمعنی تیر انداز و بمعنی تیر ۱۲ خیابان

۶۳ بمعنی تیر انداز و بمعنی تیر ۱۲ خیابان

۶۴ بمعنی تیر انداز و بمعنی تیر ۱۲ خیابان

۶۵ بمعنی تیر انداز و بمعنی تیر ۱۲ خیابان

۶۶ بمعنی تیر انداز و بمعنی تیر ۱۲ خیابان

۶۷ بمعنی تیر انداز و بمعنی تیر ۱۲ خیابان

۶۸ بمعنی تیر انداز و بمعنی تیر ۱۲ خیابان

۶۹ بمعنی تیر انداز و بمعنی تیر ۱۲ خیابان

سر پنجه بر کندی و تفاخر کنان گفتی بیت

پیل کو تا کتف و بازوی گردان بیند | شیر کو تا کف و سر پنجهٔ مردان بیند

ما درین حالت که دو هندو از پس سنگی سر برآوردند و آهنگ قتال ما کردند بدست یکی چوبی و در بغل یکی دیگر کلوخی جوان را گفتم چه پائی دشمن آمد

بیت بیار آنچه داری نه مردی و زور | که دشمن بپای خود آمد بگور

تیر و کمان را دیدم از دست جوان افتاده و لرزه بر استخوان بیت

نه هر که موی شگافد بتیر چوبین خای | بروز حملهٔ جنگ آوران بدارد پای

چاره جز آن ندیدم که رخت و سلیح و جامه ها کردیم و جان بسلامت بدر آوردیم قطعه

بکارهای گران مردکار دیده فرست | که شیر شرزه درآرد بزیر خم کمند

جوان اگرچه قوی یال و پیلتن باشد | بجنگ دشمنش از هول گسلد پیوند

نبرد پیش مصاف آزموده معلوم است | چنانکه مسئلهٔ شرع پیش دانشمند

حکایت توانگرزاده را دیدم بر سر گور پدر نشسته و با درویش بچه مناظره در پیوسته که صندوق تربت ما سنگین است و کتابهٔ رنگین و فرش رخام

انداخته و خشت پیروزه در وساخته بگو پدرت چه ماند خشتی دو فراهم
نهاده و مشت دو خاک بر و پاشیده درویش پسر این بشنید و گفت تا
پدرت در زیر سنگهای گران برخود بجنبید پدر من به بهشت رسیده بود فرد

خر که بروی نهند کمتر بارم	بیشک آسوده تر کند رفتار قطعه
مرد درویش که بار ستم فاقه کشید	بدر مرگ همانا که سبکبار آید
وانکه در دولت و در نعمت و آسایش زیست	مردنش زینهمه شک نیست که دشوار آید
بهمه حال اسیری که ز بندی بجهد	خوشتر آنکه ز امیری که گرفتار آید

حکایت بزرگی را پرسیدم از معنی این حدیث اعدی عدوک نفسک التی بین جنبیک گفت بحکم آنکه هر آن دشمنی که با وی احسان کنی دوست گردد مگر نفس را که چندانکه مدارا بیش کنی مخالفت زیادت کند قطعه

فرشته خوی شود آدمی بکم خوردن	وگر خورد چو بهائم بیوفتد چو جماد
مراد هر که برآری مطیع امر تو گشت	خلاف نفس که فرمان دهد چو یافت مراد

جدال سعدی با مدعی در بیان توانگری و درویشی

بلکه با صاحب فراست دوستی و دشمنی بر سنگ سرنگ
و عشرت را بمیزان کرامت و تمکین بر خیالان
در محکمه بهتر خانه استراحت کردن دیدم گریان
دستمزد آوردن دیدم بر بوی یاسمین و نسترن
گلخن است و صرصر ارشدن و دشت بیابان
کاری ندارد و در ایام بهار بعیش و عشرت بشتابد و زمان
و میوه جات و بوستان و فواکهات
و زراعت و کشاورزی و فواکهات
دستور ناپایدار بخرابات فتوح و پریشان حال و
غم زده و مصیبت رسیده را شایان حال و
دو پهلوی است و خوش تر و خوش است که در بیان
تربیت نفس خود باید کرد و حکایت کرد که
و مواسا با الفقرا رعایت کردن و صلح و آشتی
نمودن و در کلام فارسی تا اینجا افتاده
سنگ و بیخ که شهرت دارد زبان عوام است
ناقرمان شده و نسخ
زبیت است فرخنده و کتاب که مراد یافت
راه بیرون نیاورد و در بحر در دوستان راه نیافت حکایت
و طاعت و عبادت خلق آش جان بلست و ایمان و

بیا تو انگران و دولت مندان افضل از گدایان و
و اعتیاج و رنج و ظالم است که فضل شمشیر
از فضل قلمزی نیست تمام و اردو کیان را فضل
است و زیادت و حمیت و دولتیان را از فقیران تفوق
العلم عند الله عزوجل محتاجان از تو انگران بهتر انتو
تمام شد الحمد لله حسن الختام

۱۲

یکی بر صورت درویشان نه بر صفت ایشان در محفلی دیدم نشسته و شنعتی
در پیوسته و در شکایت باز کرده و ذم توانگران آغاز نهاده سخن بدینجا رسانید
که درویش را دست قدرت بسته توانگر را پای ارادت شکسته بیت

گر سیمزا بدست اندر درم نیست	خداوندان نعمت را کرم نیست

مرا که پرورده نعمت بزرگانم این سخن سخت آمد گفتم ای یار توانگران
دخل مسکینان اندوخته گوشه نشینان و مقصد زایران و کهف مسافران و
متحمل بارگران از بهر راحت دیگران دست تناول بطعام آنگه نرند که متعلقان و
ریزه خوران بخورند فضله مکارم ایشان یار امل و پیران و اقارب و خویشان
توانگر اورا وقف است اندر مهمانی | زکوة و فطره و عتاق و هدی و قربانی
تو کی بدولت ایشان رسی که نتوانی | جز این دو رکعت و آنهم بصد پریشانی

اگر قدرت جود است و اگر قوت سجود توانگر از بهتر میسر شود که مال مرکبی دارند
و جامه پاک و عرض مصون و دل فارغ و قوت طاعت در لقمه لطیف است و
صحت عبادت در کسوت نظیف پیداست که از معده خالی چه قوت آید

---

۱ ف: بصورت درویشان یعنی ۲ ف: بر سر تشویش و کلاه نمدی بر سر ۳ ف: نشسته و در ۴ ف: و فرقه آورده و ۵ ف: و ذم ۶ ف: بدینجا ۷ ف: دست قدرت ۸ ف: پای ارادت ۹ ف: بیت ۱۰ ف: خداوندان ۱۱ ف: بیت ۱۲ ف: مرا که پرورده ۱۳ ف: گفتم ۱۴ ف: ای یار ۱۵ ف: مسکینان ۱۶ ف: گوشه نشینان ۱۷ ف: زایران ۱۸ ف: مسافران ۱۹ ف: بار گران ۲۰ ف: دست تناول ۲۱ ف: نرند ۲۲ ف: ریزه خوران ۲۳ ف: فضله مکارم ۲۴ ف: یار امل ۲۵ ف: اقارب ۲۶ ف: توانگر اورا ۲۷ ف: مهمانی ۲۸ ف: زکوة ۲۹ ف: توکی ۳۰ ف: جز این ۳۱ ف: اگر قدرت ۳۲ ف: اگر قوت ۳۳ ف: توانگر ۳۴ ف: مرکبی ۳۵ ف: جامه ۳۶ ف: عرض ۳۷ ف: دل فارغ ۳۸ ف: در لقمه ۳۹ ف: صحت ۴۰ ف: در کسوت ۴۱ ف: که از معده

۱ ف: درویش ۲ ف: توانگر ۳ ف: بسته ۴ ف: بیت ۵ ف: مسکینان ۶ ف: گوشه نشینان ۷ ف: زایران ۸ ف: مسافران ۹ ف: بار گران ۱۰ ف: دست تناول ۱۱ ف: نرند ۱۲ ف: ریزه خوران ۱۳ ف: فضله مکارم ۱۴ ف: یار امل ۱۵ ف: اقارب ۱۶ ف: توانگر اورا ۱۷ ف: مهمانی ۱۸ ف: زکوة ۱۹ ف: توکی ۲۰ ف: جز این ۲۱ ف: اگر قدرت ۲۲ ف: اگر قوت ۲۳ ف: توانگر ۲۴ ف: مرکبی ۲۵ ف: جامه ۲۶ ف: عرض ۲۷ ف: دل فارغ ۲۸ ف: در لقمه ۲۹ ف: صحت ۳۰ ف: در کسوت ۳۱ ف: که از معده

۱ ف: بصورت درویشان یعنی ۲ ف: بر سر تشویش و کلاه نمدی بر سر ۳ ف: نشسته و در ۴ ف: و فرقه آورده و ۵ ف: و ذم ۶ ف: بدینجا ۷ ف: دست قدرت ۸ ف: پای ارادت ۹ ف: بیت ۱۰ ف: خداوندان ۱۱ ف: بیت ۱۲ ف: مرا که پرورده ۱۳ ف: گفتم ۱۴ ف: ای یار ۱۵ ف: مسکینان ۱۶ ف: گوشه نشینان ۱۷ ف: زایران ۱۸ ف: مسافران ۱۹ ف: بار گران ۲۰ ف: دست تناول ۲۱ ف: نرند ۲۲ ف: ریزه خوران ۲۳ ف: فضله مکارم ۲۴ ف: یار امل ۲۵ ف: اقارب ۲۶ ف: توانگر اورا ۲۷ ف: مهمانی ۲۸ ف: زکوة ۲۹ ف: توکی ۳۰ ف: جز این ۳۱ ف: اگر قدرت ۳۲ ف: اگر قوت ۳۳ ف: توانگر ۳۴ ف: مرکبی ۳۵ ف: جامه ۳۶ ف: عرض ۳۷ ف: دل فارغ ۳۸ ف: در لقمه ۳۹ ف: صحت ۴۰ ف: در کسوت ۴۱ ف: که از معده

نازک ۱۲ منتخب اللغات ۵۲ ماکسر جائر یوشیدنی و جامه و رخت پوشیدنی ۱۲م

واز دست بتی چه مروت واز پای بسته چه پیر واز دست گرسنه چه خیر خیز و قطعه

شب پراگنده خسپد آنکه پدیدار نبود وجه بامدادانش
مور گرد آورد بتابستان تا فراغت بود ز مستانش

فراغت با فاقه نپیوندد و جمعیت در تنگدستی صورت نبندد یکی را تحریمه عشا بسته و دیگری منتظر عشا نشسته هرگز این بدان کی ماند بیت

خداوند مکنت بحق مشتغل پراگنده روزی پراگنده دل

پس عبادت ایشان بقبول نزدیک تر است که جمع اند و حاضر نه پریشان و پراگنده خاطر اسباب معیشت ساخته و با وراد پرداخته

عرب گوید اَعُوذُ بِاللّٰهِ مِنَ الْفَقْرِ الْمُكِبِّ وَجَوَادٍ مِنْ اَيْحَبِّ

در خبر است اَلْفَقْرُ سَوَادُ الْوَجْهِ فِي الدَّارَيْنِ گفت این شنیدی و آن نشنیدی که فرموده اَلْفَقْرُ فَخْرِي گفتم خاموش که اشارت سید عالم علیه السلام بفقر طائفه ایست که مرد میدان رضا اند و تسلیم تیر قضا نه اینان که خرقه ابرار پوشند و لقمه ادرار فروشند باعی

---

۵۱ یعنی هر چند که فقیر مستغنی است بخلاف ما شکر نعمتش فریضه است و نشکر چگونه کند که نداند که نعمت از کیست و شکر از که آن لازم است

۵۲ یعنی بگریزد

۵۳ عشا بالکسر اول تاریکی و از غروب تا نماز خفتن یا از زوال تا طلوع فجر و عشائین نماز خفتن و طعام شبگاه یعنی آنچه بعد از دو پاس روز خورند

۵۴ عشا طعام شبانگاه و در بعضی از نسخ صحیحه است عشا طعام شبانگاه و در بعضی از نسخ صحیحه است عشا طعام شبانگاه و در بعضی از نسخ صحیحه است

۵۵ یا مجهول بمعنی گسسته و دوخته

۵۶ یعنی فاعل کتاب فراغت دارد

۵۷ یعنی دوست

۵۸ یعنی فقر صفت مردان است

۵۹ یعنی فقر صفت مردان است

۶۰ یعنی فقر صفت مردان است

۶۱ یعنی فقر صفت مردان است

۶۲ یعنی فقر صفت مردان است

۶۳ یعنی فقر صفت مردان است

۶۴ یعنی فقر صفت مردان است

۶۵ یعنی فقر صفت مردان است

۶۶ یعنی فقر صفت مردان است

۶۷ یعنی فقر صفت مردان است

۶۸ یعنی فقر صفت مردان است

۶۹ یعنی فقر صفت مردان است

۷۰ یعنی فقر صفت مردان است

۷۱ یعنی فقر صفت مردان است

۷۲ یعنی فقر صفت مردان است

۷۳ یعنی فقر صفت مردان است

۷۴ یعنی فقر صفت مردان است

۷۵ یعنی فقر صفت مردان است

۷۶ یعنی فقر صفت مردان است

۷۷ یعنی فقر صفت مردان است

۷۸ یعنی فقر صفت مردان است

۷۹ یعنی فقر صفت مردان است

۸۰ یعنی فقر صفت مردان است

۸۱ یعنی فقر صفت مردان است

۸۲ یعنی فقر صفت مردان است

۸۳ یعنی فقر صفت مردان است

۸۴ یعنی فقر صفت مردان است

۸۵ یعنی فقر صفت مردان است

۸۶ یعنی فقر صفت مردان است

۸۷ یعنی فقر صفت مردان است

۸۸ یعنی فقر صفت مردان است

۸۹ یعنی فقر صفت مردان است

۹۰ یعنی فقر صفت مردان است

۹۱ یعنی فقر صفت مردان است

۹۲ یعنی فقر صفت مردان است

۹۳ یعنی فقر صفت مردان است

۹۴ یعنی فقر صفت مردان است

۹۵ یعنی فقر صفت مردان است

۹۶ یعنی فقر صفت مردان است

۹۷ یعنی فقر صفت مردان است

۹۸ یعنی فقر صفت مردان است

۹۹ یعنی فقر صفت مردان است

۱۰۰ یعنی فقر صفت مردان است

ای طبل بلند بانگ در باطن هیچ | بی توشه چه تدبیر کنی وقت پسیچ
روی طمع از خلق بپیچ ار مردی | تسبیح هزار دانه در دست مپیچ

درویش بمیعرفت نیارامد تا کارش بکفر نانجامد که کاد الفقر ان یکون کفرا که نشاید جز بوجود نعمت بر همه پوشیدن یا در استخلاص گرفتاری کوشیدن و ابنای جنس ما را بمرتبهٔ ایشان که رساند و ید علیا بید سفلی چه ماند نه بینی که حق جل ثناؤه در محکم تنزیل از نعیم اهل بهشت خبر میدهد اولئک لهم رزق معلوم بیت

تشنگان را نماید اندر خواب | همه عالم بچشم چشمهٔ آب

جواب حالیکه من این سخن بگفتم عنان طاقت درویش از دست تحمل برفت تیغ زبان برکشید و اسپ فصاحت در میدان وقاحت جهانید و گفت چندان مبالغه در وصف ایشان بکردی و سخنهای پریشان بگفتی که وهم تصور کند که تریاق اندیا کلید خانهٔ ارزاق مشتی متکبر مغرور معجب نفور مشتغل مال و نعمت و مفتتن جاه و ثروت که سخن نگویند

الا بسفاهت نظر نکنند الا بکراهت علما را بگدائی منسوب کنند و فقرا را بی سر و پائی طعنه زنند بعلت مالیکه دارند و عزت جاهیکه پندارند برتر از همه نشینند نه آن در سر دارند که سر بکسی برآرند بیچاره از قول حکیمان که گفته اند هر که بطاعت از دیگران کم است به نعمت بیش بصورت توانگر است و بمعنی درویش

فرد گر بی هنر بمال کند کبر بر حکیم	کون خرش شمار اگر گاو عنبر است

گفتم مذمت ایشان روا مدار که خداوند کرم اند گفت غلط گفتی که بندهٔ درم اند چه فائده که چون ابر آذار اند و نمی بارند و چشمهٔ آفتاب اند و بر کس نمی تابند و بر مرکب استطاعت سوار اند و نمی رانند و قدمی بهر خدا نهند و درمی بی مزد و منت و اذی ندهند مالی بمشقت فراهم آرند و بخست نگهدارند و بحسرت بگذارند چنانکه بزرگان گفته اند سیم بخیل از خاک و قتی برآید که وی در خاک رود

بیت رنج و سعی کسی نعمتی بچنگ آرد	دگر کس آید و بی رنج و سعی برآرد

جواب گفتش بر بخل خداوندان نعمت وقوف نیافته الا بعلت گدائی وگرنه هر که طمع بکسو نهد کریم و بخیلش یکی نماید محک داند که زر چیست و گدا داند

---

۵۱ بکون در فتحتانی خط دار و دم دراز نا همواری را گویند و کیر از دانی باشد ناهموار بی لطف و دانان و بی عقل

۵۲ عنبری گاو بچه سرخ تابنک یعنی گمان برده اند که عنبر از گاو است و دلیل قوی از موجود باشد و شیوع منفعت و فائده رسانیده است

۵۳ با ذال نقطه دار بروزن آزار نام ماه اول بهار است

۵۴ بی منت بی اذی بی مزاحمت

۵۵ از خاک دفن کردن

۵۶ بکسر اول و فتح ثانی و سکون سوم و فتح رابع و سکون خامس و فتح سادس و سکون سابع و فتح ثامن و سکون تاسع و فتح عاشر و سکون حادی عشر و فتح ثانی عشر و سکون ثالث عشر و فتح رابع عشر و سکون خامس عشر و فتح سادس عشر و سکون سابع عشر و فتح ثامن عشر و سکون تاسع عشر و فتح عشرین و سکون حادی و عشرین و فتح ثانی و عشرین و سکون ثالث و عشرین و فتح رابع و عشرین و سکون خامس و عشرین و فتح سادس و عشرین و سکون سابع و عشرین و فتح ثامن و عشرین و سکون تاسع و عشرین و فتح ثلثین و سکون حادی و ثلثین و فتح ثانی و ثلثین و سکون ثالث و ثلثین و فتح رابع و ثلثین و سکون خامس و ثلثین و فتح سادس و ثلثین و سکون سابع و ثلثین و فتح ثامن و ثلثین و سکون تاسع و ثلثین و فتح اربعین و سکون حادی و اربعین و فتح ثانی و اربعین و سکون ثالث و اربعین و فتح رابع و اربعین و سکون خامس و اربعین و فتح سادس و اربعین و سکون سابع و اربعین و فتح ثامن و اربعین و سکون تاسع و اربعین و فتح خمسین و سکون حادی و خمسین و فتح ثانی و خمسین و سکون ثالث و خمسین و فتح رابع و خمسین و سکون خامس و خمسین و فتح سادس و خمسین و سکون سابع و خمسین و فتح ثامن و خمسین و سکون تاسع و خمسین و فتح ستین و سکون حادی و ستین و فتح ثانی و ستین و سکون ثالث و ستین و فتح رابع و ستین و سکون خامس و ستین و فتح سادس و ستین و سکون سابع و ستین و فتح ثامن و ستین و سکون تاسع و ستین و فتح سبعین و سکون حادی و سبعین و فتح ثانی و سبعین و سکون ثالث و سبعین و فتح رابع و سبعین و سکون خامس و سبعین و فتح سادس و سبعین و سکون سابع و سبعین و فتح ثامن و سبعین و سکون تاسع و سبعین و فتح ثمانین و سکون حادی و ثمانین و فتح ثانی و ثمانین و سکون ثالث و ثمانین و فتح رابع و ثمانین و سکون خامس و ثمانین و فتح سادس و ثمانین و سکون سابع و ثمانین و فتح ثامن و ثمانین و سکون تاسع و ثمانین و فتح تسعین و سکون حادی و تسعین و فتح ثانی و تسعین و سکون ثالث و تسعین و فتح رابع و تسعین و سکون خامس و تسعین و فتح سادس و تسعین و سکون سابع و تسعین و فتح ثامن و تسعین و سکون تاسع و تسعین و فتح مائة و سکون حادی مائة و فتح ثانی مائة و سکون ثالث مائة و فتح رابع مائة و سکون خامس مائة و فتح سادس مائة و سکون سابع مائة و فتح ثامن مائة و سکون تاسع مائة و فتح الف و سکون حادی الف و فتح ثانی الف و سکون ثالث الف و فتح رابع الف و سکون خامس الف و فتح سادس الف و سکون سابع الف و فتح ثامن الف و سکون تاسع الف و فتح الفین و سکون حادی الفین و فتح ثانی الفین و سکون ثالث الفین و فتح رابع الفین و سکون خامس الفین و فتح سادس الفین و سکون سابع الفین و فتح ثامن الفین و سکون تاسع الفین و فتح ثلثة الاف و سکون حادی ثلثة الاف و فتح ثانی ثلثة الاف و سکون ثالث ثلثة الاف و فتح رابع ثلثة الاف و سکون خامس ثلثة الاف و فتح سادس ثلثة الاف و سکون سابع ثلثة الاف و فتح ثامن ثلثة الاف و سکون تاسع ثلثة الاف و فتح اربعة الاف و سکون حادی اربعة الاف و فتح ثانی اربعة الاف و سکون ثالث اربعة الاف و فتح رابع اربعة الاف و سکون خامس اربعة الاف و فتح سادس اربعة الاف و سکون سابع اربعة الاف و فتح ثامن اربعة الاف و سکون تاسع اربعة الاف و فتح خمسة الاف و سکون حادی خمسة الاف و فتح ثانی خمسة الاف و سکون ثالث خمسة الاف و فتح رابع خمسة الاف و سکون خامس خمسة الاف و فتح سادس خمسة الاف و سکون سابع خمسة الاف و فتح ثامن خمسة الاف و سکون تاسع خمسة الاف و فتح ستة الاف و سکون حادی ستة الاف و فتح ثانی ستة الاف و سکون ثالث ستة الاف و فتح رابع ستة الاف و سکون خامس ستة الاف و فتح سادس ستة الاف و سکون سابع ستة الاف و فتح ثامن ستة الاف و سکون تاسع ستة الاف و فتح سبعة الاف و سکون حادی سبعة الاف و فتح ثانی سبعة الاف و سکون ثالث سبعة الاف و فتح رابع سبعة الاف و سکون خامس سبعة الاف و فتح سادس سبعة الاف و سکون سابع سبعة الاف و فتح ثامن سبعة الاف و سکون تاسع سبعة الاف و فتح ثمانة الاف و سکون حادی ثمانة الاف و فتح ثانی ثمانة الاف و سکون ثالث ثمانة الاف و فتح رابع ثمانة الاف و سکون خامس ثمانة الاف و فتح سادس ثمانة الاف و سکون سابع ثمانة الاف و فتح ثامن ثمانة الاف و سکون تاسع ثمانة الاف و فتح تسعة الاف و سکون حادی تسعة الاف و فتح ثانی تسعة الاف و سکون ثالث تسعة الاف و فتح رابع تسعة الاف و سکون خامس تسعة الاف و فتح سادس تسعة الاف و سکون سابع تسعة الاف و فتح ثامن تسعة الاف و سکون تاسع تسعة الاف و فتح عشرة الاف و سکون حادی عشرة الاف و فتح ثانی عشرة الاف و سکون ثالث عشرة الاف و فتح رابع عشرة الاف و سکون خامس عشرة الاف و فتح سادس عشرة الاف و سکون سابع عشرة الاف و فتح ثامن عشرة الاف و سکون تاسع عشرة الاف و فتح عشرین الف و سکون حادی عشرین الف و فتح ثانی عشرین الف و سکون ثالث عشرین الف و فتح رابع عشرین الف و سکون خامس عشرین الف و فتح سادس عشرین الف و سکون سابع عشرین الف و فتح ثامن عشرین الف و سکون تاسع عشرین الف و فتح ثلثین الف و سکون حادی ثلثین الف و فتح ثانی ثلثین الف و سکون ثالث ثلثین الف و فتح رابع ثلثین الف و سکون خامس ثلثین الف و فتح سادس ثلثین الف و سکون سابع ثلثین الف و فتح ثامن ثلثین الف و سکون تاسع ثلثین الف و فتح اربعین الف و سکون حادی اربعین الف و فتح ثانی اربعین الف و سکون ثالث اربعین الف و فتح رابع اربعین الف و سکون خامس اربعین الف و فتح سادس اربعین الف و سکون سابع اربعین الف و فتح ثامن اربعین الف و سکون تاسع اربعین الف و فتح خمسین الف و سکون حادی خمسین الف و فتح ثانی خمسین الف و سکون ثالث خمسین الف و فتح رابع خمسین الف و سکون خامس خمسین الف و فتح سادس خمسین الف و سکون سابع خمسین الف و فتح ثامن خمسین الف و سکون تاسع خمسین الف و فتح ستین الف و سکون حادی ستین الف و فتح ثانی ستین الف و سکون ثالث ستین الف و فتح رابع ستین الف و سکون خامس ستین الف و فتح سادس ستین الف و سکون سابع ستین الف و فتح ثامن ستین الف و سکون تاسع ستین الف و فتح سبعین الف و سکون حادی سبعین الف و فتح ثانی سبعین الف و سکون ثالث سبعین الف و فتح رابع سبعین الف و سکون خامس سبعین الف و فتح سادس سبعین الف و سکون سابع سبعین الف و فتح ثامن سبعین الف و سکون تاسع سبعین الف و فتح ثمانین الف و سکون حادی ثمانین الف و فتح ثانی ثمانین الف و سکون ثالث ثمانین الف و فتح رابع ثمانین الف و سکون خامس ثمانین الف و فتح سادس ثمانین الف و سکون سابع ثمانین الف و فتح ثامن ثمانین الف و سکون تاسع ثمانین الف و فتح تسعین الف و سکون حادی تسعین الف و فتح ثانی تسعین الف و سکون ثالث تسعین الف و فتح رابع تسعین الف و سکون خامس تسعین الف و فتح سادس تسعین الف و سکون سابع تسعین الف و فتح ثامن تسعین الف و سکون تاسع تسعین الف و فتح مائة الف و سکون حادی مائة الف و فتح ثانی مائة الف و سکون ثالث مائة الف و فتح رابع مائة الف و سکون خامس مائة الف و فتح سادس مائة الف و سکون سابع مائة الف و فتح ثامن مائة الف و سکون تاسع مائة الف و فتح الف الف و سکون حادی الف الف و فتح ثانی الف الف و سکون ثالث الف الف و فتح رابع الف الف و سکون خامس الف الف و فتح سادس الف الف و سکون سابع الف الف و فتح ثامن الف الف و سکون تاسع الف الف و فتح الفین الف و سکون حادی الفین الف و فتح ثانی الفین الف و سکون ثالث الفین الف و فتح رابع الفین الف و سکون خامس الفین الف و فتح سادس الفین الف و سکون سابع الفین الف و فتح ثامن الفین الف و سکون تاسع الفین الف و فتح ثلثة الاف الف و سکون حادی ثلثة الاف الف و فتح ثانی ثلثة الاف الف و سکون ثالث ثلثة الاف الف و فتح رابع ثلثة الاف الف و سکون خامس ثلثة الاف الف و فتح سادس ثلثة الاف الف و سکون سابع ثلثة الاف الف و فتح ثامن ثلثة الاف الف و سکون تاسع ثلثة الاف الف و فتح اربعة الاف الف و سکون حادی اربعة الاف الف و فتح ثانی اربعة الاف الف و سکون ثالث اربعة الاف الف و فتح رابع اربعة الاف الف و سکون خامس اربعة الاف الف و فتح سادس اربعة الاف الف و سکون سابع اربعة الاف الف و فتح ثامن اربعة الاف الف و سکون تاسع اربعة الاف الف و فتح خمسة الاف الف و سکون حادی خمسة الاف الف و فتح ثانی خمسة الاف الف و سکون ثالث خمسة الاف الف و فتح رابع خمسة الاف الف و سکون خامس خمسة الاف الف و فتح سادس خمسة الاف الف و سکون سابع خمسة الاف الف و فتح ثامن خمسة الاف الف و سکون تاسع خمسة الاف الف و فتح ستة الاف الف و سکون حادی ستة الاف الف و فتح ثانی ستة الاف الف و سکون ثالث ستة الاف الف و فتح رابع ستة الاف الف و سکون خامس ستة الاف الف و فتح سادس ستة الاف الف و سکون سابع ستة الاف الف و فتح ثامن ستة الاف الف و سکون تاسع ستة الاف الف و فتح سبعة الاف الف و سکون حادی سبعة الاف الف و فتح ثانی سبعة الاف الف و سکون ثالث سبعة الاف الف و فتح رابع سبعة الاف الف و سکون خامس سبعة الاف الف و فتح سادس سبعة الاف الف و سکون سابع سبعة الاف الف و فتح ثامن سبعة الاف الف و سکون تاسع سبعة الاف الف و فتح ثمانة الاف الف و سکون حادی ثمانة الاف الف و فتح ثانی ثمانة الاف الف و سکون ثالث ثمانة الاف الف و فتح رابع ثمانة الاف الف و سکون خامس ثمانة الاف الف و فتح سادس ثمانة الاف الف و سکون سابع ثمانة الاف الف و فتح ثامن ثمانة الاف الف و سکون تاسع ثمانة الاف الف و فتح تسعة الاف الف و سکون حادی تسعة الاف الف و فتح ثانی تسعة الاف الف و سکون ثالث تسعة الاف الف و فتح رابع تسعة الاف الف و سکون خامس تسعة الاف الف و فتح سادس تسعة الاف الف و سکون سابع تسعة الاف الف و فتح ثامن تسعة الاف الف و سکون تاسع تسعة الاف الف و فتح عشرة الاف الف و سکون حادی عشرة الاف الف و فتح ثانی عشرة الاف الف و سکون ثالث عشرة الاف الف و فتح رابع عشرة الاف الف و سکون خامس عشرة الاف الف و فتح سادس عشرة الاف الف و سکون سابع عشرة الاف الف و فتح ثامن عشرة الاف الف و سکون تاسع عشرة الاف الف و فتح عشرین الف الف و سکون حادی عشرین الف الف و فتح ثانی عشرین الف الف و سکون ثالث عشرین الف الف و فتح رابع عشرین الف الف و سکون خامس عشرین الف الف و فتح سادس عشرین الف الف و سکون سابع عشرین الف الف و فتح ثامن عشرین الف الف و سکون تاسع عشرین الف الف و فتح ثلثین الف الف و سکون حادی ثلثین الف الف و فتح ثانی ثلثین الف الف و سکون ثالث ثلثین الف الف و فتح رابع ثلثین الف الف و سکون خامس ثلثین الف الف و فتح سادس ثلثین الف الف و سکون سابع ثلثین الف الف و فتح ثامن ثلثین الف الف و سکون تاسع ثلثین الف الف و فتح اربعین الف الف و سکون حادی اربعین الف الف و فتح ثانی اربعین الف الف و سکون ثالث اربعین الف الف و فتح رابع اربعین الف الف و سکون خامس اربعین الف الف و فتح سادس اربعین الف الف و سکون سابع اربعین الف الف و فتح ثامن اربعین الف الف و سکون تاسع اربعین الف الف و فتح خمسین الف الف و سکون حادی خمسین الف الف و فتح ثانی خمسین الف الف و سکون ثالث خمسین الف الف و فتح رابع خمسین الف الف و سکون خامس خمسین الف الف و فتح سادس خمسین الف الف و سکون سابع خمسین الف الف و فتح ثامن خمسین الف الف و سکون تاسع خمسین الف الف و فتح ستین الف الف و سکون حادی ستین الف الف و فتح ثانی ستین الف الف و سکون ثالث ستین الف الف و فتح رابع ستین الف الف و سکون خامس ستین الف الف و فتح سادس ستین الف الف و سکون سابع ستین الف الف و فتح ثامن ستین الف الف و سکون تاسع ستین الف الف و فتح سبعین الف الف و سکون حادی سبعین الف الف و فتح ثانی سبعین الف الف و سکون ثالث سبعین الف الف و فتح رابع سبعین الف الف و سکون خامس سبعین الف الف و فتح سادس سبعین الف الف و سکون سابع سبعین الف الف و فتح ثامن سبعین الف الف و سکون تاسع سبعین الف الف و فتح ثمانین الف الف و سکون حادی ثمانین الف الف و فتح ثانی ثمانین الف الف و سکون ثالث ثمانین الف الف و فتح رابع ثمانین الف الف و سکون خامس ثمانین الف الف و فتح سادس ثمانین الف الف و سکون سابع ثمانین الف الف و فتح ثامن ثمانین الف الف و سکون تاسع ثمانین الف الف و فتح تسعین الف الف و سکون حادی تسعین الف الف و فتح ثانی تسعین الف الف و سکون ثالث تسعین الف الف و فتح رابع تسعین الف الف و سکون خامس تسعین الف الف و فتح سادس تسعین الف الف و سکون سابع تسعین الف الف و فتح ثامن تسعین الف الف و سکون تاسع تسعین الف الف و فتح مائة الف الف و سکون حادی مائة الف الف و فتح ثانی مائة الف الف و سکون ثالث مائة الف الف و فتح رابع مائة الف الف و سکون خامس مائة الف الف و فتح سادس مائة الف الف و سکون سابع مائة الف الف و فتح ثامن مائة الف الف و سکون تاسع مائة الف الف و فتح الف الف الف و سکون حادی الف الف الف و فتح ثانی الف الف الف و سکون ثالث الف الف الف و فتح رابع الف الف الف و سکون خامس الف الف الف و فتح سادس الف الف الف و سکون سابع الف الف الف و فتح ثامن الف الف الف و سکون تاسع الف الف الف و فتح الفین الف الف و سکون حادی الفین الف الف و فتح ثانی الفین الف الف و سکون ثالث الفین الف الف و فتح رابع الفین الف الف و سکون خامس الفین الف الف و فتح سادس الفین الف الف و سکون سابع الفین الف الف و فتح ثامن الفین الف الف و سکون تاسع الفین الف

که ممسک کیست گفتا به تجربت آن میگویم که متعلقان بر وی رنجند و (از مودن ۱۲) (یعنی مذم و عتاب ۱۲)
غلیظان[۱] شدید بر او بگمارند تا بار عزیزان ندهند و دست جفا بر سینهٔ[۲]
صالحان و اهل تمیز نهند و گویند کس اینجا نیست و بحقیقت پیست ۱۲ گفته باشند بیت

آنرا که عقل و همت و تدبیر رای نیست	خوش گفت پرده دار که کس در سرای نیست

(عاجب ۱۲)

گفتم بعد از انکه از دست متوقعان بجان[۴] آمد و از رقعه گدایان بفغان و
محال[۵] عقل است که اگر ریگ بیابان رشود چشم گدایان پر شود شعر
(۱۲ ریگ بزرگ)

دیدهٔ[۶] اهل طمع به نعمت دنیا	پر نشود همچنان که چاه به شبنم

هر کجا سختی دیدهٔ تلخی کشیدهٔ را بینی خود را بشرهٔ[۷] در کارهای مخوف انداز
(یعنی بر هلاک ۱۲)
و از توابع[۸] آن نه پرهیزد و از عقوبت ایزد نه هراسد و حلال از حرام نشناسد

قطعه سگی را گر کلوخی بر سر آید	ز شادی بر جهد کان استخوانیست
اگر نغشی[۹] دو کس بر دوش دارند	لئیم الطبع پندارد که خوانیست

(بخیل ۱۲)

اما صاحب دنیا که بعین عنایت حق ملحوظ است و بحلال از حرام محفوظ
من همان[۱۰] انکار که تقریر این سخن نکنم و بیان و برهان[۱۱] نیاورم انصاف

---

۱ غلیظ و جلاظ ما بالضم سطبر ۲ منتخب اللغات ۳ خفی درشت ۱۲ منتخب اللغات ۴ انجا بان ۱۲ عزیزان را بزرگان و مهتران ۱۲ عزیز در این عبارت صفت قول المرجا نامکرر در این عبارت که گفت کس دو معنی دارد یکی بکار برده نزدیک که گفت کس نیست یعنی هیچ کس نیست و دیگر بکار برده نزدیک که گفت کس هست یعنی شخص آدمی ۲ دوم مردمک چشم ۳ راست میگوید یعنی راست میگوید ۴ یعنی بجان ۵ یعنی اول معنی اول مراد است و از دوم نیست چه از اول خیابان ۱۲ ۶ یعنی آمدن و رفتن ۷ یعنی آمدن از خیابان ۱۲ آمدن و رفتن ۸ یعنی از توابع آن است بگذار از گفتن تو نیز متوقعانست که اینجا ایراد دارد و چیزی نیست ۹ یعنی از خیابان ۱۲ آمده ۱۲ ۱۰ وزن این گدایان بفغان شعر گدایان شعر گدایان و دیباچه مکرر شد ۱۱ یعنی وزن شعر چون وزن شعر ۱۲ است ۱۲ یعنی از توابع کار ما ای مخوف اول از ردی است ۱۲ ۱۳ یعنی از توابع کار ما ای مخوف حرص ۱۲ ۱۴ یعنی چنانکه قطع شدن دست و پیش و کوش از توابع یعنی مبتع تابع و یعنی لیل آینده ۱۲ ۱۵ برداشتن و پیروی کردن ۱۲ است ۱۲ ۱۶ جنازه نامرده و لیکن مرده را بر سر خواهند و بیان النعش سریر میت ۱۲ ۱۷ یعنی سبب موجود سر انبات منتخب ۱۸ یعنی محفوظ ۱۲ ۱۹ و بیرون بردن چیزهای حلال از حرام محفوظ ۱۲ ۲۰ منتخب اللغات ۲۱ یعنی بر انصاف ده ۱۲ ۲۲ مصدری میگوید یعنی از گریستن و گریانیدن ۲۳ یعنی انکار ای بیان ۱۲ ۲۴ یعنی بر انصاف ده ۱۲ ۲۵ یعنی بر انصاف ده ۱۲ ۲۶ یعنی بر انصاف ده ۱۲

۴ محال عقلی است ۱۲ انتار احمد بریلوی سلمہ اللہ القوی

از تو توقع دارم که هر گز دیدی دست دغائی[۵۱] بر کتف بسته یا بینوائی بزندان
در نشسته یا پرده معصومی دریده یا کفی از معصم[۵۳] بریده الا بعلت درویشی
شیر مردان را کم ضرورت در تنگنها گرفته اند و کعبها[۵۵] سفته و مختل است
اینکه یکی را از درویشان نفس امّاره مرادی طلب کند چون قوت
احصانش نباشد بعصیان مبتلا گردد که بطن[۵۷] و فرج[۵۸] توأمند یعنی
دو فرزند یک شکم مادام که این یکی بر جایست این دیگر بر پاشنه ام
که درویشی را با حدّتی[۵۹] بر عنبتی[۶۰] بدیدند با آنکه شر مساری بر دنبم[۶۱] سنگساری[۶۲]
بود گفت ای مسلمانان قوت ندارم که زن کنم و طاقت نه که صبر چه کنم
ازدهانیه[۶۴] فی الاسلام و از جمله موجب[۶۵] سکون و جمعیت درون
که تو انگران را میسّر میشود یکی آنکه هر شب ضیفی[۶۶] در بر گیرند و هر روز بدو جوانی[۶۷]
از سر گیرند صبح تابان بر آدست[۶۸] از صباحت و بر دل و سر خرامان زپای

از خجالت او در گل بیت	
بخون[۶۹] عزیزان فرو برده چنگ	سر انگشتها کرده عناب رنگ

۵۱ دغائی بدون ها بمعنی دغا است و در فرق فعالی و فعلی رجوع شود بدیباچه ۱۲ منه
۵۲ معصوم بالکسر محل عصمت خود کسی را دانستن و نگاه داشتن از گناه و بالفتح معصوم از عصمت ۱۲ منه
۵۳ معصم بالکسر جای دست و بالفتح دست ۱۲ منه
۵۴ بضم و بفتحتین ۱۲ منه
۵۵ کعبها بفتح اشانگ که از قاب گردد و بازی گویند و پاره ای از گوسپند را کعب گویند ۱۲ منه
۵۶ یعنی اصل مجاز است ۱۲ منه
۵۷ بطن بالفتح شکم و فرج بالفتح و کسر فاء و ضم راء و تشدید جیم فرزند ۱۲ منه
۵۸ توأمان بالضم جمع و دون چیزی شناختن و اهتمام محتوی و در تنگ و تنگافت و جای تنگ بهم و عجلت و جز آن ۱۲ منه
۵۹ قوله حدّتی بالفتح حدّت و تیزی و سختی و بالکسر یکبار ۱۲ منه
۶۰ عنبتی بالفتح عنبت و بالکسر یکبار ۱۲ منه
۶۱ دنبم بالفتح دنبه و بالکسر یکبار ۱۲ منه
۶۲ سنگساری بکاف فارسی ۱۲ منه
۶۴ ازدهانیه بالفتح و کسر دال و سکون هاء و فتح نون و یاء و هاء ۱۲ منه
۶۵ موجب بالفتح و کسر جیم ۱۲ منه
۶۶ ضیفی بالفتح و کسر ضاد و تشدید یاء ۱۲ منه
۶۷ جوانی بالفتح و کسر جیم ۱۲ منه
۶۸ آدست بالفتح و کسر دال و سکون سین و فتح تاء ۱۲ منه
۶۹ بخون بالفتح و کسر خاء و سکون واو و فتح نون ۱۲ منه

محالست که با حسن طلعت او گرد مناهی گرد و یارای تباهی نه فرد

دلی که حور بهشتی ربود و یغما کرد | که التفات کند بر بتان یغمائی

شعر مَن کانَ بَینَ یَدَیهِ ما اشتَهی رُطَبٌ
هر که باشد در برو پیشش از آن چه می خواهد خرمای تر
یُغنیهِ ذٰلِکَ مِن رَجمِ العَناقیدِ
بی پرواست از دشواری این امر از سنگ زدن خوشه های انگور

اغلب تهیدستان دامن عصمت بمعصیت آلایند و گر سنگان بر بایند فرد

چون سگ درنده گوشت یافت نپرسد | کین شتر صالح است یا خر دجال

چه پایه مستوران بعلت درویشی در عین فساد افتاده اند و عرض گرامی را بباد در شت نامی بر داده فرد

با گرسنگی قوت پرهیز نماند | افلاس عنان از کف تقوی بستاند

آنگه گفتی در بر بی مسکینان ببندند | حاتم طائی که بیابان نشین بود اگر شهری بودی از جوش گدایان بیچاره شدی و جامه بر و پاره کردندی چنانکه در طیبات آمده است فرد

در من نگرد تا دگران چشم ندارند | کز دست گدایان نتوان کرد توانی

گفتا نه که من بر حال ایشان رحمت می برم گفتم نه که بر مال ایشان حسرت

میخوری مادرین گفتار و هر دو بهم گرفتار هر بیذقی که براندی بدفع
پیاده شطرنج لیکن بکبر شهرت داد
آن کوشیدی و هر شاهی که بخواندی بلرزین بپوشیدی تا نقد کسیه
همت در باخت و نیز جعبهٔ حجت همه بینداخت قطعه

هان تا سپر نیفگنی از حملهٔ فصیح — کو را جز این مبالغه مستعار نیست
وین زر و زور معرفت که سنخندان السنجع گوی — بر در سلاح دارد و کس در حصار نیست

تا عاقبت الامر دلیلش نماند و دلیلش کردم دست تعدی دراز کرد و
بیهده گفتن آغاز و سنت جاهلان است که چون بدلیل از خصم فرو مانند
سلسلهٔ خصومت جنبانند چون آزر بت تراش که بحجت با پسر برنیامد
بجنگ بر خاست لئن لم تنته لارجمنك و شنامم داد و سقطش گفتم

گریبانم دریدند نخدانش گرفتم — قطعه او در من و من در وفتاده
خلق از پی ما دوان و خندان — انگشت تعجبی جهانی
از گفت و شنید ما بدندان — القصه مرافعه این سخن پیش

قاضی بر دیم و بحکومت عدل آشنی شدیم تا حاکم مسلمان مصلحتی

ای عاجز نشوی از خصم فصیح یعنی گویندگی
ای چند بخندان این دوان فریم آوردی
راستی کن و بخندان بیم آوردی
دارد و دردم فزاید
خصومت کنند
نام پیغمبر ما علیه السلام است و بعضی گویند
نام پدر ابراهیم علیه السلام است و بعضی گویند
برادرزاده یعنی باشد
ظلام
مذکور است
پیخته و دزده و خنده کنند
هر دو صفت
وایجا مراد از فصاحت
میان ما بعدل
دشمن تا نیاید
کبر اندی ای پیش کردی از
دستور شطرنج باز
بسا طرفه که بعد از
عدد و عدد
زور و زر هیچ تا
کند و بعوض آن
بهیچ در نیاید
بهانه ساز
وقتی بنا مناسب
بهیده محقق بیهوده
عداوت و دشمنی
طبع شوخ
بحجاب شام
دانم که خصم را
بهیده در برابر

بجویید و میان توانگران و درویشان فرقی بگویید قاضی چون حالت ما بدید
و منطق بشنید سر بجیب تفکر فرو برد و پس از تامل بسیار سر برآورد و
گفت ای که تو انگران را ثنا گفتی و بر درویشان جفا روا داشتی
بدانکه هر جا که گل است خار است و با خمر خمار است و بر سر گنج مار است و
آنجا که دُر شهوار است نهنگ مردم خوار است لذت عیش دنیا را لذعهٔ
اجل دریی است و نعیم بهشت را دیوار مکاره در پیش بیت

خورد شمن چیکند گر نکند طالب دوست	گنج و مار و گل و خار و غم و شادی بهم اند

نظر نکنی در بستان که بید مشک است و چوب خشک و همچنین در زمرهٔ توانگران
شاکر اند و کفور و در حلقهٔ درویشان صابر اند و ضجور

بیت اگر ز آله هر قطره در شدی	چو خر مهره بازار از و پر شدی

مقربان حضرت جل و علا توانگرانی اند درویش سیرت و درویشان توانگر
همت و مهین توانگران آنست که غم درویش خورد و بهین
درویشان آنکه کم توانگران گیرد و من یتوکل علی الله فهو حسبه

پس خدا آگاهی است مرادرا ۱۲ دیکه توکل و اعتماد کند بر ذاتی خدا

پس روی عتاب از من بجانب درویش کرد و گفت ای که گفتی تو انگران مشتغل اند و ساهی و مست ملاهی نعم طائفه هستند برین صفت که بیان کردی قاصر همت کافر نعمت که ببرند و بنهند و نخورند و ندهند و اگر بمثل باران نبارد و یا طوفان جهان بردارد با عتماد مکنت خویش از محنت درویش نپرسند و از خدای نترسند و گویند

بیت گر از نیستی دیگری شد هلاک ترا هست بطر از طوفان چه باک

شعر وَرَاکِبَاتٍ نِیَاقًا فِی هَوَادِجِهَا لَمْ یَلْتَفِتْنَ اِلٰی مَنْ غَاصَ فِی الْکُتُبِ

بیت نمد پوشان چو گلیم خویش بر زین بزنند گویند چه غم گر همه عالم مردند

قومی برین نمط که شنیدی و طائفه خوان نعمت نهاده و دست کرم گشاده طالب نام اند و مغفرت و صاحب دنیا و آخرت چون بندگان حضرت پادشاه عادل موید مظفر مالک ازمه انام حامی ثغور اسلام وارث ملک سلیمان اعدل ملوک زمان مظفر الدنیا والدین

طائفہ ہستند ای این امر کہ تو بیان کردی کہ کل تو انگران در دولت ایشان بدین صفت بخل و امساک و دنی و خودرو متصف باشند قاعدہ کلیہ نیست اگر شاذ و نادر متصف باشد قاعدہ بدین صفت اخذ کردن اوصاف حمیدہ ایشان را بیان کردم کہ قیام زمین و آسمان بدست ایشان است و کنز و دفینہ در زمین و آسمان بر تصرف ایشان صفت اندک تو بیان کردی چو گنج آبا و اجداد نشمارد و بخیل و حریص و ظالم و ستمگار دیده میشود دولت دو بهابت از تو در دو روز و تو در دولت نماند و حصول نخواهد یافت و دوستی ایشان چون دشمنی دیرپا نباشد و بعین واحد بنا سالم از حضرت و مدعالم دادن و زکوٰۃ مال ادا کردن کار احتمان است و از بن مال دخیره نمودہ سود خوردن وفا نکرده کار غفلا کرد است از دست رفتہ باز نیاید نخواهد یافت ۱۲

۵۱ تحریر از تحقیق نشده است ۱۲

۵۲ نعم طائفہ خوان نعمت نهاده و دست کرم گشاده ۱۲

۵۳ بالضم باران سخت و تاک کہ از زمین بر آید و همه را غرق کند ۱۲

۵۴ مالک شد تو ملک ندارد ۱۲ بها ۱۲

۵۵ علت جزای شرط محذوف است یعنی اگر سیکا سا مانی دیگری نداشت ۱۲

۵۶ نام مرغی مردم خوار که تو را سا مان بروی نخواهد ماند ۱۲

۵۷ بے سر و سامانی ۱۲

۵۸ ای حال ۱۲

۵۹ ای طالب خیر خواه ۱۲

۶۰ بالضم و تشدید ۱۲

۶۱ بفتح لام نیز مناسب ۱۲

۶۲ سوده ۱۲

۱ یک ماہ بیک مساعت ملی میشود ۱۲ اشار احمد بریلوی سلمہ

اتابک ابوبکر بن سعد بن زنگی اَدام اللّٰه اَیّامَه ونصر اعلامَه قطعه

پدر بجای پسر هرگز این کرم نکند — که دست جود تو با خاندان آدم کرد
خدای خواست که بر عالمی ببخشاید — ترا برحمت خود پادشاه عالم کرد

قاضی چون این سخن بدین غایت برسانید واز حد قیاس ما بسی مبالغت درگذرانید بمقتضای حکم قصا رضا دادیم واز ما مضی درگذشتیم وبعد از مجاز اطریق مدارا گرفتیم وسر بندگی بر قدم یکدگر نهادیم وبوسه بر سر روی هم دادیم وختم سخن برین دو بیت کردیم قطعه

مکن زگردش گیتی شکایتی درویش — که تیره بختی اگر هم برین نسق مردی
تو انگرا چو دل و دست کامگار انست — بخور بده بخش که دنیا و آخرت بردی

تمام شد باب هفتم

باب هشتم در آداب صحبت

حکمت مال از بهر آسایش عمرست نه عمر از بهر گردکردن مال عاقلی را پرسیدند نیکبخت کیست وبدبخت چیست گفت نیکبخت آنکه خود زیست وکشت

۱ همیشه دولت او را بیار ایاد کرد ۲ دولت او را بیاری دهد ۳ نصر اعلامه یعنی پادشاه ۴ یعنی نیز بهای او را ۱۲ ۵ یعنی رحمت است بر بازماندگان ۶ یعنی تو بر مردم رحمت است تا خدا بر تو رحمت کند ۷ یعنی ای اگر نه شفیع مجازات است یعنی ۸ نمودیم ۱۲ ۹ یعنی تصرف و سزای یکدیگر دادن و این تصرف ۱۰ یعنی مختصر فارسیان است یا مگر موراست ۱۱ یعنی عذر آوردن ۱۲ یعنی عوض گذشته برای عذر آوردن ۱۳ یعنی حاصل شد قرا حفظ از دنیا ۱۴ یعنی انفاق ۱۲ یعنی سوری یعنی در دنیا ۱۵ یعنی خاطر ۱۲ یعنی خاطر ۱۶ یعنی خاطر ۱۷ یعنی خاطر ۱۸ یعنی خاطر ۱۹ یعنی خاطر ۲۰ یعنی خاطر ۲۱ یعنی خاطر ۲۲ یعنی خاطر ۲۳ یعنی خاطر ۲۴ یعنی خاطر ۲۵ یعنی خاطر ۲۶ یعنی خاطر ۲۷ یعنی خاطر ۲۸ یعنی خاطر ۲۹ یعنی خاطر ۳۰ یعنی خاطر ۳۱ یعنی خاطر ۳۲ یعنی خاطر ۳۳ یعنی خاطر ۳۴ یعنی خاطر ۳۵ یعنی خاطر ۳۶ یعنی خاطر ۳۷ یعنی خاطر ۳۸ یعنی خاطر ۳۹ یعنی خاطر ۴۰ یعنی خاطر ۴۱ یعنی خاطر ۴۲ یعنی خاطر ۴۳ یعنی خاطر ۴۴ یعنی خاطر ۴۵ یعنی خاطر ۴۶ یعنی خاطر ۴۷ یعنی خاطر ۴۸ یعنی خاطر ۴۹ یعنی خاطر ۵۰ یعنی خاطر ۵۱ یعنی خاطر ۵۲ یعنی خاطر ۵۳ یعنی خاطر ۵۴ یعنی خاطر ۵۵ یعنی خاطر ۵۶ یعنی خاطر ۵۷ یعنی خاطر ۵۸ یعنی خاطر ۵۹ یعنی خاطر ۶۰ یعنی خاطر ۶۱ یعنی خاطر ۶۲ یعنی خاطر ۶۳ یعنی خاطر ۶۴ یعنی خاطر ۶۵ یعنی خاطر ۶۶ یعنی خاطر ۶۷ یعنی خاطر ۶۸ یعنی خاطر ۶۹ یعنی خاطر ۷۰ یعنی خاطر ۷۱ یعنی خاطر ۷۲ یعنی خاطر ۷۳ یعنی خاطر ۷۴ یعنی خاطر ۷۵ یعنی خاطر ۷۶ یعنی خاطر ۷۷ یعنی خاطر ۷۸ یعنی خاطر ۷۹ یعنی خاطر ۸۰ یعنی خاطر ۸۱ یعنی خاطر ۸۲ یعنی خاطر ۸۳ یعنی خاطر ۸۴ یعنی خاطر ۸۵ یعنی خاطر ۸۶ یعنی خاطر ۸۷ یعنی خاطر ۸۸ یعنی خاطر ۸۹ یعنی خاطر ۹۰ یعنی خاطر ۹۱ یعنی خاطر ۹۲ یعنی خاطر ۹۳ یعنی خاطر ۹۴ یعنی خاطر ۹۵ یعنی خاطر ۹۶ یعنی خاطر ۹۷ یعنی خاطر ۹۸ یعنی خاطر ۹۹ یعنی خاطر ۱۰۰ یعنی خاطر

وبدبخت آنکہ مرد و ہشت بیت — لکن نماز بران ہیچکس کہ ہیچ نکرد
کہ عمر در سر تحصیل مال کرد و نخورد — حکمت موسیٰ علیہ السلام

قارون را نصیحت کرد کہ احسن کما احسن اللہ الیک

نشنید عاقبتش شنیدی قطعہ

آنکس کہ بدینار و درم خیر نبیند و خت — سر عاقبت اندر سر دینار و درم کرد
خواہی کہ متمتع شوی از دنیا و عقبیٰ — با خلق کرم کن چو خدا با تو کرم کرد

عرب گوید جد ولا تمنن لان الفائدۃ الیک عائدۃ

یعنی بہ بخش و منت منہ کہ نفع آن بتو باز می گردد قطعہ

درخت کرم ہر کجا بیخ کرد — گذشت از فلک شاخ و بالای او
گر امیدداری کز و برخوری — بمنت منہ ارہ برپای او قطعہ

شکر خدای کن کہ موفق شدی بخیر — زانعام و فضل او نہ معطل گذاشت
منت منہ کہ خدمت سلطان ہمی کنی — منت شناس ازو کہ بخدمت بداشت

حکمت دو کس رنج بیہودہ برند و سعی بیفائدہ کردند یکی آنکہ اندوخت و نخورد دیگر کشتی ساخت و بدریا نبرد

---

۵۱ یعنی ترسش در وعدہ گاری منع نمایست از روی بہتر ہاری و کشت ۱۲ خ فرش ۱۲ ۵۲ ظاہر است کہ بیان آن بہ یکبس مصرع دوم است و دلالت بر بیان آن بہ یکبس کان کہ بیچ کرد تبلیغ باشد یعنی نادان شخص من کہ عمر در تحصیل مال صرف کردم نمایم آن را چہ اگر او بیچ کار نکرد پس شخصے کہ بیچ کار نکرد و مال نخورد بہتر ۱۲ ۵۳ ای تشبہ کما احسن اللہ الیک یعنی چنانکہ ۵۴ یعنی پسندیدہ نیست ۵۵ ای فوائد جمع کردہ ۵۶ برخورداری یافتہ ۱۲ ۵۷ ای حاصل ۵۸ ای ثمرہ ۵۹ ای خوردہ ۱۲ ۶۰ ای تقدیر ترا قبول کردہ ۱۲ ۶۱ ای ہمت

نفع ۱۲ ۵۱ ای فرد قدر نیست ۱۲ ۵۲ انفاق کند ۵۳ ای کس ۵۴ ای عمل ۵۵ ای نکرد ۵۶ یعنی ۵۷ یعنی کن چنانکہ ۵۸ ای تسلیم کنیدا ۵۹ ای نوا ۶۰ جمع کرد ۶۱ ای عمل

دنیا را زبان نہ بیچ ۱۲ ۵۱ ای ہمچو ۵۲ ای کس ۵۳ ای ہمچو ۵۴ ای ہمچو ۵۵ ای ہمچو ۵۶ ای ہمچو ۵۷ ای ہمچو ۵۸ ای ہمچو ۵۹ ای ہمچو ۶۰ ای ہمچو ۶۱ ای ہمچو

یافت وشاخہا ۱۲ ۵۱ ای ہمچو ۵۲ ای ہمچو ۵۳ ای ہمچو ۵۴ ای ہمچو ۵۵ ای ہمچو ۵۶ ای ہمچو ۵۷ ای ہمچو ۵۸ ای ہمچو ۵۹ ای ہمچو ۶۰ ای ہمچو ۶۱ ای ہمچو

---

۵۱ یعنی

در نخوردو دیگر آنکه آموخت و نکرد مثنوی

علم چندانکه بیشتر خوانی — چون عمل در تو نیست نادانی
نه محقق بود نه دانشمند — چارپایی بر او کتابی چند

حکمت علم از بهر دین پروردن است نه از بهر دنیا خوردن بیت

هر که پرهیز و علم و زهد فروخت — خرمنی گرد کرد و پاک بسوخت

پند عالم ناپرهیزگار کور مشعله دار است بهدی بدهو لا یهتدی بیت

بیفایده هر که عمر در باخت — چیزی نخرید و زر بینداخت

پند ملک از خردمندان جمال گیرد و دین از پرهیزگاران کمال

یا بد پادشاهان به نصیحت خردمندان ازان محتاج ترند که خردمندان بقربت پادشاهان قطعه

پندی اگر بشنوی ای پادشاه — در همه دفتر به ازین پند نیست
جز بخردمند مفرما عمل — گرچه عمل کار خردمند نیست

حکمت سه چیز پایدار نماند مال بی تجارت و علم بی بحث و ملک بی سیاست

۵۹ تا ملک از ظالمان خالی شود ۱۲

قطعه وقتی بلطیفی گوی مدارا و مردمی | باشد که در کمند قبول آوری دلی
وقتی بقهر گوی که صد کوزه نبات | گه گه چنان بکار نیاید که حنظلی

حکمت رحم آوردن بر بدان ستم است بر نیکان و عفو کردن از ظالمان جور است بر درویشان بیت

خبیث را چو تعهد کنی و بنوازی | بدولت تو گنه میکند بانبازی

پند بر دوستی پادشاه اعتماد نتوان کرد و بر آواز خوش کودکان که آن بخیالی مبدل شود و این بخوابی متغیر گردد شعر

معشوق هزار دوست را اول نهی | در میدهی آن دل بجدائی بنهی

پند هر آن سری که داری با دوست در میان منه و اگرچه مخلص باشد چه دانی که وقتی دشمن گردد و هر گزندی که توانی بدشمن مرسان که باشد که وقتی دوست گردد پند رازی که نهان خواهی با کس در میان منه و اگرچه دوست باشد که مر آن دوست را نیز دوستان باشند و همچنین علی التسلسل

قطعه خامشی به که ضمیر دل خویش | با کسی گفتن و گفتن که مگوی

ای سلیم آب از سر چشمه بند — که چو پر شد نتوان بستن بجوی

بیت سخنی در نهان نباید گفت — کان سخن بر ملا نشاید گفت

حکمت دشمن ضعیف که در طاعت آید و دوستی نماید مقصودی جز این نیست که دشمن قوی گردد و گفته اند بر دوستی دوستان اعتماد نیست تا بتملق دشمنان چه رسد و هر که دشمن کوچک را حقیر شمارد بدان ماند که آتش اندک را مهمل می گذارد قطعه

امروز بکش چو می توان کشت — کآتش چو بلند شد جهان بسوخت

مگذار که زه کند کمان را — دشمن که به تیر میتوان دوخت

پند سخن در میان دو دشمن چنان گوی که اگر دوست گردد شرم زده نباشی

قطعه میان دو تن جنگ چون آتش است — سخن چین بدبخت هیزم کش است

کند این و آن خشک و تر پاره دل — وی اندر میان کور بخت و خجل

میان دو تن آتش افروختن — نه عقل ست خود در میان سوختن

قطعه در سخن با دوستان آهسته باش — تا ندارد دشمن خونخوار گوش

---

۱ ای ابتدای خیر تو فضیل و ۲ قابل بستن باشد ۳ راکه بملا نشاید گفت در نهان آنرا نباید گفت ۴ چنانچه در س ۱۲ گذشته یعنی ۵ جدا بین الحبیب ۱۲ ص ۱۲ بضم اول ۶ دشمن ضعیف و دوست شده یعنی ۷ دشمن قوی و دوست شده یعنی ۸ ای چه اعتماد ۹ ای بدان شایست ۱۰ ای آتش ۱۲ ۱۱ ای تا دشمن نشود ۱۲ ۱۲ ای با واز بلند ۱۲ ۱۳ ای موافقت کند ۱۲ ۱۴ ای بدبخت ۱۲ ۱۵ ای ای یاران ۱۲ ۱۶ ای تا کار دشمن نشود ۱۲ ۱۷ ای بدبخت ۱۲ ۱۸ ای بدبخت ۱۲ ۱۹ ای بدبخت ۱۲ ۲۰ ای بدبخت ۱۲ ۲۱ ای بدبخت ۱۲ ۲۲ ای بدبخت ۱۲ ۲۳ ای بدبخت ۱۲ ۲۴ ای بدبخت ۱۲ ۲۵ ای بدبخت ۱۲ ۲۶ ای بدبخت ۱۲ ۲۷ ای بدبخت ۱۲ ۲۸ ای بدبخت ۱۲ ۲۹ ای بدبخت ۱۲ ۳۰ ای بدبخت ۱۲ ۳۱ ای بدبخت ۱۲ ۳۲ ای بدبخت ۱۲ ۳۳ ای بدبخت ۱۲ ۳۴ ای بدبخت ۱۲ ۳۵ ای بدبخت ۱۲ ۳۶ ای بدبخت ۱۲ ۳۷ ای بدبخت ۱۲ ۳۸ ای بدبخت ۱۲ ۳۹ ای بدبخت ۱۲ ۴۰ ای بدبخت ۱۲ ۴۱ ای بدبخت ۱۲ ۴۲ ای بدبخت ۱۲ ۴۳ ای بدبخت ۱۲ ۴۴ ای بدبخت ۱۲ ۴۵ ای بدبخت ۱۲ ۴۶ ای بدبخت ۱۲ ۴۷ ای بدبخت ۱۲ ۴۸ ای بدبخت ۱۲ ۴۹ ای بدبخت ۱۲ ۵۰ ای بدبخت ۱۲ ۵۱ ای بدبخت ۱۲ ۵۲ ای بدبخت ۱۲ ۵۳ ای بدبخت ۱۲ ۵۴ ای بدبخت ۱۲ ۵۵ ای بدبخت ۱۲ ۵۶ ای بدبخت ۱۲ ۵۷ ای بدبخت ۱۲ ۵۸ ای بدبخت ۱۲ ۵۹ ای بدبخت ۱۲ ۶۰ ای بدبخت ۱۲ ۶۱ ای بدبخت ۱۲ ۶۲ ای بدبخت ۱۲ ۶۳ ای بدبخت ۱۲ ۶۴ ای بدبخت ۱۲ ۶۵ ای بدبخت ۱۲ ۶۶ ای بدبخت ۱۲ ۶۷ ای بدبخت ۱۲ ۶۸ ای بدبخت ۱۲ ۶۹ ای بدبخت ۱۲ ۷۰ ای بدبخت ۱۲ ۷۱ ای بدبخت ۱۲ ۷۲ ای بدبخت ۱۲ ۷۳ ای بدبخت ۱۲ ۷۴ ای بدبخت ۱۲ ۷۵ ای بدبخت ۱۲ ۷۶ ای بدبخت ۱۲ ۷۷ ای بدبخت ۱۲ ۷۸ ای بدبخت ۱۲ ۷۹ ای بدبخت ۱۲ ۸۰ ای بدبخت ۱۲ ۸۱ ای بدبخت ۱۲ ۸۲ ای بدبخت ۱۲ ۸۳ ای بدبخت ۱۲ ۸۴ ای بدبخت ۱۲ ۸۵ ای بدبخت ۱۲ ۸۶ ای بدبخت ۱۲ ۸۷ ای بدبخت ۱۲ ۸۸ ای بدبخت ۱۲ ۸۹ ای بدبخت ۱۲ ۹۰ ای بدبخت ۱۲ ۹۱ ای بدبخت ۱۲ ۹۲ ای بدبخت ۱۲ ۹۳ ای بدبخت ۱۲ ۹۴ ای بدبخت ۱۲ ۹۵ ای بدبخت ۱۲ ۹۶ ای بدبخت ۱۲ ۹۷ ای بدبخت ۱۲ ۹۸ ای بدبخت ۱۲ ۹۹ ای بدبخت ۱۲ ۱۰۰ ای بدبخت ۱۲

پیش دیوار آنچه گوئی هوشدار | تا نباشد در پس دیوار گوش

حکمت هر که با دشمنان صلح میکند سر آزار دوستان دارد بیت

بشنوی ای خردمند از ان دست | که با دشمنانت بود هم نشست

پند چون در امضای کاری متردد باشی آنطرف اختیار کن که بی آزار تو برآید بیت

با مردم سهل گوی و شیرین مگو | با آنکه در صلح زند چنگ مجوی

حکمت تا کار بزرگی آید جان در خطر افگندن نشاید عرب گوید

اخر الحیل السیف بیت

چو دست از همه حیلتی در گسست | توسل بشمشیر دستی بجست

جلال است بر دن بشمشیر دست | پند بر عجز دشمن رحمت مکن که اگر

قادر شود بر تو نه بخشاید بیت

دشمن چو ببینی ناتوان لاف از برد و خورد و زن | مغز بپیست در سر استخوان مرد نیست در سر مین

حکمت هر که بدی را انگیزد خلق را

از بلای دی برهاند ودی را از عذاب خدای قطعه

پسندیدست بخشایش ولیکن | منه بر ریش خلق آزار مرهم

ندانست آنکه رحمت کرد بر مار | که آن ظلم است بر فرزند آدم

---

۵۱ ای دوست مگو که گفتم خاطر نشان تو نشد پس دیوار گوش ندارد تا نباشد در پس دیوار گوش نباشد

۵۲ ظاهر است که با دشمنان صلح میکند سر آزار دوستان دارد

۵۳ ای ترک صحبت آن دوست کن که با دشمن تو دوستی ورزد

۵۴ یعنی در نظر قوی از ارباب شوکت ذلیل مشو که گزند رسانند

۵۵ یعنی هر که سخن بزرگی و دولت گوید با خلق خوش گوید

۵۶ یعنی هر که سخن بزرگی و دولت گوید با خلق خوش گوید

۵۷ یعنی هر که بدی را انگیزد خلق را

۵۸ یعنی هر که بدی را انگیزد خلق را

۵۹ یعنی هر که بدی را انگیزد خلق را

۶۰ یعنی هر که بدی را انگیزد خلق را

۶۱ یعنی هر که بدی را انگیزد خلق را

حکمت نصیحت از دشمن پذیرفتن خطاست ولیکن شنیدن صد صواب را عین ثواب است **مثنوی**

حذر کن ز آنچه دشمن گوید آن کن — که برز انوزنی دست تغابن
گرت راهی نماید راست چون تیر — ازان برگرد و راه دست چپ گیر

پند خشم بیش از حد گرفتن وحشت آرد و لطف بیوقت هیبت ببرد
نخندان درشتی کن که از تو شیر گردند و نخندان نرمی که بر تو دلیر **مثنوی**

درشتی و نرمی بهم در به است — جو فاصد که جراح و مرهم نه است
درشتی نگیرد خردمند پیش — نه سوزنی که نازل کند قدر خویش
نه مرخویشتن را فروتنی نهد — نه یکبارتن در مذلت دهد **مثنوی**

جوانی با پدر گفت ای خردمند — مرا تعلیم ده پیرانه یک پند
بگفتا نیک مردی کن نخندان — که گردد چیره گرگ تیزدندان

حکمت دو کس دشمن ملک و دین اند یا دشاه بی علم و زاهد بی علم بیت

برسر ملک مباد آن ملک رانده — که خدا را نبود بنده فرمانبردار

---

۱ ز ا ر ا ر سوای ہدی شعور ا ہلیہ
۲ ن ا ن ا ن ا

پند بادشاہ باید کہ تا حدی خشم بر بندگان روا ندارد کہ دوستان را اعتماد بماند

آتش خشم اول در خداوند خشم افتد پس آنگہ زبانہ بخصم رسد یا نرسد مثنوی

نشاید بنی آدم خاک زاد — کہ در سر کند کبر و تندی و باد
ترا با چنین تندی و سرکشی — نہ پندارم از خاکی از آتشی قطعہ
در خاک بیلقان برسیدم لعابدے — گفتم مرا تربیت از جہل پاک کن
گفتا برو چو خاک تحمل کن ای فقیہ — یا ہر چہ خواندہ ہمہ در زیر خاک کن

حکمت بدخوی بدست دشمنی گرفتار است کہ ہر جا کہ رود از چنگ عقوبت او خلاص نیابد بیت

اگر ز دست جفا بر فلک رود بدخوے — ز دست خوی بدخویش در بلا باشد

نصیحت چو بینی کہ در سپاہ دشمن تفرقہ افتاد تو جمع باش و اگر جمع شوند از پریشانی اندیشہ کن قطعہ

برو با دوستان آسودہ بنشین — چو بینی در میان دشمنان جنگ
دگر بینی کہ با ہم یک زبانند — کمان را زہ کن و بر بارہ بر سنگ

---

۵۱ بعضی اوقات بہ بسیج کت رفع و فرو آری فنا نمی پذیرد ۱۲ س
۵۲ کنایہ از تیزی و تندی و غرور و فرو دینی ۱۲ برہان
۵۳ یعنی با وجود چنین سرکشی ترا از خاک آفریدہ ۱۲ منہ
۵۴ آتشی دارم ۱۲ بیضا بان بیت فتح اول و قاف الف کشیدہ و ون نہ روان شہریست از ولایت ایران بین شروان و آذربائیجان ۱۲ س
۵۵ از آنکہ موجب علم بسیار تواضع است و چون عمل بعلم نمی کند گذارش دلخشت بآن شود و خود را عالم شمارد ۱۲ س
۵۶ عبارت از دشمن بدخوی خوے بد اوست ۱۲ نور اللہ
۵۷ ہر جا کہ رود در قریہ و شہر با مردمان خلط و مخلط شود و در مسامحہ و خویشی و دوستی گفت و شنود کند ۱۲ از دست بدخوے خود بجان نیابد ۱۲
۵۸ ای اگر بر فلک ہم بگریزد
۵۹ خویش از پریشانی یعنی از پریشانی
۶۰ کنایہ از اتفاق ۱۲ رضی الدین
۶۱ در کلام دانا تاکید در مرام ۱۲ س

اگر ای در جنگ بکار آید ۱۲ نور اللہ
یعنی بالای بارہ کہ

حکمت دشمن چو از همه حیلتی فرو ماند سلسلهٔ دوستی جنباند آنگه
بدوستی کارهائی کند که هیچ دشمن نتواند سر ما بر دست دشمن بکوب
که از احدی الحسنین خالی نباشد اگر این غالب آید ما کشتی و اگر آن از دشمن رستی

بیت در دو معرکه آن مستور خصم ضعیف | که مغز شیر برآرد چو دل ز جان برداشت

نصیحت خبر یکه دانی که دل بیازارد تو خاموش باش تا دیگری بیازارد

بیت بلبلا مژدهٔ بهار بیار | خبر بد ببوم و زاغ گذار

نکته پادشاه را بر خیانت کسی واقف مگردان مگر آنکه بر قبول کلی واثق باشی و اگرنه در هلاک خود سعی می کنی نظم

نشاید سخن گفتن آنگاه کن | که بینی که در کار گیرد سخن
کمال است در نفس انسان سخن | تو خود را بگفتار ناقص مکن

پند هر که نصیحت خود رائی میکند او خود به نصیحت گری محتاج است پند دشمن مخور و غرور مداح مخر که این دام زرق نهاده است و آن دم من طمع کشاده
پند احمق استماعش خوش آید چون لاشه که در کعبش دمی فربه نماید قطعه

اسم مصدر از ستودن ۱۲

ع۱ حکمت دشمن چو از همه حیلتی فرو ماند سلسلهٔ دوستی جنباند آنگه
ع۲ بدوستی کارهائی کند که هیچ دشمن نتواند سر ما بر دست دشمن بکوب
ع۳ که از احدی الحسنین خالی نباشد اگر این غالب آید ما کشتی و اگر آن از دشمن رستی
ع۴ بیت در دو معرکه آن مستور خصم ضعیف | که مغز شیر برآرد چو دل ز جان برداشت
ع۵ نصیحت خبر یکه دانی که دل بیازارد تو خاموش باش تا دیگری بیازارد
ع۶ بیت بلبلا مژدهٔ بهار بیار | خبر بد ببوم و زاغ گذار
ع۷ نکته پادشاه را بر خیانت کسی واقف مگردان مگر آنکه بر قبول کلی واثق باشی و اگرنه در هلاک خود سعی می کنی نظم
ع۸ نشاید سخن گفتن آنگاه کن | که بینی که در کار گیرد سخن
ع۹ کمال است در نفس انسان سخن | تو خود را بگفتار ناقص مکن
ع۱۰ پند هر که نصیحت خود رائی میکند او خود به نصیحت گری محتاج است پند دشمن مخور و غرور مداح مخر که این دام زرق نهاده است و آن دم من طمع کشاده
ع۱۱ پند احمق استماعش خوش آید چون لاشه که در کعبش دمی فربه نماید قطعه

۱ فرو ماند عاجز آید منقطع
۲ سر ما بر دست دشمن بکوب کنایت از هلاک کردن
۳ احدی الحسنین یکی از دو نیکوئی یعنی یا ظفر یابد یا شهادت
۴ مستور پوشیده
۵ مغز شیر برآرد مثل است در شجاعت
۶ خاموش باش تا دیگری بیازارد مثل است
۷ بلبلا مژدهٔ بهار بیار | خبر بد ببوم و زاغ گذار
۸ نکته پادشاه را بر خیانت کسی واقف مگردان مگر آنکه بر قبول کلی واثق باشی و اگرنه در هلاک خود سعی می کنی
۹ نشاید سخن گفتن آنگاه کن | که بینی که در کار گیرد سخن
۱۰ کمال است در نفس انسان سخن | تو خود را بگفتار ناقص مکن
۱۱ پند هر که نصیحت خود رائی میکند او خود به نصیحت گری محتاج است پند دشمن مخور و غرور مداح مخر که این دام زرق نهاده است و آن دم من طمع کشاده
۱۲

الا تا نشنوی مدح سخن گوی — که اندک مایه نفعی از تو دارد
اگر روزی مرادش بر نیاری — دو صد چندان عقوبت بر شمارد

حکمت متکلم را تا کسی عیب نگیرد سخنش صلاح نپذیرد بیت

مشو غره بر حسن گفتار خویش — به تحسین نادان و پندار خویش

حکمت همه کس را عقل خود بکمال نماید و فرزند خود بجمال قطعه

یکی جهود و مسلمان مناظره کردند — چنانکه خنده گرفت از نزاع ایشانم
بطیره گفت مسلمان گر این قبالهٔ من — درست نیست خدایا جهود میرانم
جهود گفت بتوریت میخورم سوگند — وگر خلاف بود هیچ تو مسلمانم
گر از بسیط زمین عقل معتدم گردد — بخود گمان نبرد هیچکس که نادانم

حکمت ده آدمی بر سفره بخورند و دو سگ بر مردار بسیر نگردند حریص بجهانی قانع بنانی سیر حکما گفته اند درویشی بقناعت به از تونگری بریعت

فردا رود تنگ چنان تهی سیر شود — نعمت روی زمین پر نکند دیدهٔ تنگ

مثنوی

پدر چون دور عمرش منقضی گشت — مرا این یک نصیحت کرد و بگذشت

شرح مرثیه قتیل اندک مایه ۵۱ نفع ۱۲ رضی ۵۲ در ۱۲ خیابان ۵۳ ای کاش ۵۴ با نفع ۱۲ فی الدین ۵۵ کنیت ۵۶ نام ۵۷ زمین ۵۸ معدوم ۵۹ وه آدمی ۶۰ بسیر ۶۱ فرد ۶۲ تنگ ۶۳ نعمت روی زمین پر نکند دیدهٔ تنگ ۶۴ مرا این یک نصیحت کرد و بگذشت

که شهوت آتش ست از وی بپرهیز | بخود بر زانه آتش دوزخ مکن تیز
ای برخود ۱۲
دران آتش نداری طاقت سوز | بصبر آیی برین آتش زن امروز

پند هر که در حال توانائی نکوئی نکند در وقت ناتوانی بسختی بیند بیت

بداختر تر از مرد آزار نیست | که روز مصیبت کشش یار نیست

حکمت هر چه زود بر آید دیر نپاید قطعه

خاک مشرق شنیده ام که کنند | به چهل ساله کاسه چینی
صد بروزی کنند در مرد شت | لاجرم قیمتش همی بینی قطعه
ای همه کاسه یک روز سازند ۱۲ منه جامی
مرغک از بیضه برون آید و روزی طلبد | آدمی زاده ندارد خبر و عقل و تمیز
آنکه ناگاه کسی گشت بچیزی نرسید | وین بتمکین و فضیلت بگذشت از همه چیز
آبگینه همه جا یابی ازان بی محل است | لعل و شوار بدست آید ازانست عزیز
حکمت کارها بالصبر برآید و المستعجل بسر در آید مثنوی

بچشم خویش دیدم در بیابان | که آهسته سبق برد از شتابان
ای آهسته رونده بر شتابنده سبقت کرد ۱۲
سمند باد پای از تک فرو ماند | شتربان همچنان آهسته میراند

سرخ رنگ و لعل بدخشانی است ۱۲ نثار احمد ابن حافظ نیاز احمد بریلوی عفی عنه

پند نادان را به از خاموشی نیست و اگر این مصلحت بدانستی نادان نبودی

قطعه چون ندارى کمال فضل آن به | که زبان در دهان نگهدارى

آدمى از زبان فضیحه کند | جوز بیمغز را سبکسارى قطعه

خرى را الهى تعلیم میداد | بروبر صرف کرده سعى دایم

حکیمى گفتش اى نادان چه گوئى | درین سودا بترس از لوم لایم

نیاموزد بهائم از تو گفتار | تو خاموشى بیاموز از بهائم

مثنوى هر که تامل نکند در جواب | بشنیتر آید سخنش ناصواب

یا سخن آرامى چو مردم بهوش | یا بنشین چو حیوانان خموش

هر که بادانا تر از خود جدل کند تا بداند که داناست بداند که نادان است

فرد چون در آید مه توى به سخن | گر چه به دانى اعتراض مکن

حکمت هر که با بدان نشیند نکوئى نه بیند مثنوى

گر نشیند فرشته با دیو | وحشت آموزد و خیانت و ریو

از بدان جز بدى نیامونى | نکند گرگ پوستین دوزى

ای خاموش باش ۱۲ ای چیزے به از خاموشی ۱۲ ای خاموش ۱۲

لفظ چنانکه مقدر ۱۲ خیال ۱۲ بقطع زائد ۱۲ ای بقصد تعلیم میداد ۱۲

ملامت کند ۱۲ ای سخن بی تامل گوینده ۱۲ ای مرد کامل ۱۲

ای بر دوش سخن کمن ۱۲ ای مرد سخن ۱۲

در بعضے نسخ میخوانند لفظ لفظال و سکر باشد و در بعضے سخن بیهوده و گزاف ۱۲ ۵۲ یعنی بیهوده ۱۲ ۵۳ یعنی پوشش ۱۲ ۵۴ یعنی ۱۲ ۵۵ ای باهل صحبت ۱۲ ۵۶ امر از سکوت اختیار کن ۱۲ ۵۷ ای بخموشی ۱۲ ۵۸ ای بیهوده ۱۲ ۵۹ یعنی سخن پراگنده ۱۲ ۶۰ یعنی از روزگار فلاح نیابد ۱۲ ۶۱ یعنی از بدان جز بدی نیاموزد ۱۲ ۶۲ یعنی از بدان خیر نیاموزد ۱۲ ۶۳ یعنی پوشش ۱۲

وقار مرد در آنست که از گفتن بسیار و بیهوده خاموش باشد و در حد امکان سخن نگوید و گفتار او از کردار کم نباشد و بر آنچه نداند اقدام ننماید و بر آنچه نبیند حکم نکند و بر آنچه نشنود شهادت ندهد و بر آنچه نداند دعوی نکند و بر آنچه نخواهند اعتراض ننماید و بر آنچه نپرسند سخن نگوید و بر آنچه نفرمایند مشورت نکند و بر آنچه نگوید عمل ننماید و بر آنچه نشاید فرمان ندهد و بر آنچه نیاموزد دعوی ندانستن نکند و بر آنچه نداند دعوی دانستن نکند و بر آنچه نخواهند ثنا نگوید و بر آنچه نپرسند سخن نگوید و بر آنچه نفرمایند مشورت نکند و بر آنچه نگوید عمل ننماید و بر آنچه نشاید فرمان ندهد و بر آنچه نیاموزد دعوی ندانستن نکند و بر آنچه نداند دعوی دانستن نکند و بر آنچه نخواهند ثنا نگوید

تمت الکتاب بعون الملک الوهاب

پند مردمان را عیب نهانی پیدا مکن که مرا پیشانی را رسوا کنی خود را

بی اعتماد پند هر که علم خواند و عمل نکرد بدان ماند که گاو راند و تخم

نفشاند از تن بیدل طاعت نیاید و پوست بمغز بضاعت بر نشاید

نه هر که در مجادله چست در معامله درست بیت

بس قامت خوش که زیر چادر باشد | چون باز کنی مادر مادر باشد

حکمت اگر شبها همه قدر بودی شب قدر بقدر لو بودی بیت

گر سنگ همه لعل بدخشان بودی | پس قیمت لعل و سنگ یکسان بودی

حکمت نه هر که بصورت نکوست سیرت زیبا در و کار اندرون دارد نه پوست قطعه

توان شناخت بیکروز در شمائل مرد | که تا کجاش رسیدست پایگاه علوم

ولی ز باطنش ایمن مباش و غره مشو | که خبث نفس نگردد بسالها معلوم

پند هر که بابزرگان ستیزد خون خود میریزد قطعه

خویشتن را بزرگ پنداری | راست گفتند یک دو بیند لوچ

زود بینی شکسته پیشانی | تو که بازی بسر کنی یا غوچ

۱۲ میندها ہندی

۱ ظاہر است کہ فعل عیب

۲ کہ در وقت مصاحبت بر وی عیبی ظاہر نشود

۳ بعنی از کسیکہ دل بگفتار و عاقبت ندارد

۴ طاعت نیاید ہاں

۵ نفس ۱۲ ای قابل نرفت

۶ نیست ۱۲ ای بنفس مسیر و نفع دال ۱۲ بمعنی جنگ

۷ کردن و چیزی جادو عبارت از طاقت لسانی و

۸ اظہار علم و فضل آوردن ۱۲ ای آنکہ

۹ بحث و خصومت کردن ۱۲ ای

۱۰ بحث کردن و منازعت کردن ۱۲ ای

۱۱ بحث کردن در شب قدر و اشتہار دادن

۱۲ بیہودہ است و در شب قدر بیداری و

۱۳ باطاعت و در بعض این اختلاف است علماء

۱۴ آرزوی شب برابر عبادت ہزار ماہ باشد ۱۲

۱۵ و این شب بر عبادت مقدار ماہ باشد ۱۲ بمعنی

۱۶ غیاث الملت ۱۲ بمعنی

۱۷ است ماہین ہندوستان و خراسان کہ بمعنی

۱۸ لعل و طلا در آنجا است و گوسفند آنجا

۱۹ از نہایت بزرگی و قوت سوار نشوند بجاہای

۲۰ نزدیک تر و دنبالہ بعضے گوسفندان بعضے

۲۱ از ایشان سیب بمعنی سر و کار از پوست طاہر ۱۲

۲۲ است ۱۲ بمعنی

۲۳ و آن بیرت او باشد ۱۲ بمعنی

۲۴ بمعنی الدین ۱۲ بمعنی

۲۵ بمعنی قطع و وضع مستعمل ۱۲ بہار عجم

۲۶ بمعنی صورت ترتیب است و آن امر متوسط

۲۷ بمعنی خصائل و ذمائم ۱۲ بہار عجم

۲۸ بمعنی

۲۹ بمعنی

۳۰ بمعنی

۳۱ بمعنی

۳۲ بمعنی

۳۳ بمعنی

۳۴ بمعنی

۳۵ بمعنی

۳۶ بمعنی

۳۷ بمعنی

۳۸ بمعنی

۳۹ بمعنی

۴۰ بمعنی

۴۱ بمعنی

۴۲ بمعنی

۴۳ بمعنی

۴۴ بمعنی

۴۵ بمعنی

۴۶ بمعنی

۴۷ بمعنی

۴۸ بمعنی

۴۹ بمعنی

۵۰ بمعنی

۵۱ بمعنی

۵۲ بمعنی

۵۳ بمعنی

۵۴ بمعنی

۵۵ بمعنی

۵۶ بمعنی

۵۷ بمعنی

۵۸ بمعنی

۵۹ بمعنی

۶۰ بمعنی

۶۱ بمعنی

۶۲ بمعنی

۶۳ بمعنی

۶۴ بمعنی

۶۵ بمعنی

۶۶ بمعنی

۶۷ بمعنی

۶۸ بمعنی

۶۹ بمعنی

۷۰ بمعنی

۷۱ بمعنی

۷۲ بمعنی

۷۳ بمعنی

۷۴ بمعنی

۷۵ بمعنی

۷۶ بمعنی

۷۷ بمعنی

۷۸ بمعنی

۷۹ بمعنی

۸۰ بمعنی

۸۱ بمعنی

۸۲ بمعنی

۸۳ بمعنی

۸۴ بمعنی

۸۵ بمعنی

۸۶ بمعنی

۸۷ بمعنی

۸۸ بمعنی

۸۹ بمعنی

۹۰ بمعنی

۹۱ بمعنی

۹۲ بمعنی

۹۳ بمعنی

۹۴ بمعنی

۹۵ بمعنی

۹۶ بمعنی

۹۷ بمعنی

۹۸ بمعنی

۹۹ بمعنی

۱۰۰ بمعنی

۱۰۱ بمعنی

۱۰۲ بمعنی

۱۰۳ بمعنی

۱۰۴ بمعنی

۱۰۵ بمعنی

۱۰۶ بمعنی

۱۰۷ بمعنی

۱۰۸ بمعنی

۱۰۹ بمعنی

۱۱۰ بمعنی

۱۱۱ بمعنی

۱۱۲ بمعنی

۱۱۳ بمعنی

۱۱۴ بمعنی

۱۱۵ بمعنی

۱۱۶ بمعنی

۱۱۷ بمعنی

۱۱۸ بمعنی

۱۱۹ بمعنی

۱۲۰ بمعنی

۱۲۱ بمعنی

۱۲۲ بمعنی

۱۲۳ بمعنی

۱۲۴ بمعنی

۱۲۵ بمعنی

۱۲۶ بمعنی

۱۲۷ بمعنی

۱۲۸ بمعنی

۱۲۹ بمعنی

۱۳۰ بمعنی

۱۳۱ بمعنی

۱۳۲ بمعنی

۱۳۳ بمعنی

۱۳۴ بمعنی

۱۳۵ بمعنی

۱۳۶ بمعنی

۱۳۷ بمعنی

۱۳۸ بمعنی

۱۳۹ بمعنی

۱۴۰ بمعنی

۱۴۱ بمعنی

۱۴۲ بمعنی

۱۴۳ بمعنی

۱۴۴ بمعنی

۱۴۵ بمعنی

۱۴۶ بمعنی

۱۴۷ بمعنی

۱۴۸ بمعنی

۱۴۹ بمعنی

۱۵۰ بمعنی

۱۵۱ بمعنی

۱۵۲ بمعنی

۱۵۳ بمعنی

۱۵۴ بمعنی

۱۵۵ بمعنی

۱۵۶ بمعنی

۱۵۷ بمعنی

۱۵۸ بمعنی

۱۵۹ بمعنی

۱۶۰ بمعنی

۱۶۱ بمعنی

۱۶۲ بمعنی

۱۶۳ بمعنی

۱۶۴ بمعنی

۱۶۵ بمعنی

۱۶۶ بمعنی

۱۶۷ بمعنی

۱۶۸ بمعنی

۱۶۹ بمعنی

۱۷۰ بمعنی

۱۷۱ بمعنی

۱۷۲ بمعنی

۱۷۳ بمعنی

۱۷۴ بمعنی

۱۷۵ بمعنی

۱۷۶ بمعنی

۱۷۷ بمعنی

۱۷۸ بمعنی

۱۷۹ بمعنی

۱۸۰ بمعنی

۱۸۱ بمعنی

۱۸۲ بمعنی

۱۸۳ بمعنی

۱۸۴ بمعنی

۱۸۵ بمعنی

۱۸۶ بمعنی

۱۸۷ بمعنی

۱۸۸ بمعنی

۱۸۹ بمعنی

۱۹۰ بمعنی

۱۹۱ بمعنی

۱۹۲ بمعنی

۱۹۳ بمعنی

۱۹۴ بمعنی

۱۹۵ بمعنی

۱۹۶ بمعنی

۱۹۷ بمعنی

۱۹۸ بمعنی

۱۹۹ بمعنی

۲۰۰ بمعنی

۲۰۱ بمعنی

۲۰۲ بمعنی

۲۰۳ بمعنی

۲۰۴ بمعنی

۲۰۵ بمعنی

۲۰۶ بمعنی

۲۰۷ بمعنی

۲۰۸ بمعنی

۲۰۹ بمعنی

۲۱۰ بمعنی

۲۱۱ بمعنی

۲۱۲ بمعنی

۲۱۳ بمعنی

۲۱۴ بمعنی

۲۱۵ بمعنی

۲۱۶ بمعنی

۲۱۷ بمعنی

۲۱۸ بمعنی

۲۱۹ بمعنی

۲۲۰ بمعنی

۲۲۱ بمعنی

۲۲۲ بمعنی

۲۲۳ بمعنی

۲۲۴ بمعنی

۲۲۵ بمعنی

۲۲۶ بمعنی

۲۲۷ بمعنی

۲۲۸ بمعنی

۲۲۹ بمعنی

۲۳۰ بمعنی

۲۳۱ بمعنی

۲۳۲ بمعنی

۲۳۳ بمعنی

۲۳۴ بمعنی

۲۳۵ بمعنی

۲۳۶ بمعنی

۲۳۷ بمعنی

۲۳۸ بمعنی

۲۳۹ بمعنی

۲۴۰ بمعنی

۲۴۱ بمعنی

۲۴۲ بمعنی

۲۴۳ بمعنی

۲۴۴ بمعنی

۲۴۵ بمعنی

۲۴۶ بمعنی

۲۴۷ بمعنی

۲۴۸ بمعنی

۲۴۹ بمعنی

۲۵۰ بمعنی

۲۵۱ بمعنی

۲۵۲ بمعنی

۲۵۳ بمعنی

۲۵۴ بمعنی

۲۵۵ بمعنی

۲۵۶ بمعنی

۲۵۷ بمعنی

۲۵۸ بمعنی

۲۵۹ بمعنی

۲۶۰ بمعنی

۲۶۱ بمعنی

۲۶۲ بمعنی

۲۶۳ بمعنی

۲۶۴ بمعنی

۲۶۵ بمعنی

۲۶۶ بمعنی

۲۶۷ بمعنی

۲۶۸ بمعنی

۲۶۹ بمعنی

۲۷۰ بمعنی

۲۷۱ بمعنی

۲۷۲ بمعنی

۲۷۳ بمعنی

۲۷۴ بمعنی

۲۷۵ بمعنی

۲۷۶ بمعنی

۲۷۷ بمعنی

۲۷۸ بمعنی

۲۷۹ بمعنی

۲۸۰ بمعنی

۲۸۱ بمعنی

۲۸۲ بمعنی

۲۸۳ بمعنی

۲۸۴ بمعنی

۲۸۵ بمعنی

۲۸۶ بمعنی

۲۸۷ بمعنی

۲۸۸ بمعنی

۲۸۹ بمعنی

۲۹۰ بمعنی

۲۹۱ بمعنی

۲۹۲ بمعنی

۲۹۳ بمعنی

۲۹۴ بمعنی

۲۹۵ بمعنی

۲۹۶ بمعنی

۲۹۷ بمعنی

۲۹۸ بمعنی

۲۹۹ بمعنی

۳۰۰ بمعنی

۳۰۱ بمعنی

۳۰۲ بمعنی

۳۰۳ بمعنی

۳۰۴ بمعنی

۳۰۵ بمعنی

۳۰۶ بمعنی

۳۰۷ بمعنی

۳۰۸ بمعنی

۳۰۹ بمعنی

۳۱۰ بمعنی

۳۱۱ بمعنی

۳۱۲ بمعنی

۳۱۳ بمعنی

۳۱۴ بمعنی

۳۱۵ بمعنی

۳۱۶ بمعنی

۳۱۷ بمعنی

۳۱۸ بمعنی

۳۱۹ بمعنی

۳۲۰ بمعنی

۳۲۱ بمعنی

۳۲۲ بمعنی

۳۲۳ بمعنی

۳۲۴ بمعنی

۳۲۵ بمعنی

۳۲۶ بمعنی

۳۲۷ بمعنی

۳۲۸ بمعنی

۳۲۹ بمعنی

۳۳۰ بمعنی

۳۳۱ بمعنی

۳۳۲ بمعنی

۳۳۳ بمعنی

۳۳۴ بمعنی

۳۳۵ بمعنی

۳۳۶ بمعنی

۳۳۷ بمعنی

۳۳۸ بمعنی

۳۳۹ بمعنی

۳۴۰ بمعنی

۳۴۱ بمعنی

۳۴۲ بمعنی

۳۴۳ بمعنی

۳۴۴ بمعنی

۳۴۵ بمعنی

۳۴۶ بمعنی

۳۴۷ بمعنی

۳۴۸ بمعنی

۳۴۹ بمعنی

۳۵۰ بمعنی

۳۵۱ بمعنی

۳۵۲ بمعنی

۳۵۳ بمعنی

۳۵۴ بمعنی

۳۵۵ بمعنی

۳۵۶ بمعنی

۳۵۷ بمعنی

۳۵۸ بمعنی

۳۵۹ بمعنی

۳۶۰ بمعنی

۳۶۱ بمعنی

۳۶۲ بمعنی

۳۶۳ بمعنی

۳۶۴ بمعنی

۳۶۵ بمعنی

۳۶۶ بمعنی

۳۶۷ بمعنی

۳۶۸ بمعنی

۳۶۹ بمعنی

۳۷۰ بمعنی

۳۷۱ بمعنی

۳۷۲ بمعنی

۳۷۳ بمعنی

۳۷۴ بمعنی

۳۷۵ بمعنی

۳۷۶ بمعنی

۳۷۷ بمعنی

۳۷۸ بمعنی

۳۷۹ بمعنی

۳۸۰ بمعنی

۳۸۱ بمعنی

۳۸۲ بمعنی

۳۸۳ بمعنی

۳۸۴ بمعنی

۳۸۵ بمعنی

۳۸۶ بمعنی

۳۸۷ بمعنی

۳۸۸ بمعنی

۳۸۹ بمعنی

۳۹۰ بمعنی

۳۹۱ بمعنی

۳۹۲ بمعنی

۳۹۳ بمعنی

۳۹۴ بمعنی

۳۹۵ بمعنی

۳۹۶ بمعنی

۳۹۷ بمعنی

۳۹۸ بمعنی

۳۹۹ بمعنی

۴۰۰ بمعنی

۴۰۱ بمعنی

۴۰۲ بمعنی

۴۰۳ بمعنی

۴۰۴ بمعنی

۴۰۵ بمعنی

۴۰۶ بمعنی

۴۰۷ بمعنی

۴۰۸ بمعنی

۴۰۹ بمعنی

۴۱۰ بمعنی

۴۱۱ بمعنی

۴۱۲ بمعنی

۴۱۳ بمعنی

۴۱۴ بمعنی

۴۱۵ بمعنی

۴۱۶ بمعنی

۴۱۷ بمعنی

۴۱۸ بمعنی

۴۱۹ بمعنی

۴۲۰ بمعنی

۴۲۱ بمعنی

۴۲۲ بمعنی

۴۲۳ بمعنی

۴۲۴ بمعنی

۴۲۵ بمعنی

۴۲۶ بمعنی

۴۲۷ بمعنی

۴۲۸ بمعنی

۴۲۹ بمعنی

۴۳۰ بمعنی

۴۳۱ بمعنی

۴۳۲ بمعنی

۴۳۳ بمعنی

۴۳۴ بمعنی

۴۳۵ بمعنی

۴۳۶ بمعنی

۴۳۷ بمعنی

۴۳۸ بمعنی

۴۳۹ بمعنی

۴۴۰ بمعنی

۴۴۱ بمعنی

۴۴۲ بمعنی

۴۴۳ بمعنی

۴۴۴ بمعنی

۴۴۵ بمعنی

۴۴۶ بمعنی

۴۴۷ بمعنی

۴۴۸ بمعنی

۴۴۹ بمعنی

۴۵۰ بمعنی

۴۵۱ بمعنی

۴۵۲ بمعنی

۴۵۳ بمعنی

۴۵۴ بمعنی

۴۵۵ بمعنی

۴۵۶ بمعنی

۴۵۷ بمعنی

۴۵۸ بمعنی

۴۵۹ بمعنی

۴۶۰ بمعنی

۴۶۱ بمعنی

۴۶۲ بمعنی

۴۶۳ بمعنی

۴۶۴ بمعنی

۴۶۵ بمعنی

۴۶۶ بمعنی

۴۶۷ بمعنی

۴۶۸ بمعنی

۴۶۹ بمعنی

۴۷۰ بمعنی

۴۷۱ بمعنی

۴۷۲ بمعنی

۴۷۳ بمعنی

۴۷۴ بمعنی

۴۷۵ بمعنی

۴۷۶ بمعنی

۴۷۷ بمعنی

۴۷۸ بمعنی

۴۷۹ بمعنی

۴۸۰ بمعنی

۴۸۱ بمعنی

۴۸۲ بمعنی

۴۸۳ بمعنی

۴۸۴ بمعنی

۴۸۵ بمعنی

۴۸۶ بمعنی

۴۸۷ بمعنی

۴۸۸ بمعنی

۴۸۹ بمعنی

۴۹۰ بمعنی

۴۹۱ بمعنی

۴۹۲ بمعنی

۴۹۳ بمعنی

۴۹۴ بمعنی

۴۹۵ بمعنی

۴۹۶ بمعنی

۴۹۷ بمعنی

۴۹۸ بمعنی

۴۹۹ بمعنی

۵۰۰ بمعنی

۵۰۱ بمعنی

۵۰۲ بمعنی

۵۰۳ بمعنی

۵۰۴ بمعنی

۵۰۵ بمعنی

۵۰۶ بمعنی

۵۰۷ بمعنی

۵۰۸ بمعنی

۵۰۹ بمعنی

۵۱۰ بمعنی

۵۱۱ بمعنی

۵۱۲ بمعنی

۵۱۳ بمعنی

۵۱۴ بمعنی

۵۱۵ بمعنی

۵۱۶ بمعنی

۵۱۷ بمعنی

۵۱۸ بمعنی

۵۱۹ بمعنی

۵۲۰ بمعنی

۵۲۱ بمعنی

۵۲۲ بمعنی

۵۲۳ بمعنی

۵۲۴ بمعنی

۵۲۵ بمعنی

۵۲۶ بمعنی

۵۲۷ بمعنی

۵۲۸ بمعنی

۵۲۹ بمعنی

۵۳۰ بمعنی

۵۳۱ بمعنی

۵۳۲ بمعنی

۵۳۳ بمعنی

۵۳۴ بمعنی

۵۳۵ بمعنی

۵۳۶ بمعنی

۵۳۷ بمعنی

۵۳۸ بمعنی

۵۳۹ بمعنی

۵۴۰ بمعنی

۵۴۱ بمعنی

۵۴۲ بمعنی

۵۴۳ بمعنی

۵۴۴ بمعنی

۵۴۵ بمعنی

۵۴۶ بمعنی

۵۴۷ بمعنی

۵۴۸ بمعنی

۵۴۹ بمعنی

۵۵۰ بمعنی

۵۵۱ بمعنی

۵۵۲ بمعنی

۵۵۳ بمعنی

۵۵۴ بمعنی

۵۵۵ بمعنی

۵۵۶ بمعنی

۵۵۷ بمعنی

۵۵۸ بمعنی

۵۵۹ بمعنی

۵۶۰ بمعنی

۵۶۱ بمعنی

۵۶۲ بمعنی

۵۶۳ بمعنی

۵۶۴ بمعنی

۵۶۵ بمعنی

۵۶۶ بمعنی

۵۶۷ بمعنی

۵۶۸ بمعنی

۵۶۹ بمعنی

۵۷۰ بمعنی

۵۷۱ بمعنی

۵۷۲ بمعنی

۵۷۳ بمعنی

۵۷۴ بمعنی

۵۷۵ بمعنی

۵۷۶ بمعنی

۵۷۷ بمعنی

۵۷۸ بمعنی

۵۷۹ بمعنی

۵۸۰ بمعنی

۵۸۱ بمعنی

۵۸۲ بمعنی

۵۸۳ بمعنی

۵۸۴ بمعنی

۵۸۵ بمعنی

۵۸۶ بمعنی

۵۸۷ بمعنی

۵۸۸ بمعنی

۵۸۹ بمعنی

۵۹۰ بمعنی

۵۹۱ بمعنی

۵۹۲ بمعنی

۵۹۳ بمعنی

۵۹۴ بمعنی

۵۹۵ بمعنی

۵۹۶ بمعنی

۵۹۷ بمعنی

۵۹۸ بمعنی

۵۹۹ بمعنی

۶۰۰ بمعنی

۶۰۱ بمعنی

۶۰۲ بمعنی

۶۰۳ بمعنی

۶۰۴ بمعنی

۶۰۵ بمعنی

۶۰۶ بمعنی

۶۰۷ بمعنی

۶۰۸ بمعنی

۶۰۹ بمعنی

۶۱۰ بمعنی

۶۱۱ بمعنی

۶۱۲ بمعنی

۶۱۳ بمعنی

۶۱۴ بمعنی

۶۱۵ بمعنی

۶۱۶ بمعنی

۶۱۷ بمعنی

۶۱۸ بمعنی

۶۱۹ بمعنی

۶۲۰ بمعنی

۶۲۱ بمعنی

۶۲۲ بمعنی

۶۲۳ بمعنی

۶۲۴ بمعنی

۶۲۵ بمعنی

۶۲۶ بمعنی

۶۲۷ بمعنی

۶۲۸ بمعنی

۶۲۹ بمعنی

۶۳۰ بمعنی

۶۳۱ بمعنی

۶۳۲ بمعنی

۶۳۳ بمعنی

۶۳۴ بمعنی

۶۳۵ بمعنی

۶۳۶ بمعنی

۶۳۷ بمعنی

۶۳۸ بمعنی

۶۳۹ بمعنی

۶۴۰ بمعنی

۶۴۱ بمعنی

۶۴۲ بمعنی

۶۴۳ بمعنی

۶۴۴ بمعنی

۶۴۵ بمعنی

۶۴۶ بمعنی

۶۴۷ بمعنی

۶۴۸ بمعنی

۶۴۹ بمعنی

۶۵۰ بمعنی

۶۵۱ بمعنی

۶۵۲ بمعنی

۶۵۳ بمعنی

۶۵۴ بمعنی

۶۵۵ بمعنی

۶۵۶ بمعنی

۶۵۷ بمعنی

۶۵۸ بمعنی

۶۵۹ بمعنی

۶۶۰ بمعنی

۶۶۱ بمعنی

۶۶۲ بمعنی

۶۶۳ بمعنی

۶۶۴ بمعنی

۶۶۵ بمعنی

۶۶۶ بمعنی

۶۶۷ بمعنی

۶۶۸ بمعنی

۶۶۹ بمعنی

۶۷۰ بمعنی

۶۷۱ بمعنی

۶۷۲ بمعنی

۶۷۳ بمعنی

۶۷۴ بمعنی

۶۷۵ بمعنی

۶۷۶ بمعنی

۶۷۷ بمعنی

۶۷۸ بمعنی

۶۷۹ بمعنی

۶۸۰ بمعنی

۶۸۱ بمعنی

۶۸۲ بمعنی

۶۸۳ بمعنی

۶۸۴ بمعنی

۶۸۵ بمعنی

۶۸۶ بمعنی

۶۸۷ بمعنی

۶۸۸ بمعنی

۶۸۹ بمعنی

۶۹۰ بمعنی

۶۹۱ بمعنی

۶۹۲ بمعنی

۶۹۳ بمعنی

۶۹۴ بمعنی

۶۹۵ بمعنی

۶۹۶ بمعنی

۶۹۷ بمعنی

۶۹۸ بمعنی

۶۹۹ بمعنی

۷۰۰ بمعنی

۷۰۱ بمعنی

۷۰۲ بمعنی

۷۰۳ بمعنی

۷۰۴ بمعنی

۷۰۵ بمعنی

۷۰۶ بمعنی

۷۰۷ بمعنی

۷۰۸ بمعنی

۷۰۹ بمعنی

۷۱۰ بمعنی

۷۱۱ بمعنی

۷۱۲ بمعنی

۷۱۳ بمعنی

۷۱۴ بمعنی

۷۱۵ بمعنی

۷۱۶ بمعنی

۷۱۷ بمعنی

۷۱۸ بمعنی

۷۱۹ بمعنی

۷۲۰ بمعنی

۷۲۱ بمعنی

۷۲۲ بمعنی

۷۲۳ بمعنی

۷۲۴ بمعنی

۷۲۵ بمعنی

۷۲۶ بمعنی

۷۲۷ بمعنی

۷۲۸ بمعنی

۷۲۹ بمعنی

۷۳۰ بمعنی

۷۳۱ بمعنی

۷۳۲ بمعنی

۷۳۳ بمعنی

۷۳۴ بمعنی

۷۳۵ بمعنی

۷۳۶ بمعنی

۷۳۷ بمعنی

۷۳۸ بمعنی

۷۳۹ بمعنی

۷۴۰ بمعنی

۷۴۱ بمعنی

۷۴۲ بمعنی

۷۴۳ بمعنی

۷۴۴ بمعنی

۷۴۵ بمعنی

۷۴۶ بمعنی

۷۴۷ بمعنی

۷۴۸ بمعنی

۷۴۹ بمعنی

۷۵۰ بمعنی

۷۵۱ بمعنی

۷۵۲ بمعنی

۷۵۳ بمعنی

۷۵۴ بمعنی

۷۵۵ بمعنی

۷۵۶ بمعنی

۷۵۷ بمعنی

۷۵۸ بمعنی

۷۵۹ بمعنی

۷۶۰ بمعنی

۷۶۱ بمعنی

۷۶۲ بمعنی

۷۶۳ بمعنی

۷۶۴ بمعنی

۷۶۵ بمعنی

۷۶۶ بمعنی

۷۶۷ بمعنی

۷۶۸ بمعنی

۷۶۹ بمعنی

۷۷۰ بمعنی

۷۷۱ بمعنی

۷۷۲ بمعنی

۷۷۳ بمعنی

۷۷۴ بمعنی

۷۷۵ بمعنی

۷۷۶ بمعنی

۷۷۷ بمعنی

۷۷۸ بمعنی

۷۷۹ بمعنی

۷۸۰ بمعنی

۷۸۱ بمعنی

۷۸۲ بمعنی

۷۸۳ بمعنی

۷۸۴ بمعنی

۷۸۵ بمعنی

۷۸۶ بمعنی

۷۸۷ بمعنی

۷۸۸ بمعنی

۷۸۹ بمعنی

۷۹۰ بمعنی

۷۹۱ بمعنی

۷۹۲ بمعنی

۷۹۳ بمعنی

۷۹۴ بمعنی

۷۹۵ بمعنی

۷۹۶ بمعنی

۷۹۷ بمعنی

۷۹۸ بمعنی

۷۹۹ بمعنی

۸۰۰ بمعنی

۸۰۱ بمعنی

۸۰۲ بمعنی

۸۰۳ بمعنی

۸۰۴ بمعنی

۸۰۵ بمعنی

۸۰۶ بمعنی

۸۰۷ بمعنی

۸۰۸ بمعنی

۸۰۹ بمعنی

۸۱۰ بمعنی

۸۱۱ بمعنی

۸۱۲ بمعنی

۸۱۳ بمعنی

۸۱۴ بمعنی

۸۱۵ بمعنی

۸۱۶ بمعنی

۸۱۷ بمعنی

۸۱۸ بمعنی

۸۱۹ بمعنی

۸۲۰ بمعنی

۸۲۱ بمعنی

۸۲۲ بمعنی

۸۲۳ بمعنی

۸۲۴ بمعنی

۸۲۵ بمعنی

۸۲۶ بمعنی

۸۲۷ بمعنی

۸۲۸ بمعنی

۸۲۹ بمعنی

۸۳۰ بمعنی

۸۳۱ بمعنی

۸۳۲ بمعنی

۸۳۳ بمعنی

۸۳۴ بمعنی

۸۳۵ بمعنی

۸۳۶ بمعنی

۸۳۷ بمعنی

۸۳۸ بمعنی

۸۳۹ بمعنی

۸۴۰ بمعنی

۸۴۱ بمعنی

۸۴۲ بمعنی

۸۴۳ بمعنی

۸۴۴ بمعنی

۸۴۵ بمعنی

۸۴۶ بمعنی

۸۴۷ بمعنی

۸۴۸ بمعنی

۸۴۹ بمعنی

۸۵۰ بمعنی

۸۵۱ بمعنی

۸۵۲ بمعنی

۸۵۳ بمعنی

۸۵۴ بمعنی

۸۵۵ بمعنی

۸۵۶ بمعنی

۸۵۷ بمعنی

۸۵۸ بمعنی

۸۵۹ بمعنی

۸۶۰ بمعنی

۸۶۱ بمعنی

۸۶۲ بمعنی

۸۶۳ بمعنی

۸۶۴ بمعنی

۸۶۵ بمعنی

۸۶۶ بمعنی

۸۶۷ بمعنی

۸۶۸ بمعنی

۸۶۹ بمعنی

۸۷۰ بمعنی

۸۷۱ بمعنی

۸۷۲ بمعنی

۸۷۳ بمعنی

۸۷۴ بمعنی

۸۷۵ بمعنی

۸۷۶ بمعنی

۸۷۷ بمعنی

۸۷۸ بمعنی

۸۷۹ بمعنی

۸۸۰ بمعنی

۸۸۱ بمعنی

۸۸۲ بمعنی

۸۸۳ بمعنی

۸۸۴ بمعنی

۸۸۵ بمعنی

۸۸۶ بمعنی

۸۸۷ بمعنی

۸۸۸ بمعنی

۸۸۹ بمعنی

۸۹۰ بمعنی

۸۹۱ بمعنی

۸۹۲ بمعنی

۸۹۳ بمعنی

۸۹۴ بمعنی

۸۹۵ بمعنی

۸۹۶ بمعنی

۸۹۷ بمعنی

۸۹۸ بمعنی

۸۹۹ بمعنی

۹۰۰ بمعنی

۹۰۱ بمعنی

۹۰۲ بمعنی

۹۰۳ بمعنی

۹۰۴ بمعنی

۹۰۵ بمعنی

۹۰۶ بمعنی

۹۰۷ بمعنی

۹۰۸ بمعنی

۹۰۹ بمعنی

۹۱۰ بمعنی

۹۱۱ بمعنی

۹۱۲ بمعنی

۹۱۳ بمعنی

۹۱۴ بمعنی

۹۱۵ بمعنی

۹۱۶ بمعنی

۹۱۷ بمعنی

۹۱۸ بمعنی

۹۱۹ بمعنی

۹۲۰ بمعنی

۹۲۱ بمعنی

۹۲۲ بمعنی

۹۲۳ بمعنی

۹۲۴ بمعنی

۹۲۵ بمعنی

۹۲۶ بمعنی

۹۲۷ بمعنی

۹۲۸ بمعنی

۹۲۹ بمعنی

۹۳۰ بمعنی

۹۳۱ بمعنی

۹۳۲ بمعنی

۹۳۳ بمعنی

۹۳۴ بمعنی

۹۳۵ بمعنی

۹۳۶ بمعنی

۹۳۷ بمعنی

۹۳۸ بمعنی

۹۳۹ بمعنی

۹۴۰ بمعنی

۹۴۱ بمعنی

۹۴۲ بمعنی

۹۴۳ بمعنی

۹۴۴ بمعنی

۹۴۵ بمعنی

۹۴۶ بمعنی

۹۴۷ بمعنی

۹۴۸ بمعنی

۹۴۹ بمعنی

۹۵۰ بمعنی

۹۵۱ بمعنی

۹۵۲ بمعنی

۹۵۳ بمعنی

۹۵۴ بمعنی

۹۵۵ بمعنی

۹۵۶ بمعنی

۹۵۷ بمعنی

۹۵۸ بمعنی

۹۵۹ بمعنی

۹۶۰ بمعنی

۹۶۱ بمعنی

۹۶۲ بمعنی

۹۶۳ بمعنی

۹۶۴ بمعنی

۹۶۵ بمعنی

۹۶۶ بمعنی

۹۶۷ بمعنی

۹۶۸ بمعنی

۹۶۹ بمعنی

۹۷۰ بمعنی

۹۷۱ بمعنی

۹۷۲ بمعنی

۹۷۳ بمعنی

۹۷۴ بمعنی

۹۷۵ بمعنی

۹۷۶ بمعنی

۹۷۷ بمعنی

۹۷۸ بمعنی

۹۷۹ بمعنی

۹۸۰ بمعنی

۹۸۱ بمعنی

۹۸۲ بمعنی

۹۸۳ بمعنی

۹۸۴ بمعنی

۹۸۵ بمعنی

۹۸۶ بمعنی

۹۸۷ بمعنی

۹۸۸ بمعنی

۹۸۹ بمعنی

۹۹۰ بمعنی

۹۹۱ بمعنی

۹۹۲ بمعنی

۹۹۳ بمعنی

۹۹۴ بمعنی

۹۹۵ بمعنی

۹۹۶ بمعنی

۹۹۷ بمعنی

۹۹۸ بمعنی

۹۹۹ بمعنی

۱۰۰۰ بمعنی

حکمت پنجه با شیر انداختن و مشت با شمشیر زدن کار خردمندان نیست

بیت جنگ روز و رآوری مکن با مست | پیش سر پنجه در بغل نه دست پند

ضعیفی که با قوی دلاوری کند یار دشمن است در هلاک خویش قطعه

سایه پرورده را چه طاقت آن | که رود با مبارزان بقتال

سست بازو بجهل میگفتند | پنجه با مرد آهنین چنگال

حکمت هر که نصیحت نشنود سر ملامت شنیدن دارد بیت

چون نیابد نصیحتت در گوش | اگرت سر زنش کنم خاموش

حکمت بی هنران هنرمندان را نتوانند دید همچنانکه سگ بازاری سگ صیدی را مشغله برآرند و پیش آمدن نیارند یعنی سفله چون بهنر با کسی بس نیاید بخشش در پوستین افتد بیت

کند هر آینه غیبت حسود کوته دست | که در مقابله گنگش بود زبان مقال

حکمت گر جور شکم نبستی هیچ مرغ در دام صیاد نیفتادی بلکه صیاد خود دام نهادی نکنه حکیمان دیر در خورند و عابدان نیم سیر و زاهدان

سه رمق و جوانان تا طبق برگیرند و پیران تا عرق نکنند اما قلندران چندان بخورند که در معده جای نفس نماند و بر سفره روزی کس فرو

اسیر بند تنگم را دو شب نگیرد خواب | شبی از معده سنگی شبی ز دندانگی

حکمت مشورت با زنان تباه است و سخاوت با مفسدان گناه

ترحم بر پلنگ تیز دندان | ستمگاری بود بر گوسپندان

حکمت هر که را دشمن پیش است اگر نکشد دشمن خویش است

سنگ در دست و مار بر سر سنگ | خیره رائی بود قیاس و درنگ

وگر وهی بخلاف این مصلحت دیده اند و گفته اند که در کشتن بندیان تامل اولی تر است بحکم آنکه اختیار باقی است تو ان کشت و توان بخشید اما اگر بی تامل کشته شود متحمل است که مصلحتی فوت شود و تدارک مثل آن ممتنع باشد

مثنوی نیک سهلست زنده بیجان کردن | کشته را باز زنده نتوان کرد

شرط عقل است صبر تیر انداز | که چو رفت از کمان نیاید باز

حکمت حکیمی که با جهال در افتد باید که توقع عزت ندارد و اگر جاهلی

زبان آوری بر حکمی غالب آید عجب نیست که سنگیست که گوهر را می شکند

بیت عجب گیرد فرو رود در نفیش | عندلیبی غراب خوان هم قفش

گر هنرمندی از او باش جفای بیند | تا دل خویش نیازارد و درهم نشود

سنگ بد گوهر اگر کاسهٔ زرین شکند | قیمت سنگ نیفزاید و زر کم نشود

حکمت خردمندی آنست که در زمرهٔ اجلاف سخن به سند و شگفت مدار که

آواز بربط با غلبهٔ دهل برنیاید و بوی عنبر از گند سیر فرو ماند مثنوی

بلند آواز نادان آن گردن افراخت | که دانا را به بی شرمی بینداخت

نمی داند که آهنگ حجازی | فرو ماند ز بانگ طبل غازی

حکمت جوهر اگر در خلاب افتد همان نفیس است و غبار اگر بر فلک رود

همان خسیس است استعداد ادبی تربیت دریغ است و تربیت نامستعد ضایع

خاکستر نسبت عالی دارد که آتش جوهر علوی است و لیکن چون بنفس خود

هنری ندارد با خاک برابر است و قیمت شکر نه ازنی است که آن خود

خاصیت وی است مثنوی

---

۵۱ گرانمایه شخص اگر دم از آن عزیز زند خاطر شکسته نشود ۵۲ رد بضاعت نیست ۵۳ یعنی بروفق تقریر او نیست ۵۴ سنگ بدگوهر صفت هنرمندان است ۵۵ بانشخوار ۵۶ بانشخوار ۵۷ هندی کش برادر پیل است ۵۸ بلند آواز از زبان آوری حاصل است ۵۹ گرفتن ۶۰ خاصیت ۶۱ یعنی غالب آید بران ۶۲ دعا گفتن ۶۳ کلام تو ۶۴ کناره و بنای کشتی ۶۵ نیز صحیح است ۶۶ قرار گرفته و مستقیم شده ۶۷ یعنی صحیح است ۶۸ گلنگ کرباس نوشتن ۶۹ ای زیبون و فرومایه ۷۰ مراد از بیل ۷۱ ای شکر ۷۲ ای زبون و فرومایه ۷۳ مراد از بیل ۷۴ ای شکر ۷۵ ای کسیکه قابل تغییر است کسی تغییر او نکند دریغ است استعداد تربیت او را ۷۶ یعنی قابلیت مطلق است یعنی لیاقت بدون

چو کنعان را طبیعت بی هنر بود — پیمبرزادگی قدرش نیفزود
هنر بنمای اگر داری نه گوهر — گل از خارست و ابراهیم از آزر

حکمت مشک آنست که ببوید نه آنکه عطار بگوید
دانا چو طبله عطارست خاموش و هنرنمای و نادان چو طبل غازی بلند آواز و میان تهی

عالم اندر میان جاهل را — مثلی گفته اند صدیقان
شاهدی در میان کوران است — مصحفی در میان زندیقان

پند دوستی را که بعمری فراچنگ آرند نشاید که بیکدم بیازارند فرد

سنگی بچند سال شود لعل پارهٔ — زنهار تا بیک نفست نشکنی بسنگ

حکمت عقل در دست نفس چنان گرفتارست که مرد عاجز در دست زن گریز بیت

در خرمی بر سرائی به بند — که بانگ زن از وی برآید بلند

پند رای بی قوت مکر و فسون است و قوت بی رای جهل و جنون

فرد تمیز باید و تدبیر و عقل و آنگه ملک — که ملک و دولت نادان سلیح جنگ خداست

ظلم صریح و امور خلاف شرع بوقوع خواهند آمد که موجب نارضامندی حق تعالی خواهد شد ۱۲

حکمت جوانمرد که بخود و بدهد به از عابد که ببرد و نهد بر که ترک شهوت از
بهر قبول خلق داده است از شهوت حلال در شهوت حرام افتاده است **بیت**

عابد که نه از بهر خدا گوشه نشیند | بیچاره در آئینهٔ تاریک چه بیند

حکمت اندک اندک خیلی شود و قطره قطره سیلی گردد یعنی آنکه دست
قوت ندارد سنگ خورده نگاه میدارد تا بوقت فرصت دیگر از باغ خصم برآرد **شعر**

قطرهٔ علی قطرهٔ اذا اتفقت نهرٌ | و نهرٌ الی نهرٍ اذا اجتمعت بحرٌ

بیت اندک اندک بهم شود بسیار | دانه دانه است غله در انبار

حکمت عالم را نشاید که سفاهت از عامی محتمل دارد که هر دو طرف
را زیان دارد هیبت این کم شود و جهل آن مستحکم **بیت**

چو با سفله گوئی بلطف و خوشی | فزون گردد شش کبر و گردن کشی

حکمت معصیت از هر که صادر شود ناپسندیده است و از علما ناخوبتر
که علم سلاح جنگ شیطان است و خداوند سلاح را چون با سیری برند
شرمساری بیش برد **مثنوی**

عامی نادان پریشان روزگار

از اینجا طلب قبول خلق
و عمل برای ایشان ترک حق است
یعنی در آئینهٔ تاریک نمی‌بیند
چه شاید که خواهد کرد
فتح فتحی این لفظ فرو گذاشته
صورت ظاهر حسی چنین باشد
دست ظالم خورده است
اورده است و بهمین نسخ محتاج مرقوم
است و بعضی شارحین بدون واو خوانده
چنین نوشته اند یعنی ناتوان و بیقدرت
زمست از دماغ دشمن بالای برآرد
فتح اول و سکون نون نقطه دار
بروزن رواق کنایه از غرغره و درد
بهمان
قطره بر قطره و فتحتین جمع
شود جوی شود جوی بسی جوی دگر
هم شود دریا گردد
حکمت گویند
جنس بجنس تمایل دارد
معنوی ضمیر مونث آورده شد و
فتح فتحی و یائی و بیقدری
منسوب بعامه فارسیان
اگر مخفف سازند
خواهی که باشد

از اینکه مخالف جمعی است و اطاعت شیطان
یا خود مذموم است چنانچه
انداختن دروغ گوئی در عبارت و مذهب
دیگر مذهب مذموم است و ارتکاب آن
معصیت

به زدانشمند نابرهیزگار | کان به نابینائی از راه اوفتاد
وین دو چشمش بود و در چاه اوفتاد | حکمت جان در حمایت یکدم

است و دنیا وجودی میان دو عدم دین بدنیا فروشان خرند یوسف
را فروشند تا چه خرند الم اعهد الیکم یبنی آدم ان لا تعبدوا الشیطان

بیت بقول دشمن پیمان است دوستی بشکنی | به بین که از که بریدی و با که پیوستی

حکمت شیطان با مخلصان بر نیاید و سلطان با مفلسان

واش مده آنکه بی نماز است | گرچه دهنش زفاقه باز است
کو فرض خدا نمیگزارد | از قرض تو نیز غم ندارد فرد
امروز دو مرده پیش گیر دم کن | فردا گویدت ربی از نیجا برکن

حکمت هر که بزندگی نانش نخورند چون بمیرد نامش نبرند لذت انگور
بیوه داند نه خداوند میوه یوسف صدیق علیه السلام در خشک
سال مصر سیر نخوردی تا گرسنگان را فراموش نکند مثنوی

آنکه در راحت و نعم زلیست | او چه داند که حال گرسنه چیست

۱ یعنی خوش خوی و فرشته سیرت ۲ یعنی حیات دنیا ۳ یعنی از خیانت ۴ یعنی دنیا و آخرت ۵ یعنی بنیاد ۶ یعنی ای چرا عهد خود را خواهند خرید ۷ یعنی ای عاقل ۸ یعنی ای حق ۹ یعنی ای عارفان حق اندیش ۱۰ یعنی ای موافقت نکنید ۱۱ یعنی ای مرد ۱۲ یعنی کنایه از وقت ساعت خیر ۱۳ یعنی از آنکه

حال درماندگان کسی داند | که باحوال خویش درمانده

قطعه

ایکه برمرکبت تازنده سوار | آتش ازخانهٔ همسایهٔ درویش مخواه
که خرخارکش مسکین در آب و گل است | کانچه بر روزن او میگذرد دود دل است

پند درویش ضعیف حال را در خشکی تنگ سال مپرس که چونی حالا

بشرط آنکه مرهمی بر ریشش نهی و معلومی پیش

قطعه

خریطه بینی و باری بگل درافتاده | بدان رقت و شفقت کن ولی مرو بسرش
کنونکه رفتی و پرسیدیش که چون افتاد | میان به بند و چو مردان بگیر دنبهٔ خرش

حکمت دو چیز مخالف عقل است خوردن بیش از رزق مقسوم و مردن پیش از وقت معلوم

قطعه

قضا گر نشنود ور هزار ناله و آه | بکفر یا بشکایت بر آید از دهنی
فرشته که وکیل است بر خزائن باد | چه غم خورد که بمیرد چراغ پیرزنی

پند ای طالب روزی بنشین که بخوری ای مطلوب اجل مرو که جان نبری

قطعه

چند روزی ار رزق اگر نکنی | برساند خدای عز و جل

فرشته سکین باتباع نسخه
بوخته آمده بحضور در روزی و فرو بجایش
نمیاید کلا یکی خالی ۱۲ ۵۲ ای بجاز
روزن خانه و دری آید دود ۱۲ ۵۳ ترکیب
دل بیاری آید ۱۲ ۵۴ ترکیب
کرامات آزدوست دوستی اگر دوست
از گل گلای بکات باید و نبود و دریاش و پرسش
حالا من و تو هم او مرد از مالک خرو صاحب
پرواقعه دریش آمد و چون ترویان بار و گل افتاد و
بندو مستعد را و دردن خرد از گل بیرون آر که
وکشتن کن دردم تر گرفتم از گل بیرون آر و
وبس ۱۲ نثار احجر بروی ۵۵ خوردن بیش از
استوفی گفته چنانچه در روزی مقدر کرده
قرمزده کن قسمتا بهم مستقیم قانی
دوش بعضی درجات لیتقدیم
بعضا بیچاره بیکار و درد بعضی فقیر
خود هم دردم و بعضی شما ای اولاد
شما را مستغنی دنیا و بعضی
بعضی اجر اندوه بعضی
عالم ناقام قرار

حال بر کشتی نشستن و دریا را دیدن
والجم گوش نشنوده و فهم ادراک نکرده
وعالم و فهم را نشان نمانده ای خفته
ساقم آمد و گفت هوشیار باش
وقت بیهوده ضایع نکنی
بر هر یک ملائکه موکلان اند در قبض و بسط تابع فرمان الهی اند بهیچ حکم پایند بعیش کند باد و احرکت و هند باران کند از نفع و مضرت مخلوقات پروای ندارد اگر بیه چراغ بیوه

ور روی در دهان شیر و پلنگ | نخورندت مگر بروز اجل

حکمت بنانهاده دست نرسد | چیزیکه نهاده است هر جا که هست برسد

بیت شنیده که سکندر برفت تا ظلمات | بچند محنت و خورد آنکه خورد آب حیات

حکمت صیادی روزی در دجله ماهی نگیرد و ماهی بی اجل در خشکی نمیرد بیت

مسکین حریص در همه عالم همی دود | او در قفای رزق و اجل در قفای او

حکمت توانگر فاسق کلوخ زاندود است و درویش صالح شاهد خاک آلود

این یکی دلق موسی است مرقع و آن ریش فرعون مرصع ولیکن شدت

نیکان روی در فرج دارند و دولت بدان سر در نشیب قطعه

هر کرا جاه و دولت است ایدان | خاطر خسته در نخواهد یافت

خبرش ده که هیچ دولت و جاه | بسرائی دگر نخواهد یافت حکمت

حسود از نعمت حق بخیل است و بندهٔ بیگناه را دشمن میدارد قطعه

مردکی خشک مغز را دیدم | رفته در پوستین صاحب جاه

گفتم ای خواجه گر تو بد بختی | مردم نیکبخت را چه گناه قطعه

---

۱ اخبار یکی از ملوک عرب بدو القرنین گذر از مشرق تا بمغرب میکرد

۲ کرده سکندری است تا چشمه

۳ عجبیات رسیده ۱۲ مثل طلاست

زر اندوزی بطلا ماند و تفاخر بمال کل والملک یفنی و یبقی الله

ازمال و متاع هیچ چیز بیش از کتاب نیست و هیچ رفیق

و همنشین چون هنر بیدار دل نیکخواه نیست

و شراب خواری و قمار بازی و زنا

کاری آن دولت را صرف میدارد

و بیچارگان و محتاجان و عیال

صدقات بدیشان رسانی

غافل است از فیض رسانی

او خود بار اهل احتیاج محروم میرساند

پس دولت مندی او مسعود

بخشود و در آخرت او بنظر

برابر است و در آخرت است

از خدم و حشم آراسته است

لیکن در باطن از فیض خالی

مثل کلوخ زراندود است ۱۲

حکمت یار خاص بپرسیدند

۳ پاره پاره ۱۲ از آنکه در آنجا

۴ خیابان ۱۲ خیابان بیاسکیند ۱۲

ریش هیچ کس شدت آنها

۵ لیف شدت ۱۲

خیابان

۶ بطلب گردد و در قفای جاه میرود ۱۲

۷ ای آنچه دولت زوال خواهد یافت ۱۲

۸ ای عیب جوئی مکن

۹ ای عیب جوئی مینمائی ۱۲

کرده ۱۲

دولت زوال خواهد یافت ۱۲

وجاه بجهت آن بر او عیب نکنند

او را بگوید تا عیب نکنند

۱۰ شیخ زوال نعمت خدا

مخواه از زندهٔ او بدین

۱۱ میرود و گروی و راحتی و رفتن ۱۲

درین جا از حسود است ۱۲

الا تا نخواهی بلا بر حسود — که آن بخت برگشته خود در بلاست
چه حاجت که بادی کنی دشمنی — که ویرا چنان دشمن اندر قفاست

حکمت تلمیذ بی ارادت عاشق بی زر است و روندهٔ بی معرفت مرغ بی پر و عالم بی عمل درخت بی بر و زاهد بی علم خانهٔ بی در و مراد از نزول قرآن تحصیل سیرت خوب است نه ترتیل سورهٔ مکتوب عامی متعبد پیاده رفته است و عالم متهاون سوار خفته عاصی که دست گیرد به از عابد که در سر دارد بیت

سر بر هنگ لطیف خوی دلدار — بهتر ز فقیه مردم آزار
قول یکی را گفتند عالم بی عمل چه ماند گفت به زنبور بی عسل بیت
زنبور درشت بیمروت را گوی — باری چو عسل نمیدهی نیش مزن
قول مرد بیمروت زن است — وعابد با طمع راهزن قطعه
ای بنا موس جامه کرده سپید — بهر بیدار خلق و نامه سیاه
دست کوتاه باید از دنیا — آستین خوه دراز و خوه کوتاه
حکمت دوکس ز احسرت از دل

---

۵۱ از آنکه حسود ما چه خورد ... ۵۲ یعنی خدا دوا بیچید ... ۵۳ بکر اول ... ۵۴ بقول مولانا ... ۵۵ تحریک باطن خواندن و سخن را نظم و تالیف خوب ادا کردن ... ۵۶ بالضم پاره از کلام ... ۵۷ بقول فاضل اجرای وجد تشبیه عالم ... ۵۸ ای عالمی که عمل ... ۵۹ یعنی مرد بیمروت ... ۵۱۰ شک و معصیت ... ۵۱۱ ای برای تحسین خلق ... ۵۱۲ یعنی عالمی که عمل ...

متصدو توقع حرمت و جاه از خلق داشتن را ناموس گویند و نیز عبارت است از خلعت شهرت و آوازهٔ جاه و نیکنامی خود ۱۲ رض

نرود و پای تغابن از گل برنیاید تا جرکشی شکسته و دارت باقلندران

نشسته قطعه | **پیش درویشان بود خوشت مباح**

گر نباشد درمیان مالت سبیل | یا مرو با یار ازرق پیرهن
یا بکش بر خانمان انگشت نیل | دوستی با پیلبانان یا مکن
یا بنا کن خانه در خور دپیل | حکمت خلعت سلطان اگر چه

عزیز است جامهٔ خلقان خود ازان بعزت تر و خوان بزرگان اگر چه
لذیذ خردهٔ انبان خویش ازان بلذت تر

بیت سر که از دست رنج خویش دره | بهتر از نان ده خداوند حکمت

خلاف راه صواب است و عکس رای اولوالالباب دارو بگمان
خوردن و راه نادیده بی کاروان رفتن امام مرشد محمد غزالی رحمة الله علیه
پرسیدند که چگونه رسیدی بدین منزلت در علوم گفت بدانکه هر چه
ندانستم از پرسیدن ننگ نداشتم قطعه

امید عافیت آنگه بود موافق عقل | که نفس را بطبیعت شناس بنمائی

لفظ غزالی را املا است بامضاء ۱۲ و بعضی تصحیف و تشدید و عمامه و درشت حاشیه بوده و بعضی عبدالباسط و مولوی عبدالغفور و حاجی محمد معین تصریح نموده و حسین بیلقانی در ذکر اسامی مشهورین خلقان تخفیف را ترجیح داده و همین ابن خلکان در کتاب الانساب تخفیف را ترجیح داده و غزالی در کتاب آداب و رسوم خلقان و دوغان آخر باب هشتم گلستان

بپرس هر چه ندانی که ذل پرسیدن | دلیل راه تو باشد بعز دانائی

حکمت هر آنچه دانی که هر آئینه معلوم تو خواهد شد بپرسیدن آن تعجیل مکن که هیبت سلطنت را زبان دارد **قطعه**

چو لقمان دید کاندر دست داود | همین آهن معجز موم گردد
نپرسیدش چه میسازی که دانست | که بی پرسیدنش معلوم گردد

قول هر که با بدان نشیند اگر نیز طبیعت ایشان در او اثر نکند بفعل ایشان متهم گردد تا بحدی که اگر بجز اباتی رود بنماز کردن منسوب گردد

بنجم خوردن مثنوی

رقم بر خود بنادانی کشیدی | که نادان را بصحبت برگزیدی
طلب کردم ز دانایان یکی پند | مرا گفتند با نادان مپیوند
که گر دانای دهری خیره باشی | وگر نادانی ابله تر بباشی

حکمت حلم شتر چنانکه معلوم است اگر طفلی مهارش گیرد و ضد فرسنگ ببردگردن از متابعتش برنپیچد اما اگر دره هولناک

فهم درشتی بردباری و ذل دلو من ابن سبیل یعنی سوال نخواست ۵۳ اشارت بکاکیز قاضی در تفسیر آیتا اتونی الحکمة و داود علیه السلام مانده و چیرها ساختن زره پیغمبر است ۵۴ نام پیغمبریست و این نامرا در عبرانی الفرزی الحقیقت ۵۵ بود رعایت وزن عروض کرده ۵۶ در اصل معجزه بالتا ظاهر شود و آنچه از اول واقعه بظهور رسد آنرا کرامت گویند و آنچه از پیغمبر ان مشرف کاذب و مکار از تزویق و زرق گویند و آنچه از عوام الناس آنرا شعبده و ساحری گویند و آنچه از دجال و مرتاض و کهانت محمول بر کرامت کشف و آنرا از مکر از خرق عادات انسانی فاسق الاعتقاد کرامت و استدراج و اقسام و انواع آن شرح داده ایم لیکن از حیث خرق عادت است و اگر چه خرق عادت است مولانا روم علیه الرحمه آنرا مقتضای عقل نداند پس ناچار پیغمبری نباید و او دست ۵۷ شاید اشارت بحدیث ۵۸ باکره دوشیزه ۵۹ بالتخفیف ۶۰ از گنده دهان بنار

نسخ درشت و خوشخط ۶۱ کمالیق السوال آنچه از ما فرا شنه ۶۲ کس نفی و تنکیر افاده میکند ۶۳ اثبات علیه السلام ۶۴ صحت داود ۶۵ پیغمبر ۶۶ ام ۶۷ کذا فی ۶۸ درهم ۶۹ معجزات ۷۰ آن خرق عادت باشد که از پیغمبر ان ۷۱ کاغذ و دستک ۷۲ از تزویق و زرق ۷۳ استدراج ۷۴ از مکر ۷۵ ابله تر باشی ۷۶ بالتخفیف ۷۷ از گنده دهان بنار

نسخ درشت و خوشخط ۷۸ کمالیق السوال آنچه از ما فرا شنه ۷۹ کس نفی و تنکیر افاده میکند ۸۰ اثبات علیه السلام ۸۱ صحت داود ۸۲ پیغمبر ۸۳ ام ۸۴ کذا فی ۸۵ درهم ۸۶ معجزات ۸۷ آن خرق عادت باشد که از پیغمبر ان ۸۸ کاغذ و دستک ۸۹ از تزویق و زرق ۹۰ استدراج ۹۱ از مکر ۹۲ ابله تر باشی ۹۳ بالتخفیف ۹۴ از گنده دهان بنار

که چلیپی و همنشین ایشان معروف گردد و از جنس بدان شمار گردد و شود و لابد فعل ایشان متهم شود پس بر اقتضای مصلحت اندیش همین است که از صحبت بدان و ناداوانان

پیش آید که موجب هلاک باشد و طفل آنجا بنادانی خواهد رفتن زمام
از کفش در گسلاند و پیش مطاوعت نکند که هنگام درشتی ملاطفت مذموم
است و گویند دشمن بملاطفت دوست نگردد بلکه طمع زیاده کند قطعه

کسیکه لطف کند با تو خاک پایش باش	وگر خلاف کند در دو چشمش آگن خاک
سخن بلطف و کرم با درشت خوی مگوی	که زنگ خورده نگردد مگر بسوهان پاک

حکمت هر که در پیش سخن دیگران افتد تا مایهٔ فضلش بداند پایهٔ جهلش بشناسند

قطعه نه هر مرد هوشمند جواب	مگر آنگه کز و سوال کنند
گرچه برحق بود فراخ سخن	حمل دعویش بر محال کنند

حکمت ریشی درون جامه داشتم و شیخ رحمة الله علیه هر روز بپرسیدی که
چون است و پیرسیدی که کجاست دانستم که ازان احتراز میکند که ذکر
همه عضوی روا نباشد و خردمندان گفته اند هر که سخن نسنجد از جواب بر نجد قطعه

تا نیک ندانی که سخن عین صواب است	باید که نگفتن دهن از هم نگشائی
گر راست سخن گوئی و در بند بمانی	به زانکه دروغت دهد از بند رهائی

کردن و قبول کردن سخن دیگری را و مطابقت کردن در قول و فعل با کسی ۱۲ منه

۱۲ افتد از جوانمردی که در هم بیوندد بر کند ۱۳ ای کذب مباد ۱۴ ای مخالفت نکند ۱۵ ای زیاده ۱۶ نرمکاری ۱۷ ای مطاوعت و موافقت ۱۸ ای مخالفت ۱۹ ای زیاده ۲۰ ای نرمی ۲۱ ای مطاوعت و موافقت ۲۲ ای مخالفت ۲۳ ای مخالفت ۲۴ ای مخالفت ۲۵ ای مخالفت ۲۶ ای مخالفت ۲۷ ای مخالفت ۲۸ ای مخالفت ۲۹ ای مخالفت ۳۰ ای مخالفت ۳۱ ای مخالفت ۳۲ ای مخالفت ۳۳ ای مخالفت ۳۴ ای مخالفت ۳۵ ای مخالفت ۳۶ ای مخالفت ۳۷ ای مخالفت ۳۸ ای مخالفت ۳۹ ای مخالفت ۴۰ ای مخالفت ۴۱ ای مخالفت ۴۲ ای مخالفت ۴۳ ای مخالفت ۴۴ ای مخالفت ۴۵ ای مخالفت ۴۶ ای مخالفت ۴۷ ای مخالفت ۴۸ ای مخالفت ۴۹ ای مخالفت ۵۰ ای مخالفت ۵۱ ای مخالفت ۵۲ ای مخالفت ۵۳ ای مخالفت ۵۴ ای مخالفت ۵۵ ای مخالفت ۵۶ ای مخالفت ۵۷ ای مخالفت ۵۸ ای مخالفت ۵۹ ای مخالفت ۶۰ ای مخالفت ۶۱ ای مخالفت ۶۲ ای مخالفت ۶۳ ای مخالفت ۶۴ ای مخالفت ۶۵ ای مخالفت ۶۶ ای مخالفت ۶۷ ای مخالفت ۶۸ ای مخالفت ۶۹ ای مخالفت ۷۰ ای مخالفت ۷۱ ای مخالفت ۷۲ ای مخالفت ۷۳ ای مخالفت ۷۴ ای مخالفت ۷۵ ای مخالفت ۷۶ ای مخالفت ۷۷ ای مخالفت ۷۸ ای مخالفت ۷۹ ای مخالفت ۸۰ ای مخالفت ۸۱ ای مخالفت ۸۲ ای مخالفت ۸۳ ای مخالفت ۸۴ ای مخالفت ۸۵ ای مخالفت ۸۶ ای مخالفت ۸۷ ای مخالفت ۸۸ ای مخالفت ۸۹ ای مخالفت ۹۰ ای مخالفت ۹۱ ای مخالفت ۹۲ ای مخالفت ۹۳ ای مخالفت ۹۴ ای مخالفت ۹۵ ای مخالفت ۹۶ ای مخالفت ۹۷ ای مخالفت ۹۸ ای مخالفت ۹۹ ای مخالفت ۱۰۰ ای مخالفت

حکمت در دروغ گفتن بضرورت لازم ماند که اگر نیز جراحت درست شود نشان بماند نه بینی که برادران یوسف علیه السلام بدروغی که موسوم شدند براست گفتن ایشان اعتماد نماند قال بل سولت لکم انفسکم امرا

قطعه

یکی را که عادت بود راستی — خطائی رود در گذار از و ازو
وگر نامور شد بقول دروغ — دگر راست باور ندارند ازو

حکمت اجل کائنات از روی ظاهر آدمی است و اذل موجودات سگ و باتفاق خردمندان سگ حق شناس به از آدمی ناسپاس

قطعه

سگی را لقمه هرگز فراموش — نگردد در زنی صد نوبتش سنگ
وگر عمری نوازی سفله را — بکمتر چیزی آید با تو در جنگ

حکمت از نفس پروری هنر پروری نیاید و بی هنر سروری نشاید نظم

مکن رحم برگاو بسیار بار — که بسیار خست و بسیار خوار
چوگاو ارهمی باید فربهی — چو خر تن بجور کسان در دهی

حکمت در انجیل آمده است که ای فرزند آدم اگر توانگری همت

از جهت نقره

مشتغل شوی بمال از من و اگر درویش کمنت تنگدل نشینی پس حلاوت
ذکر من کجا دریابی و بعبادت من کی شتابی قطعه

گه اندر نعمتی مغرور و غافل — گه اندر تنگدستی خسته و ریش
چو در سرّا و ضرّا حالت این است — ندانم کی بحق پردازی از خویش

حکمت ارادت بیچون یکی را از تخت شاهی فرود آرد و یکی را در شکم ماهی نگه دارد
بیت
وقتست خوش آنرا که بود ذکر تو مونس — ور خود بود اندر شکم حوت چو یونس

حکمت اگر تیغ قهر برکشد نهی و ولی سر درکشد و اگر غمزهٔ لطف بجنباند
بدان را به نیکان درساند قطعه

گر بمحشر خطاب قهر کند — انبیا را چه جای معذرتست
پرده از روی لطف گو بردار — کاشتیقا را امید مغفرتست

حکمت هر که بتادیب دنیا راه صواب بر نگیرد بتعذیب عقبی گرفتار آید آیهٔ ولنذیقنهم من العذاب الادنی دون العذاب الاکبر فرد

پند دست خطاب مهتران آنگه بند — چون پند دهند و نشنوی پند دهند

۱۲ ای بذکر من در پردازی ۱۲ ۱۲ ای اندر ۱۲ ۱۲ بیای مصدری ۱۲ ۱۲ ای حق تعالی ۱۲ ۱۲ ای ۱۲ ۱۲ ای ۱۲ ۱۲ ای ۱۲ ۱۲ ازیم فاعل خدا ۱۲ ۱۲ ای اظهار لطف کند ۱۲ ۱۲ ای بر نیکان عطا کند ۱۲ ۱۲ عذر کردن ۱۲ ۱۲ ادب دادن ۱۲ ۱۲ عذاب کردن ۱۲ ۱۲ بیای فارسی ۱۲ ۱۲ ای مهتران ۱۲

پند نیکبختان بحکایت و امثال پیشینگان پند گیرند ازان پیش که پسینیان بر واقعهٔ او مثل زنند دزدان دست کوته نکنند تا دست شان کوته نکنند

قطعه

چون دگر مرغ بیند اندر بند — نرود مرغ سوی دانه فراز
تا نه گیرند دیگران بتو پند — پند گیر از مصائب دگران

حکمت آنرا که گوش ارادت گران آمده اند چون کند که بشنود و آنرا که کمند سعادت می بر دیده کند که نرود

قطعه

می بتابد چو روز رخشنده — شب تاریک دوستان خدای
تا نه بخشد خدای بخشنده — دین سعادت بزور بازو نیست

از تو بگریم که دگر داور نیست — وز دست تو هیچ دست بالاتر نیست
وانرا که تو گم کنی کسی رهبر نیست — آنرا که تو ره دهی کسی گم نکند

حکمت گدای نیک انجام به از پادشاه بدفرجام بیت

به از شادی کز پیش غمخوری — غمی که ز پیش شادمانی بری

حکمت زمین را از آسمان نثار است و آسمان را از زمین غبار کل اناء یترشح بما فیه

کنایه از باران ۱۲

بترشح ما فیه بیت

گرت خوئی من آمد ناسزاوار
تو خوی نیک خویش از دست مگذار

حکمت خداوند تبارک و تعالی

می بیند و می پوشد و همسایه نمی بیند و می خروشد بیت

نعوذ باللّٰه اگر خلق غیبدان بودی
کسی بحال خود از دست کس نیاسودی

حکمت راز معدن بکان کندن بدر آید و از دست بخیل بجان کندن

قطعه

دو نان نخورند و گوش دارند
گویند امید به که خورده
روزی بینی بکام دشمن
زر مانده و خاکسار مرده

پند هر که بزیردستان نه بخشاید بجور بردستان گرفتار آید مثنوی

نه هر بازو که در وی قوتی هست
بمردی عاجز از بشکند دست
ضعیفان را مکن بر دل گزندی
که درمانی بجور زورمندی

حکایت درویشی بمناجات در می گفت یارب بر بدان رحمت کن که بر نیکان خود رحمت کرده که مر ایشان را نیک آفریده پند

عاقل چو خلاف در میان آمد بهد و چون صلح بیند لنگر بنهد که آنجا

آنجا سلامت برکنار است و اینجا حلاوت درمیان حکمت

مقام مرا شمس میباید ولیکن سه یک برمی آید بیت

هزار بار چراگاه خوشتر از میدان ولیکن است ندارد دیدنست خویش عنان

حکایت اول کسی که قلم برجامه کرد و انگشتری در دست چپ کرد

گفتندش چرا زینت بچپ دادی و فضیلت راست گفت راست زینت راست

راستی تمام است قطعه

فریدون گفت نقاشان چین را که پیرامون خرگاهش بدوزند

بدانز انیک دار ای مرد هشیار که نیکان خود بزرگ و نیک روزند

حکایت بزرگی را پرسیدند با چندین فضیلت که دست راست را

است خاتم در انگشت چپ چرا می کنند گفت ندانی که اهل فضیلت

همیشه محروم اند بیت آنکه حظ آفرید ورد زی سخت

یا فضیلت همید مد یا سخت حکمت نصیحت پادشاهان

مسلم کسی راست که بیم سر ندارد یا امید زر مشنوی

ولم یم دوم قبا باز نده ۱۲ غیاث ۵۱ بد انکه موش نام طاسی است در تخته مزدکی اگر بازی میخواهد که این طاس بیاید تا بازی او غالب شود و چون طاس بینداخت نیک آید پس هر چه میخواست ارکاست یعنی سود یک آید و موش نا مطلقست که هر چه هست یا فتیا و فرو نیست قفل تعبیر دارد ۱۲ غیاث ۵۳ یعنی کاغذ جهان در اختیار دولت است ۵۴ بفتح اول نام پادشاهی موزع شاه گویند او را اعربان جشن جمشید مروف است که جام جهان نما ایجاد کرده در جشن صهای عام داده ۱۲ بقول صاحب خیابان مراد از چنان نقش و نگار پیناگر بالفتح تراشنده ۱۲ غیاث ۵۶ بهان یعنی عای خلیم و بزرگ که خرم سالمین باشد و رشدی که از لفظ خوبان

لعنی عای خوش باشد و شایست یعنی ۵۲ بهره ۵۵ بهان یعنی عای خلیم و بزرگ

در اصل بخش بود بشین معجمه ۱۲ بنا بقول کرده اند از ۱۲ ۱۲

موحّد چه در پای ریزی زرش
امید و هراسش نباشد ز کس

چه شمشیر هندی نهی بر سرش
بر این است بنیاد توحید و بس

حکمت شاه از بهر دفع ستمگاران است و شحنه برای خونخواران و قاضی مصلحت‌جوی طرفین هرگز دو خصم بحق راضی پیش قاضی نروند قطعه

چو حق معاینه دانی که می‌بباید داد
بلطف به که بسنگ آوری دل تنگی

خراج اگر نگذارد کسی بطیب نفس
بقهر از و بستانند و مزد سرهنگی

حکمت همه کس را دندان بترشی کند گردد مگر قاضیان را البشیر تبسّم

بیت قاضی که برشوت بخورد پنج خیار
ثابت کند از بهر تو ده خربزه زار

حکمت قحبه پیر از زنا بیکاری چه کند که توبه نکند شحنه معزول

از مردم آزاری بیت
جوان گوشه‌نشین بهتر مرد راه خدا

که پیر خود نتواند ز گوشه برخاست
بیت

جوان سخت پی باید که از شهوت بپرهیزد
که پیرست رغبت را خود آلت برنمیخیزد

۱۲ این لفظ بمعنی شهرت از دولتی خال پی در پی خاشت و قایم گردید بعضی اصل است خونخوار خانه یعنی ترجمه خونخوار مردم و مردم خونخوار گذارد ۱۲ لا بمنزلة لا کلی ۱۲ مولوی رشید الدین ۱۲

حکمت حکیمی نامور را پرسیدند که درختان را که خدای عز و جل آفریده است و برومند هیچ یکی را آزاد نخوانده اند مگر سرو را که ثمره ندارد گوئی درین حکمت است گفت هر یکی را خلقی معین است بوقتی معلوم گهی بوجود آن تازه اند و گهی بعدم آن پژمرده و سرو را هیچ ازین نسبت و همه وقت خوش است و اینست صفت

آزادگان قطعه

برین چه میگذرد دل منه که دجله بسی ... پس از خلیفه بخواهد گذشت و دجله بغداد
گرت ز دست برآید چو نخل باش کریم ... ورت ز دست نیاید چو سرو باش آزاد

حکمت دو کس نمردند و تحسر نبردند یکی آنکه داشت و نخورد دیگر آنکه دانست و نکرد

قطعه

کس نه بیند بخیل فاضل را ... که نه در عیب همتش کوشد
ور کریمی دو صد گنه دارد ... کرمش عیبها فرو پوشد

تمام شد کتاب گلستان و الله المستعان

---

۵۱ فتح اول و ضم ثانی نخت خاصیت نفوذ و تاثیر ۵۲ شنائی بود و داد و دہش و کامیابی دادن و توانند از تراوح الغات ۱۲ عیاث دستگیری معین است ای فضلی مقرر است که در آن فضل بر هر شخص واجب و لازم است و فضل مقرر است بر تعریف بعضی از اشجار در سال و بعضی در فصل خزان برگ بسیار میریزد و بعضی در بهار و تازه میشوند ۵۳ کذا قال ۵۴ نفع خاص بنفع عام ۵۵ یعنی بخیل را بمنزله عیب میداند و در عیب همتش کوشد ۵۶ ای گشت ۵۷ ای مالک ۵۸ ای علم و خبره ۵۹ ای گل نکرد

ان الحسنات یذهبن السیئات ۱۲ شاد احمد بریلوی

خاتمۃ الکتاب گلستان و اللہ المستعان بتوفیق باری عز اسمہ

از جزوہ ۱۲ — وعدہ مدد خواستہ شدہ است

درین جملہ چنانکہ رسم مولفان است از شعر متقدمان تضمینے نرفت شعر

کہن خرقۂ خویش پیراستن	بہ از جامۂ عاریت خواستن

خالب گفتار سعدی طرب انگیز است وطیبت آمیز و کوتہ نظران را بدین زبان طعن دراز گردد کہ مغز دماغ بیہودہ بردن و دود چراغ بیفائدہ خوردن کار خردمندان نیست ولیکن برای روشن صاحبدلان کہ روی سخن درایشان است پوشیدہ نماند کہ درمواعظ شافی در سلک عبارت کشیدہ است ودارویی تلخ نصیحت بہ شہد ظرافت برآمیختہ تا طبع ملول انسان از دولت قبول محروم نماند الحمد للہ رب العلمین مثنوی

ما نصیحت بجای خود کردیم	روزگاری درین بسر بردیم
گر نیاید بگوش رغبت کس	بر رسولان پیام باشد و بس

یا ناظرا فیہ سل باللہ مرحمۃ	علی المصنف و استغفر لصاحبہ
واطلب لنفسک من خیر تریدبہا	من بعد ذلک عفوا انا لکاتبہ
لو ان لی یوم التلاق مکانۃ	عند الرؤف لقلت یا مولانا
انا المسیئ و انت مولی محسن	ہا قد اسات و اطلب الاحسانا

بیت شکر کہ این نامہ بعنوان رسید — بیشتر از عمر بپایان رسید

طابع وناشر محمد طاہر علی ادارہ علی بھائی شرفعلی کے زیر اہتمام مطبع محمدی گنپت ورڈ ممبگاؤں بمبئی نمبر ۱۰ میں طبع کرا کے وہیں سے شائع کیا۔

قصائد سعدی علیه الرحمة والرضوان در پند و نصیحت مناسب مضمون باب هشتم گلستان

خوش ست عمر دریغا که جاودانی نیست
پس اعتماد برین پنج روز فانی نیست

درخت قد صنوبر خرام انسان را
مدام رونق نوباوهٔ جوانی نیست

گلیست خرم و خندان و تازه و خوشبوی
ولی امید بباتش چنانکه دانی نیست

دوام پرورش اندر کنار مادر دهر
طمع مکن که در و لوی مهربانی نیست

مباش غرهٔ غافل چو میش سر در پیش
که در طبیعت این گرگ گله بانی نیست

چه حاجتست عیان را باستماع بیان
که بیوفائی دور فلک نهانی نیست

کدام باد بهاری وزید در آفاق
که باز در عقبش آفت خزانی نیست

اگر ممالک روی زمین بدست آری
بهای دولت یک روز زندگانی نیست

اگر جهان همه کام ست دشمن اندر پی
بدوستی که جهان جای کامرانی نیست

چو بت پرست بصورت چنان مشغولی
که دیگر خبرت از لذت معانی نیست

جهان زدست بدادند دوستان خدای
کهپای بند جهان را ز این جهانی نیست

عمل بیار و علم برمکش که مردان را
رهی سلیم تر از کوی بی نشانی نیست

طریق حق رو و اندر هر کجا که خواهی باش
که رنج خلوت صیادلان مکانی نیست

کف نیاز بدرگاه بی نیاز برآر
که کار مردِ خدا جز خدای خوانی نیست

مخور چو بی ادبان کار تخم کایشان را
امید خرمن اقبالِ آنچنانی نیست

مکن که عیب بود دوست بر خود آزردن
علی الخصوص بر آن دوست را که ثانی نیست

چه سود ریزش باران و عظ بر سرِ خلق
که مرد را بارادت صدف دهانی نیست

زمین بتیغ بلاغت گرفتی ای سعدی
سپاس دار که جز فیض آسمانی نیست

بدین صفت که در آفاق صیت شعر تو رفت
نرفت دجله که آبش بدین روانی نیست

نه هر که دعوی زور آوری کند با ما
بسر برد که سعادت به پهلوانی نیست

ولی بخواجهٔ عطّار گو ستایش مشک
مکن که بوی خوش از مشتری نهانی نیست

دیگر در موعظت

صاحبا عمر عزیز است غنیمت دانش
کوی خیری که توانی ببر از میدانش

بصیحت دوران ریاست کہ فلک با ہمہ قدر — حاصل آنست کہ دائم نبود دور انش

آن خدا ایست تعالی ملک الملک قدیم — کہ تغیر نکند فلکت جاوید انش

جای گریہ است برین عمر کہ چون غنچہ گل — پنج روز ست بقای دہن خندانش

دہن شیر بمادر ندہد مادر دہر — تا بدندان نبرد بار دگر پستانش

مقبل امروز کند درد دل خویش دوا — کہ پس از مرگ میسر نشود درمانش

ہر کہ دانہ نفشاند بزمستان در خاک — تا امیدی برود از خلل تابستانش

دست در دامن مروان زن و اندیشہ مکن — ہر کہ بانوح نشیند چہ غم از طوفانش

معرفت داری و سرمایۂ بازرگانی — چہ بہ از نعمت باقی بدہ و بستانش

دولت باد کہ از روی حقیقت بر سی — دولت آنست کہ محمود بود پایانش

خوی سعدی ست نصیحت چہ کند گر نکند — مشک دارد نتواند کہ کند پنہانش

ایضاً در نصیحت

ایکہ پنجاہ رفت و در خوابی — مگر این پنج روز دریابی

قصاید سعدی

تا کی این باد کبر و آتش خصم — شرم بادت کہ قطرۂ آبے
کہل گشتی و ہمچنان طفلی — شیخ گشتی و ہمچنان شابے
تو ببازی نشستہ و زچپ و راست — می رود تیرِ چرخ پرتابے
تا درین گلہ گوسفندی ہست — نہ نشیند اجل زقصابے
تو چراغی نہادہ بر رہِ باد — خانۂ در ممرِ سیلابے
گر برفعت سپہر و کیوانی — در بحسن آفتاب و مہتابے
در بمشرق روی بہ سیاحی — در بمغرب روی بجلابے
در بتمکین ابن عفان رضی — در بہ نیروی ابن خطابے
در بہ نعمت شریکِ قارونی — در بقوت عدیلِ سہرابے
در میسر شود کہ سنگِ سیاہ — زر خالص کنی بقلابے
در بمردی زباد در گذرے — در بشوخی چو برق بشتابے
ملک الموت را بحیلۂ دفن — نتوانی کہ پنجہ برتابے
منتہاے کمال نقصان ست — گل بریزد بوقت سیرابے

مرتاب وی از تیز رفتاری
دور میراد ۱۲ سلہ قصر
بیخ اول دسکون ثانی
فاصل ادست ۱۲ سلہ
عربدہ زدن و گفتن ۱۲
سلہ سیاحی تیز رفتاری
۱۲ سلہ جلاب بسیار
گشنده و چیزی را از
جاے بجاے برد ۱۲

قصائد سعدی

سیاحی تیز رفتاری
۱۲ سلہ جلاب بسیار گشنده
گه چیزی را از جاے
بجاے برد ۱۲ سلہ مراد
از حضرت عثمان رضی
خنه ای باشد بر عثمان
ہستی ۱۲ سلہ مراد از
حضرت عثمان رضی
خنه ۱۲

شیخ گشتی ۱۲ سلہ زمانہ کہ بعد شباب بود ۱۲
تا درین گلہ گوسفندی ہست ۱۲ سلہ اجل
در بمردی زباد در گذرے ۱۲ جوانمردی ۱۲
ملک الموت را بحیلۂ دفن ۱۲ جانستانی ۱۲
منتہاے کمال نقصان ست ۱۲ نازکی ۱۲

تو کہ مبدا و مرجعت این ست — نہ سزاوارِ کبر و اعجابے
خشتِ بالینِ گور یاد آور — ای سرِ بر کنارِ احبابے
خفتنت زیرِ خاک خواہد بود — ایکہ در خوابگاہِ سنجابے
بانگِ طیلت نمی کند بیدار — تو مگر مردۂ نہ درخوابے
بس خلائق فریفتہ است این سیم — کہ تو لرزان برو چو سیمابے
بس جہاں دیدہ این درخت کہن — کہ تو پیچان برو چو لبلابے
بس بگردید و بس نخواہد گشت — بر سرِ ما سپہرِ دولابے
تو مکرّم بجاہ و النسابے — تو مکرّم بجاہ و النسابے
ابلہی صد و بقی و دیبا — گر بپوشد خر است عنابے
نقشِ دیوارِ خانۂ تو ہنور — گر ہمین صورتی و القابے
ای مُرید ہوای نفسِ حریص — تشنہ بر زہر ہمچو جلابے
قیمتِ خویشتن خسیس مکن — کہ تو در اصل جوہرِ نابے
دست و پای بزن بچارہ بجہد — کہ عجب در میانِ غرقابے

قصائد سعدی

عهدهای شکسته را چه طریق — چاره هم توبه است و دمعهٔ بے
بدرِ بی نیاز نتوان رفت — جز بمستغفری و اوّابے
تو درِ خلق میزنی همه وقت — لاجرم بی نصیب ازین بابے
کی دعای تو مستجاب شود — که همیگردی در دو محرابے
یارب از جنسِ ما چه خیر آید — تو کرم کن که ربِّ ارْبابے
غیب دان و لطیف و بیچونی — ستّر پوش و کریم و توّابے
سعدیا راستی ز خلق مجوی — چون تو در نفسِ خود نمی یابے
جای گریه است بر مصیبتِ پیر — چو تو کودک هنوز لعّابے
با همه عیبِ خویشتن همه روز — در تماشای عیبِ اصحابے
گر همه علم عالمت باشد — بے عمل مدّعی و کذّابے

پیش مردانِ آفتاب صفت
با اضافت چو کرمِ شب تابے
پیر گشتی و ره ندانستی
تو نه پیری که طفلِ کُتّابے

مَاشَاءَ اللّٰہُ لَا قُوَّۃَ اِلَّا بِاللّٰہِ

فرہنگ گلستان

۱۳۹۹ھ
۱۹۷۹ء

در مطبع محمدی واقع بمبئی مطبوع گردید

بسم اللہ الرحمن الرحیم

الحمد للہ علی نعمائہ والصلوٰۃ علی نبیہ والسلام علی اصفیائہ قال الفقیر الراجی الی اللہ
جمع نعمت ۱۲ برگزیدہ ہا ۱۲
القوی جنید عبد اللہ الموسوی غفر اللہ لہ ولوالدیہ واحسن الیہما والیہ چون دیدم طباع
۲ ۳
بعضے مردمان کہ اسرار معضلات کتاب گلستان تصنیف شیخ المشائخ حضرت
مشکلات ۱۲
شیخ سعدی شیرازی نور اللہ مضجعہ درنمی یابند مشکلات گلستان را سہ قسم ساختم واللہ
روشن کند خدائی تعالیٰ خوابگاہ او ۱۲
ولی التوفیق قسم اول در اشعار عربی و بعضی فارسی قسم دوم در مرکبات معانی بعضی اقوال
اکابر و احادیث نبوی و کلام زبانی قسم سوم در لغات مفردات بہ ترتیب حروف تہجی

قسم اول در اشعار عربی وغیرہ

شفیع مطاع نبی کریم	قسیم جسیم نسیم وسیم
آنحضرت شفاعت کنندہ او ساحت کردہ شد نبی بزرگ	قسمت کنندۂ ملہا در دنیا وادیح و برد و جمیل اند

بلغ العلے بکمالہ کشف الدجے بجمالہ
رسید بزرگی را بکمال خود۔ روشن کرد تاریکی را بجمال خود

حسنت جمیع خصالہ صلوا علیہ و آلہ
نیکوست تمامی عادات وے۔ درود فرستید بروے و بر آل وے

لقد سعد الدنیا بہ دام سعدہ
ہر آئینہ بتحقیق نیک شد اہل دنیا بجہت او ہمیشہ باد بکبختی آن پادشاہ

قطعہ

وابع المولے بالویۃ النصر
واستوار کند او را اللہ بہ نیزہ ہائے فتح

کذالک تنشأ ینتہ ہو عرقہا
ہمچنانکہ بروئش میباید شاخے کہ آن پادشاہ اصل آن شاخ ست

وحسن نبات الارض من کرم البذر
ونیکوئے روئیدگی زمین بزرگے تخم ست

روضۃ ماء نہر ہا سائل
باغے کہ آب نہر او سرد و شیرین

درجۃ سجع طیر ہا موزون
درختے کہ آواز پرندہ ہائے او خوش ست

اقل جبال الارض طورا وانہ
خرد ترین کوہہائے زمین طور ست و بتحقیق کہ او

لاعظم عند اللہ قدرا ومنزلا
ہر آئینہ بزرگ ترست تر و خدا از روئے مرتبہ و درجہ

غذیت بدرّنا ونشات عندی
غذا یافتے تو بشیر مادر و پرورش یافتے تو نزد من

فمن انباک ان اباک ذیب
پس کدام آگاہ کرد ترا کہ پدر تو گرگ ست

اذا کان الطباع طباع سوء
وقتیکہ باشد طبیعتہا طبیعت ہائے بد

فلیس بنافع ادب الادیب
پس نہ نفع کند او را ادب ادب کنندہ

اذا ئیس الانسان طال لسانہ
وقتے کہ ناامید شود آدمے دراز گردد زبان او

کسنور مغلوب یصول علی الکلب
ہمچو گربہ عاجز کہ حملہ کند بر سگ

الا لا بحزن اخو البلیہ
خبردار شوانید و غمگین مباش اے برادر بلا

فلرحمن الطاف خفیہ
پس مر خدائے مہربان را ست لطفہائے پوشیدہ

اذا شبع الکے یصول بطشا
ہرگاہ کہ سیر شود آدمے حملہ کند سخت

وخالے البطن یطیش بالفرار
و خالی شکم حملہ کند بہ گریختن

اعلمہ الرمایۃ کل یوم
مے آموختم من آن شخص را علم تیر انداختن ہر روز

فلما اشتد ساعدہ رمانے
پس ہر دہ کہ سخت شد بازوے او تیز زمانیہ

اصنع بنا ما انت اہلہ	فقرہ	ولا تفعل بنا ما نحن لہ اہلہ
کن تو ہما چیزے کہ تو ئی مر آن چیز را سزاوار		و مکن تو با چیزے مر آن چیز را سزاوار
ان لم اکن راکب المواشی		اسعی لکم حامل الغواشی
اگر چہ نیستم من من سوار مرکب ہا		کوشش کنم عرشمار ابرداشتن زین ہا یعنی اسباب
کفیت اذ ایامن تعد محاسنی		علانیتی ہذا ولم تدر باطنی
پسند کردی تو اکنون اے کریم بشماری تو نیکو ئیہاے ظاہر مرا		و خصلتہاے ظاہر من ایست و ندانستی تو چیز یکہ بباطن منست
اشاہد من اہوی بغیر وسیلۃ		فیلتحقنی شان اضل طریقا
می بینم کسے را کہ دوست میدارم بغیر واسطہ		پس متصل شد داشت مرا کارے گم کردم راہے را
یوبخ نارا ثم یطفی برشہ		لذاک ترانی محرقا و غریقا
ے افروزد آن آتش را پس فرو می نشاند باشک خود		از ہبت این معنے می بینی مرا سوختہ و غرق شدہ
نہاج اے صوت الاغانی طیبۃ		و انت مغن ان سکت نطیب
بر انگیزہ میشویم ما بسوے آواز سرود گویان سبب خوش آوازی		و تو آن سرآئندہ ہستی کہ اگر خاموش شوی خوش شویم
انی لمستر من عین جیرانی		واللہ یعلم اسراری و اعلانی
تحقیق کہ من پنہانم از چشم ہمسایہ گان خود		و حق تعالے میداند حال باطن مرا و ظاہر مرا
عند ہبوب الناشرات علی الحمی		تمیل غصون البان لا الجر الصلد
و نزدیک وزیدن باد ہا بر مرغزار		ے جنبد شاخہاے درخت بان نہ سنگ سخت
نہارا ز قرین بدر نہار		وقنا ربنا عذاب النار
پناہ دامان از ہمنشین بد پناہ		و نگاہ دار تو اے پروردگار ما را از عذاب دوزخ
وافانین علیہا جلنار		علقت بالشجر الاخضر نار
و شاخہائے کہ ہست بر آن شاخہا گلنار		گویا آویختہ شدہ ست بر درخت سبز آتش
ہلک الناس حولہ عطشا		وہو ساق یری ولا یسقی
ہلاک گشتند مردمان گرد آن غلام در ین حال کہ تشنہ اند		و آن غلام حیاتی ست کہ مے نماید و مے تو شاند

اذا رایت اثیما گن ساترا وحلیما
چون بینی تو بدکردارے را باش تو بوشیده و بردبار

بئس المطاعم حین الذل تکسبها
بدست خور شهارے کہ بوقت ذلت خاص کنی آزا

اوقعت نفسک یا مغرور فی الخطر
انداختے تو ذات خودرا اے مغرور در خطر

یالیت قبل منیتی یونا افوز بمنیتی
اے کاشکے پیش از مرگ خود روزے دریابم مراد خودرا

قالوا عجین الکلس لیس لطاہر
گفتند پیالہ شراب نیست پاک یعنی اگر دیگ در پیالہ شراب خمیر سازند پاک

قد شابہ بالورد لے حمار
تحقیق بنگاپہ شد داشت خلق را خرے

سمعے الی حسن الاغانے
گوش من بسوے مردد ہا ست

ماذا تحدثنی وقد مرّ العیس
چیست آنکہ حکایتی میکنی تو مرا در آن حالتی کہ گذشتہ شتران سفید و سرخ

المرء لیس بشائع فی ارضہ
مرد مشہور نے شود در زمین خود

واخو العداوۃ لا یمر بصالح
و صاحب دشمنے نے گذرد مرد نیکو کار

رضینا من نوالک بالرحیل
راضی شدیم ما از عطاے تو برفتن

یا من یقبح امرنے لم لا تمر کریما
اے کسیکہ بدے را نیکو حال مرا چرا نمیگذری کریم وار

القدر منتصب والقدر مخفوض
دیگ نصب شونده باشد و مرتبہ فرورفتہ شدہ

حتے ہلکت فلیت النمل لم تطر
تا آنکہ ہلاک شدی تو پس کاشکے مورچہ را پر بودے

بحرا تلاطم رکبتے واظل ملاقربتی
اعنے بدریاے رسم کہ موج زند ناز انوی من و در آیم کہ پر کنم مشکیزۂ خودرا

قلنا نفر بہ شقوق البسر
گفتیم ببندیم بان در زہاے پاخانہ در

عجلا جدالہ خوار
و آن در معنے گوسالہ است اورا آوازے ست

من ذا الذے حسن المثانے
کیست آنکہ نیک سرود گوئندہ است

ما للغریب سوے الغریب انیس
نیست برائے مسافر سواے مسافر دوستے

کالصقر لیس لصائد فی وکرہ
ہمچو چرغے کہ نیست آن چرغ شکار کنندہ در آشیانۂ خود

الا ویلزہ بکذاب اشر
مگر حال آنست کہ بلزم گرداند او را بدو رنگوی منکر

رضیت من النعیمۃ بالنلیل
راضی شدیم ما از نعمت بآواز آب بآواز افتادن

در بعضے نسخہ الکلس بجاے کلس یعنے آک دیدہ شد ۱۲

ماذا اخافک - چہ چیز ترا میترساند ۱۲

اذ نهق الخطیب ابو الفوارس — له صوت یهدّ اصطرخ فارس

هرگاه آواز کند مثل آواز خران خطیب کنیت او ابو الفوارس است این — مر آن خطیب را آوازیست که وی بباید از اهل اصطرخ فارس را

سری طیف من یحلو لطلعة الدجی — یرافقنی علی اللیل هادیا

در شب در آمد خیال کسی که روشن میشود بروی تاریکی — دوست میدارد مرا هر شب در رحلت که راه نماینده است

اتانی الّذی اهواه فی عکس الدجی — فقلت له اهلا وسهلا ومرحبا

آمد مرا آنکه دوست میدارم من او را در تاریکی شب — پس گفتم من او را در آی بخانهٔ او نرودی زمین در فراخ معاش شما فراخ

اذا جئتنی فی رفقة لتزورنی — وان جئت فی صلح فانت محارب

قطعه

وقتیکه بیائی تو بجماعت در جماعت همسفران به بهت آنکه زیارت کنی مرا — اگرچه بیائی در آشتی پس تو جنگ کننده

فقدت زمان الوصل والمرء جاهل — بقدر لذیذ العیش قبل المصائب

گم کردم وقت وصال دوست را و حال آنکه مرد نادان است — بقدر لذیذ زندگی پیش از رنجها

وان سلم الانسان من سوء نفسه — فمن سوء ظن المدعی لیس یسلم

واگرچه سلامت ماند مرد از بدی ذات خود — پس از وی گمان مدعی سلامت نمی ماند

ظما بالقلب لا یکاد یسیغه — رشف الزلال ولو شربت بحورا

تشنگی ست در دل من که سیراب نمی کند آنرا — ریختن آب شیرین اگرچه بنوشم دریاها را

بلیت بنحوی یصول مغاضبا — علیّ کزید فی مقابلة العمرو

قطعه

مبتلا گشتم بنحوی که حمله میکند آن نحوی در حالت که خشم گیرنده است — بر من همچو زید در مقابله عمرو

علی جرّ ذیل لیس یرفع راسه — وهل یستقیم الرفع من عامل الجر

بحالیکه دامن کشان میگذرد بر بینی دارد خود را — آیا راست می آید رفع از عامل جر

ان لم امت یوم الوداع تاسفا — لا تحسبونی فی المودة منصفا

اگر من نمردم روز وداع در آن حال که افسوس کننده ام — نه پندارید در دوستی انصاف کننده

ورب صدیق لامنی فی وداده — الم یرها یوما فیوضح لی عذری

و بسا دوست ملامت کرد مرا در دوستی آن محبوبه — آیا نمی بیند آن صدیق آن محبوبه را روزی پس ظاهر میشد برای من عذر من

مامرمن ذکر الحمی امن مسمعی
انچہ گذشت از یاد کردن مرغزار از گوشن من

لو سمعت ورق الحمی صاحت معی
گرشنوند جانورانِ مرغزار نالہ میکند آن حالزوان با من

یامعشر الخلان قولوا للمعا
اے گروہ دوستان بگوئید باتندرست

فی لست تدری ما بقلب الموجع
لمعدانی آنچہ دردِ دردناک ست

وولوان حبّا بالسلام یزول
اگرچہ رسمے کی دوستی بسلامت کردن زائل شود

لسمعت افکا یفتریہ عدول
ہر آئندہ می شنیدم دروغیکہ بستہ است آنرا گواہان عادل

لما رأت بین یدے لعبلہا
ہرگاہ دید آن روے آلتا پیش شوے برخود

شیئًا کارخے شفۃ الصّائم
چیزرا مانند سُرمہ ترین لب معدہ دار کہ فروہشتہ باشد

قالتْ ہذا معہ میت
گفت آن زن این آلت بآن مردِ مردہ است

وانما یقرا الرقیۃ للنائم
جز این نیست کہ خوانندہ میشود افسون مرخواب کنندہ را

مضی الصبی والشیب غیرنی
گذشت کود کے وحال آن کہ پیرے متغیر کرد مرا

وکفی بتغییر الزمان نذیرًا
وبس ست کہ متغیر شدن زمانہ برائے خوف

پیر ہفتاسلہ جنے مکنہ
پیر ہفتاد سالہ کہ زن مے کند

کور مقرے بخواب نے چش روش
کور مقری ست کہ بخواب نہ بیند چشم روشن را

من کان بین یدیہ ما اشتہی رطب
کسیکہ باشد پیش او کہ آنچہ میخوار خرمائے تر

یغنیہ ذالک من رجم العناقید
بے پرواکندش این امر از سنگ زنی خوشہای انگور

وراکبات نیاقانی ہواوجہا
زنان سوار ماہ شتران در عمارے ہائے خود

لم یلتفتن الے من غاض فی الکثب
التفات نمی کنند سوے کسیکہ فرورفت در تودۂ ریگ

قطر علے قطرا ذا التفقت نھر
قطرہ برقطرہ وقتیکہ متفق شود جوے گردد

ونھر الے نھرا ذا اجتمعت بحر
جوے برجوے وقتیکہ جمع شود دریا گردد

یاناظرا فیہ سل باللہ مرحمۃ
اے نظر کنندہ درین کتاب بخواہ از خدا رحمت کردن

علی المصنف واستغفر لصاحبہ
برمصنف وطلب آمرزش کن برائے صاحبان کتاب

والطلب لنفسک من خیر ترید بها		من بعد ذلک غفرانا لکاتبه
وطلب کن برائے خود از ہر چیزے کہ میخواہے		پس آنکہ نیکوئی طلب کند و آمرزش مر نویسندۂ آنرا
لوان لے یوم التلاق مکانۃ	قطعہ	عند الرؤف لقلت یا مولانا
اگر بستیکہ برائے من روز قیامت جائے باشد		نزدیک خدائے مہربان ہر آئنہ گویم اے مالک ما
انا المسیٔ دانت مولی محسن		ہا قد اساء واطلب الاحسانا
من گنہگارم و تو نیکوکار ہستی		یان کہ بتحقیق بدکردم وطلب میکنم نیکوئی را

قسم دوم در بیان معانی عبارت عربیہ

اعملوا ال داؤد شکرا ط وقلیل من عبادے الشکور یا ملائکتی قد استحییت

عمل کنید اے فرزندان داؤد شکر داد اندک از بندگان من شکر کنندگان اے فرشتگان من بتحقیق کہ شرم میدارم

من عبدی ولیس لہ غیری فقد غفرت لہ ما عبدنا ک حق عبادتک وما عرفناک

از بندگان خود کیست مرآن بندہ را جز من پس بتحقیق آمرزیدم آن بندہ را و پرستیدیم ما ترا آنچہ سزاوار پرستیدن است ترا و نشناختیم ما ترا چنانچہ

حق معرفتک ظل اللہ تعالے فی ارضہ وربّ ارض عنہ وارضہ الناس علی دین ملوکہم

سزاوار شناختن است سایۂ خدا تعالے در زمین او و اے پروردگار راضی شو از و راضی کن او را و مردمان بر دین پادشاہ خود اند

اللہم متع المسلمین لبطول حیاتہ وضاعف ثواب جمیلہ وحسناتہ وارفع درج اولیا

بار خدایا برخورداری دہ مسلمانان را ببلازمی زندگانی او و دو چندگردان اجر خوبی و نیکی او و بلند کن رتبہ دوستان

وولاتہ ودمر علے اعدائہ وشناتہ بما تلی فی القرآن من آیاتہ اللہم آمن بلدہ واخفظ

و نائبان او و ہلاکت آور بر دشمنان او و مخالفان او ببرکت چیزے تلاوت کردہ میشود در قرآن از آیات آن قرآن بار خدایا امن دہ شہر او را

ولدہ الکریم اذا وعد وفا المویّد من السماء انظفر علی الاعداء عضد الدولۃ القاہرۃ

و نگاہ دار فرزندان او را مرد نیک چون وعدہ کند وفا کند تائید کردہ شدہ از آسمان فیروزی یابندہ بر دشمنان بازوے دولت کہ غالب است

جمال الانام فخر الاسلام سعد بن اتابک الاعظم شہنشاہ المعظم مالک رقاب

خوبی خلق بزرگی اسلام سعد پسر امیر برتر پادشاہ پادشاہان بزرگ صاحب گردنہائے

الامم مولے ملوک العرب والعجم سلطان البر والبحر ذو الامان لاہل الایمان

آنشاں خداوند پادشاہان ولایت عرب وعجم پادشاہ خشکی وتری صاحب امان خداوند ایمان را

وارث ملک سلیمانؑ مظفر الدنیا والدین ابوبکر بن سعد زنگی ادام اللہ اقبالہما

میراث گیرندۂ پادشاہے سلیمانؑ فتح دادہ شدۂ دنیا ودین ابوبکر پسر سعد زنگی ہمیشہ دارد خدا تعالے

وضاعف جلالہما وجعل الے کل خیر مآلہما امیر کبیر عالم عادل ظہیر سریر سلطنت

دولت ایشانرا دوچند گرداند بزرگی ایشانرا دگرداند بسوے ہر نیکی بازگشت ان ہر دو سردار بزرگ دانا واو دہندہ پشتیبان تخت پادشاہی

مشیر تدبیر مملکت کہف الفقرا ملاذ الغربا مربی الفضلا محب الاتقیا افتخار

مشورت کنندۂ تدبیر پادشاہی صاحب پناہ فقیران جاے پناہ بی نوایان پرورندۂ عالمان دوستدار پرہیزگاران بزرگے

اہل فارس ملک الخواص یمین الملوک والسلاطین بارگ فخر الدولۃ والدین غیاث

اہل فارس پادشاہ خاصان متقوی ومعین پادشاہانرا وسلاطین وبزرگ برفخر دولت ودین فریادرس اسلام

الاسلام والمسلمین ابوبکر بن ابی نصر اطال اللہ عمرہ واجل قدرہ وشرح صدرہ وضاعف اجرہ قدرہ

ومسلمانان ابوبکر پسران نصر دراز گرداند خدا تعالے عمر او را بزرگ گرداند مرتبۂ او را وگشادہ گرداند سینۂ او را وبسیار گرداند جزاے او را المقتدر

الخروج قبل الولوج والکاظمین الغیظ والعافین عن الناس الشاۃ نظیفہ والفیل جیفہ

بیرون آمدن ریش از درآمدن وانانکہ فرو خورندگان اند خشم را ودرگذرندگان اند تقصیرات را از مردم گوسپند پاک است وپیل مردار است

طوعا وکرہا مامن مولود الا یولد علی الفطرۃ فابواہ یہودانہ اوینصرانہ اویمجسانہ من عمل

خوشی وناخوشی نیست از ہیچ فرزندے مگر زادہ میشود بر طریقۂ اسلام پس پدر ومادر او یہودی گردانند او را یا نصرانی یا آتش پرست کسیکہ کار

صالحا فلنفسہ ومن اساء فعلیہا اخذتہ العزۃ بالاثم یا رحیم یا غفور السلامۃ فی الوحدۃ

نیک کند پس مر نفس خود را وکسیکہ بد کند پس بر آنست گرفت او را بزرگی بگناہ کردن. ای رحمت کنندہ اے آمرزندہ امر سلامت در تنہائی ست

والآفات بین الاثنین لی مع اللہ وقت لا یسعنی فیہ ملک مقرب ولا نبی مرسل مشاہدۃ

وبلاہا درمیان دوتن برآے من باشد اوقتے کہ ست نگنجد بمن در آن وقت فرشتۂ بزرگ ونہ پیغامبر مرسل دیدن شکوکاران میان

الابرار بین التجلی والاستتار ونحن اقرب الیہ من حبل الورید الوقوف لایملک فان مع العسر یسرا

دوستانیست وپوشیدہ گیست ومانزدیک تریم بسوے او از رگ جان وقف ملک نمیشود پس چہ رسد کہ بار شواری آسانی ست

زرنی غباً تزد دحباً تامرون الناس بالبر وتنسون انفسکم واذا مروا باللغو مروا کراماً فات

دیارت کن یک روز در میان تا زیاده شود محبت آیا میفرمائید مردمان بیکدیگر خواهش میکنند از اهالی خود اوقاتیکه بگذرند بکار زشت میگذرند بزرگان نه

ذا القربی حقه وان جاهداک علی ان تشرک بی مالیس لک به علم فلا تطعهما هذا المقدار

پس بنده خداوند بیگانگت راحق ایشان واگر کار زار کنند ترا بر آنکه شریک آری بمن چیزی که نیست ترا بآن چیز شناسائی پس غمان بر مدار لیکن ایشانرا این مقدار

یحملک ما زاد علی ذالک فانت حامله کلوا واشربوا ولا تسرفوا ولو بسط الله الرزق

بر دارد ترا و چیزیکه زیاده شود بر آن پس تو بردارنده آنی بخورید که و بنوشید بسیار مکنید و اگر فراخ گرداند خدائے تعالی رزق

لعباده لبغوا فی الارض الخبیثات للخبیثین حتی اذا ادرکه الغرق قوله تعالی فاذا

برائے بندگان خود هر آئینه سرکشی کردند ایشان در زمین چیزهای زبون ناپاک برای ناپاکان است تا آنکه دریافت ایشانرا غرق شدن آنگاه جناب

رکبوا فی الفلک دعوا الله مخلصین له الدین آن انکر الاصوات لصوت الحمیر

سوار شوند در کشتی بخوانند خدا را در حالیکه خالص میگردانند برائے او دین را از شرک و نفاق بدرستیکه بدترین آوازها هر آئینه آواز خر است

ما تقول فی الامار وقال لا خیر فیهم مادام احدهم لطیفا تیخاشن فاذا خشن تیلاطف

چه میگوئی در حق امردان گفت نیست نکوئی در ایشان تا وقتیکه باشد یکے از ایشان لطیف سختی میکند - پس هرگاه که سخت شد نرمی میکند

التمر مایلغ والناظور غیر مالغ یا غراب البین لیت بینی وبینک بعد المشرقین

خرما نجنه است و نگهبان مانع نیست اے زاغ فراق کاشکے در میان من و دوری مشرق و مغرب بودے -

ضرب زید عمرا وکان زید متعد یا تکلموا الناس علی قدر عقولهم فذا لکن الذی لیتنی

زد زید عمر را و بود زید تعدی کننده کلام کنید مردمان را بر مقدار عقلهائے ایشان - پس این آن کسی است که ملامت میکرد یکاش

فیه ضرب الحبیب زبیب لا یغلق باب التوبة علی العباد حتی تطلع الشمس من مغربها

در حق آن زدن آن دوست موز است در لذت بندکرده نخواهد شد در توبه بر بندگان تا آنکه برآید آفتاب از جائے غروب خود -

استغفرک اللهم واتوب الیک قوله تعالی فلم یک ینفعهم ایمانهم لما راوا باسنا انبتهم الله

آمرزش میخواهم از تو اے بار خدا و باز میگردد بسوے تو پس نبود که فائده دهد ایشان را ایمان ایشان وقتیکه دیدند عذاب ما را بیاندازد شانرا الله تعالی

نبأ حسنا بلغ ما علیک فان لم یقبلوا ما علیک یا بنی انک مسئول یوم القیمة ماذا

رویانیدن خوب برسان آنچه بر تو ملازمت از امر معروف و نهی منکر پس اگر قبول ندارند بر تو اے نیست اے پسر من بدرستیکه تو سوال کرده شوی روز قیامت

اکتسبت ولایقان من انتسبت موت الفقرا راحة اعدای عدوک نفسک التی

کہ چکسب کردی تو دوزخ گفتہ شود یا کانست داری کہ شریف ہمتی یا رذیل سرگ فقیران موجب آرام او شامست دشمن تر دشمنان تو نفس تست آنکہ

بین جنبیک اعوذ باللہ من الفقر المکب ومجاورة من لایحب الفقر سواد الوجه فی

در میان دو پہلوے تست پناہ میخواہم از خدائتعالی از فقر کہ سرنگون کنندہ باشد دار ہمسائگی کسیکہ دوست نمیدارد فقیرا ے بمینوائی سیاہ روئی ست

الدارین الفقر فخری کاد الفقر ان یکون کفرا اولئک لهم رزق معلوم لاریبانیة فی لاسلام

در دو جہان فقر بزرگی منست و نزدیک ست فقر کہ باشد کفر آنان یعنی اہل بہشت ایشان دارا روزیست معلوم در وقت شتہا نیست بلا در شتہ فضل خدا علیہا شرعیہ در دین اسلام

لکن لم ننته لاراحمنک حفت الجنة بالمکاره وحفت النار بالشهوات ومن یتوکل علی

ہر آئینہ اگر باز نخواہی ماند ہر آئینہ سنگسار خواہم کرد ترا اگر دکر دہ شدہ است جنت بکروہات در گرد کردہ شدہ است دوزخ بخواہشہاے نفسانی و کسیکہ اعتماد کند بر

اللہ فهو حسبه عالم عادل مؤید منصور مالک ازمة الانام حامی ثغور اسلام وارث

خدا پس او بتحقیق او مورد ناعدل کنندہ و استوار کردہ شدہ یاری دادہ شدہ خداوند مہار ہائے مردمان نگاہدارندہ بیضہ ایمان اسلام میراث یابندہ

ملک سلیمان اعدل الزمان مظفر الدنیا والدین ابوبکر بن سعد زنگی ادام اللہ ایامه

ملک بہتر سلیمان عادل تر زمانہ فیروزی یابندہ دنیا و دین کہ نامش ابوبکر پسر سعد زنگی ست ہمیشہ دار د خدائے تعالے روزگار او را

ونصر اعلامه احسن کما احسن اللہ الیک جد ولاتمنن لان الفائدة الیک عائدة

و یاری دہد نیزہ ہائی او را نیکوئی کن چنانچہ نیکوئی کرد خدائے تعالے بسوے تو بخشش کن و منت منہ چرا کہ فائدہ آن بسوے تو باز گردندہ ست

یهدی به وهو لایهتدی آخر الحیل السیف احد الحسنین الم اعهد الیکم یا بنی آدم

را یافتہ میشود بسبب او و حال انکہ او خود راہ نیافتہ است شمشیر آخر چیلہا ست یکے از دو جانب الم پیمان نہ گرفتہ ام از شما اے فرزندان آدم

ان لاتعبدوا الشیطان انه لکم عدو مبین قال بل سولت لکم انفسکم امرا فصبر جمیل

آنکہ نپرستید شیطان را بدرستیکہ آں شیطان شمار است دشمن ظاہر گفت بلکہ یعقوب علیہ السلام بلکہ ساختند برائے شما نفسہائے شما کارے پس صبر بہتر ست

قال اللہ تعالی ولنذیقنهم من العذاب الادنی دون العذاب الاکبر انا نبشر بما فیه

فرمود خدائے بزرگ ہر آئینہ بچشانم کافران را در دنیا از عذاب اندک کہ قتل و وضع جزیہ ست غیر سرا باشد سوائے عذاب بزرگ کہ در آخرت خواہد بود ہر آوندی تراز آبخور درد ست

قسم سوم در لغات مفرد ات بترتیب حروف تهجی

باب الف

رضا۔ جزا۔ استقصاء۔ ترسا۔ مهیّا۔ صبا۔ قبا۔ افشا۔
صفا۔ عبا۔ قرا۔ ابا۔ عشا۔ عشا۔ عنا۔ سزا۔ قفا۔ شتا۔ خلا۔ ملا۔ مصلّا۔ مسا۔ خطا۔
انشا۔ کدخدا۔ سما۔ پیدا۔ حصا۔ اقتدا۔ دیبا۔ اشتها۔ بینوا۔ تمنّا۔ تقاضا۔ التجا۔ ملجا۔
ماخولیا۔ علیا۔ محابا۔ امضا۔ ابتدا۔ اشقیا۔ املا۔ جلسا۔ هیبنا۔ همانا۔ احشا۔
تولا۔ مداوا۔ شیدا۔ سودا۔ یغما۔ شفا۔ وفا۔ جفا۔ اکتفا۔

باب الباء

اصحاب۔ حساب۔ ثواب۔ صواب۔ اولوالالباب
شباب۔ ارباب۔ حجاب۔ منجلاب۔ بواب۔ خلاب۔ خطاب۔
جواب۔ عتاب۔ دواب۔ قصب الجیب۔ ادیب۔ غریب۔
ترتیب۔ رقیب۔ تهذیب۔ طیب۔ سراندیب۔ غیب۔ جیب۔ آسیب
نهیب۔ شکیب۔ نشیب۔ واجب۔ کاذب۔ جانب۔ طالب۔ صاحب

منسوب، مرهوب آشوب محبوب حسب عذب عرب عقب کلب

شغب شعب منصب صعب مقرب حلب حرب لعب قصب

مترقب طرب قطب کعب موجب مستوجب نقیب طبیب

باب التاء، تربیت مصلحت فهرست موعظت منت

نعمت قربت رحمت قدرت غفلت اُمت همت رحلت

عزلت عزت فتوت مُروت رغبت صولت نزهت فسحت

وسعت هجرت وحشت نصرت نبوت جبلت اذیت کربت

فطنت خبرت حدّت خلعت سلطنت مملکت محنت

صفوت فطرت ذلّت لعنت عدت مُدت حرکت صنعت

سطوت طلعت مودّت خست خفت هیبت حسرت شوکت

جدت نفرت بهجت غیرت هیأت شنعت عصمت ثروت

خطبت مکنت شدت طبیعت رقت نکبت تهمت طاعت

انابت اجابت دعوت حاجت بلاغت عنایت شفاعت

شماتت سلامت سیاقت بضاعت قناعت ملالت جماعت

کفایت تجارت عمارت کفارت معالجت مرافقت خصومت

نجالت خباثت اطاعت غایت مهابت حمایت رعایت

ظرافت طراوت شکایت آفت مخافت مقالت حراست

ریاست معرفت جسارت شجاعت سخاوت اعادت

سیاحت صباحت ملاحت مزاحت راحت حلاوت

ضلالت لبطالت رایت ضیافت استطاعت فصاحت

صلابت خسارت عزامت علامت مثابت سماحت

وقاحت ندامت ولادت سعادت استعارت سفاهت

مناصحت مباسلت ملاعبت مجانبت مکالمت محاورت

مجادرت معاشرت مواظبت مبازرت مداومت مصیبت اهلیت

مزیت مشیّت تهنیت وسیلت عزیمت مقاومت ملاطفت

مشابهت مواجهت مصارعت متابعت معابت مخالطت

مطاوعت منادمت مصالحت مسامحت مجالست مضایقت

منازعت مفارقت موافقت حسنات مزجات بنات بنات کائنات

التفات درجات درکات مناجات اخراجات فرات

صیت مبیت نصیحت وصیت طبیعت حقیقت غنیمت

زینت معیشت خشونت مؤنت معونت فرتوت ممقوت

بروت جهت هنگفت مغفرت اردی بهشت کنشت زشت

نکبت انجام کلاه خدمتی دورشدن آمرزش عذاب تیرگی وشکرانجی

سرشت عاقبت عافیت لعنت مذمت عقوبت کدورت

عشرت منفعت باب الثاء غیاث حراث وارث

حادث بحث خبث لیث باب الجیم لوج عوج موج اوج

عاج حاج حجاج مزاج علاج املج لسیج پسیج سلیج گنج دسترنج تفرج

تدرج درج برج باب الحاء سلاح نکاح فرح شرح طرح مستقبح مدح

قدح مساح صلاح فلاح سیاح جراح ملاح صالح طالح ناصح

فصیح ملیح مسیح مستریح قبیح صلح باب الخاء بلخ ملخ لاخ توبیخ کاخ

راسخ پاسخ فرخ برخ زرنیخ شیخ بیخ باب الدال مزید خرید بعید

وحید کلید ورید توحید مستفید تاید جاوید بید برید صید فرود

خسود جود تعبد ممد مجرد منقود متعود احمد مقصد مهد خردمند گزند

الوند نمند نژند مستمند قزاگند پابند سواد نهاد مرداد فولاد اجتهاد

عناد جماد برد ورد گرد سرد مرد درخورد عضد درود امرد مقود

۱۲ الفتح جوان بے ریش و ناخ درخت سیب برگ ۱۱ اردو فرہنگ بالفتح

ضدند مکائد زائد موائد ساعد ناقد کاسد فاند جلاد قاصد شاهد

زاهد تردد تقاعد نامساعد ابد عقد ملحد تفقد باب الذال

ملاذ معاذ منفذ متعوذ تلمیذ ماخوذ نافذ باب الراء تهوّر

تحیّر سزاوار طرّار فرار آثار دمار پایدار تبار استبصار استحقار

کارزار دوّار ستمگار دیار[1] استظهار پندار زنهار تیمار زینهار

انکار ایثار افطار عیّار عذار تاتار عیار سنجار گند نازار ابرار

افتخار دینار مغار ذوالفقار بیطار پیکار کنار حصار حریر

سریر ظهیر تقصیر بصیر نظیر عنبر صریر نفیر گزیر ضمیر تشویر

خطیر تعبیر حقیر توقیر عذر غدر بحر تندر سحر دهر عصر منکر کبر

بذر کاغذ زر عبیر زیور قدر مختصر مبذّر مسخّر حذر دفتر

شرر تغیر فرهنگ نذر ذکر خمر زجر کسر نفر مکر سکر زهر محضر

[1] بکسر اول جمع دار است و بمعنی خانه است مجازا بمعنی ملک و بلاد مستعمل ۱۲

جعفر شر محشر متبحر مدبر متصور بصائر خاطر سائر شاطر ضاجر

تاجر ساغر کاشغر آمر مقامر نوادر منابر تجاسر آزر مجور حرور

کفور دستور زنبور فجور سرور دور سنور عین القطر گلچهر بزرجمهر

صادر- دبیر اخگر قدر کمر جسر باب الزاغر خز رز نوروز

تموز عجوز شیراز اعجاز ایجاز حجاز طراز ستیز مویز تمیز پشیز

مرکز چرخ انداز نیزه باز فراز ژاژ گریز انباز طنز کنز جهاز

بزاز مبارز آز باب السین نفس قفس درس ناموس

عروس فسوس قیاس الماس یاس اساس خسیس یاس

استیناس خروس افسوس جلیس نفیس تلبیس برجیس قدس

پارس طرابلس باب الشین عرش فرش عیش

طیش جیش کیش ریش خروش نوش هوش خویش

حلقه بگوش آغوش سیاه گوش تفتیش دلکش اغلمش العطش

فرنیش معاش یاداش یکتاش خیلتاش اوباش تکش

تاش فاش پرخاش نعش فاحش لبطش دانش **باب الصّاد**

شخص رقص نقص مخلص غوّاص قصاص خاص اخلاص

باب الضاد بیاض اعراض نقض نبض عرض فرض تعرض معرض

تقویض عارض معارض مریض خوض مخفوض محض بعض قرض

باب الطاء نشاط بساط انبساط سماط رباط اخلاط توسط

محیط خط قط سقط نقط فرط حبط نمط واسط بسیط محیط

باب الظاء وعظ الفاظ محفوظ ملحوظ غیظ غلیظ حظ

باب العین شفیع بدیع منیع مطیع تودیع تصدیع جمیع

ربیع مطاع قاع ارتفاع نزاع زرع مطبوع مجموع

مطلع مستمع متمتع سجع دفع رفع نفع نطع طمع نزع فزع

جزع ورع قطع قلع توقع تطوع تضرع تصنع مرصع مرقع مولع جامع

لامع طالع مانع تابع مواضع تواضع واقع واضع نوع ممنوع

باب الغین بالغ مبلغ دریغ میغ باب الفا وصف

معاف اعتراف اعتکاف خلاف قاف مصاف کفاف

گزاف عفاف اعراف اسراف صاف مالوف معروف

وقوف فیاسوف تصنیف تالیف تعنیف تکلیف حریف

حریف ظریف لطیف نظیف ضعیف شریف تلفیف تشریف

کهف زحف صرف خرف حرف کتف کشف

وقف تلف صدف فکیف صیف سیف ضعیف حیف

تصوّف تاسف تکلف توقف مؤلف مضاعف اضعاف

باب القاف ابتبرق مستغرق متعلق تملق ازرق - بیذق

فائق لائق صادق حاذق باسق داشق سابق موافق عشق دمشق

فسق نسق دلق خلق حلق رمق رزق فرق عرق

نطق خلق آفاق خفجاق عراق انفاق تریاق

اعتناق - طاق فراق صداق نیاق حق دقّ شق

رونق زورق جوسق صنیق دبیق رفیق فریق

طریق حدائق تلفیق زندیق لئیق دقیق تفاریق ورق زرق

باب الکاف عربی والفارسی تاک باک هلاک ماناک ادراک

خنک تنک چنگ فرهنگ فرسنگ خرسک آهنگ فرنگ سرهنگ

ازرنگ سالک تدارک مالک تارک آهک لعلبک چالک اماناک ملک

فلک ملک کلک فلک سلک ملک ممسک محک گردک خشک مشک پیک

رکیک باب اللام جلال. زلال. کمال. خصال. متعال. آل. مجال. مقال
عیال. استقبال. لال. ابتهال. اعتدال. زوال. بال. بدسگال. عاجل. فاضل
اجل. عامل. کامل. باطل. قاتل. ارمل. ارامل. انامل. جمل. حمل. سنبل. تامل
تحمل. سهیل. چهل. هزل. جدل. بذل. عزل. جبل. اجل. مثل. دخل
تحمل. مقبل. وصل. فصل. فضل. معمول. مهمل. خطل. منزل. خیل. غل. غل. غسل
دخل. محفل. اهل. مترسل. مهل. تغافل. تکاهل. تناول. تطاول. میل
نیل. رحیل. سبیل. عدیل. تعطیل. تاویل. توکیل. ذلیل. طویل. وکیل.
جهول. مامول. حلول. معزول. حصول. دخول. نزول. هبول. قول. کیل.
سیل. ذیل. خیل. شمائل. زائل. هیکل. عادل. نسل. اصل. خجل. عجل
بطال. ملال. غربال. خیال. باب المیم. کام. گام. مشام. خرطوم. مقسوم
مسموم. ظلوم. نعیم. قدیم. عظیم. حمیم. تسلیم. مقوم. الیم. سقیم. مقیم. انام.

۱ رکیک هیئت مانند خسه بزه که نهایت تلخ بوجهل گویند ۱۲

۲ بالفتح حمیدن و بالکسر قدر و نظر از زمین دو ثلث فرسنگ ۱۲

حمام شام از دحام حطام انجام فرجام اگزام زمام عزم جزم رستم سنام

هم درهم امم عجم نظم متهم جسم حشم علم نجم حرم تیغم ترنم درهم مصمم خصم

صیغم ارم خرم فراهم لاجرم تلاطم ذمائم طارم حاتم ملازم ملائم

ارزم حوارزم سموم معصوم انتقام موسم علم متعلم معلم اقلیم ندیم مرسوم

بهائم باب النون خوان زمان آنان بوستان گلستان

نسستان اوان ریحان ضمیران کنعان نوشیروان ایوان الوان لسان

ارکان انبان عنوان لمعان سکان چوپان بیکران

خاندان حرمان پیل دمان شیرژیان لبنان جهان مغیلان

اردشیر بابکان پیکان عریان دودمان خاربنان همدمان همدان

همعنان بخردان توان امکان خان ومان ارسلان برهان

تولیان طالقان فغان اعیان پیمان تحسین نوشین یمین معین

۱ بمعنی نرم و فراهم آینده و موافق مناسب مع ۱۲

۲ بالفتح و بالضم راعی ست از ریحان دشتی و ریحان فارسی ۱۲

۳ بالضم و عرف ثالث لنن کوهست نزدیک جبل عامل کرمسکن

۴ بالفتح بمعنی بنده و غلام شیر درنده را این ترکیبست

۵ بالفتح نام کوهیست میان بلخ و مرو

کمین جبین مبین آفرین بالین پوستین قرین کابین

سیمین ضمین حزین نسرین تمکین زمردین چین

عین مامن ثمین بین متمکن مؤذن کودن انگیختن متهاون

تغابن موزون بوقلمون همایون مقرون فریدون ایدون

گردون مضمون میمون وازن فنون پیرامون مدفون

زبون دون مصئون نشیمن امین ظن من تلون مرنهن بدن

یمن یاسمن زوزن قرائن حسن پرداختن گزیدن پائیدن

نوزویدن درزیدن آشفتن فروماندن شتافتن

شنیدن گزائیدن کاهیدن سپرانداختن خوشانیدن

جوشیدن پاشیدن هشتن افراختن گواریدن بسربردن زبان

درکشیدن گماشتن اندوختن سنجان جیوان زندان سبکتگین

۱ فصیح و بلیغ از عرب که پدرش واثل نام دوشت

۲ بلغات مصدرات زنده بودن و زندگانی و یعنی جاندار مجازست

باب الواو

علو۔ عدو۔ ریو۔ غریو۔ سهو۔ محو۔ لهو۔ سرو۔ پرتو۔ نیرو

جزو۔ عضو۔ بانو۔

باب الهاء

فواکه۔ مایه۔ کافه۔ مراقبه۔ مکاشفه۔ عضاره

سنگلاخه۔ کجاوه۔ واقعه۔ باهره۔ دیباجه۔ هرائینه۔ طائفه۔ مشاطه۔ آزاده

فرومایه۔ مغاره۔ محاسبه۔ سابقه۔ خزانه۔ مصادره۔ مجاهده۔ نشانه۔ پیمانه

تازیانه۔ مفاوضه۔ کلاسه۔ باویه۔ مطابقه۔ پراگنده۔ گوشواره۔ فاجره

قابله۔ داروغه۔ داعیه۔ قراضه۔ پاینده۔ پایه۔ مواخذه۔ کتابه۔ اماره۔

مجادله۔ مناظره۔ ناصیه۔ همواره۔ لاشه۔ جاده۔ لاله۔ قباله۔ تتمه۔ حلیه۔ هدیه

رقعه۔ زرده۔ قرطه۔ درجه۔ خطه۔ فتنه۔ خرده۔ فی الجمله۔ سراسیمه۔ حجره۔ کرشمه۔ زمره

شبه۔ سره۔ شجره۔ کلمه۔ ابله۔ پیشه۔ طره۔ نفقه۔ طعمه۔ سخره۔ صخره۔ مژده۔ فضیله۔

غصه۔ سفره۔ هرزه۔ طبله۔ سبکبه۔ موجه۔ زهره۔ دقیقه۔ بزه۔ قصیده۔ ملاطیه۔ چیره۔ طره۔ تیره

دریوزه۔ برکه۔ افسرده۔ بصره۔ نکوهیده۔ پسته۔ نغمه۔ تحریر مزمه۔ بهره۔ بدیهه۔ لطیفه۔ بذله

کوفتہ - مدرسہ - کلبہ - ژندہ - تجربہ - معدہ - فرسودہ - اسکندریہ - آگندہ - جزیرہ - آبگینہ

قبیلہ - وسمہ - بلدقہ - ورطہ - تیلوہ - صدمہ - کریوہ - ودیعہ - وجلہ - نطفہ - فقیرہ - کرم پیلہ

عربدہ - عرصہ - ذخیرہ - ثقبہ - جعبہ - لدغہ - معرکہ - قہرہ - معجزہ - جذبہ - خلیفہ - قلعہ - غرہ

قلہ - نعرہ - وظیفہ - مسئلہ - نکتہ - افواہ - جاہ - تباہ - خانقاہ - خیلگاہ - فقیہ - سیفہ

کریہ - ستوہ - شکوہ - کوفہ - وجہ - فارہ - ترہ - باب الیای ہمای - رای - لای

ایادی - مناہی - برویمانی - بی تحاشی - وادی - معلم کتابے - ہیولانی - حرامی

ثانی - وجی - ماحضری - ماضی - اذی - ماوی - تہی - می - متجلی - ہلی - افعی

نعی - یہودی - نصرانی - سعی - مجوسی سروری - روسیی - راعی - ترقی - راضی

نواحی - ذوالنون مصری - علوی - صخر جنی - بختی - ہنی - برکی - تتری - معنی - غنی -

مستغنی - نامرادی - مشتری - تعدی - کروبی - مستولی - منقضی - بیری - تقوٰی

فتوٰی - کسریٰ - لغوی - پرداری - لختی - خاے

نزول تشدید در کلمات مردگی و بعنم اول ماہ رسیدہ قوم ۱۲ پرداری منسوب پردارد آن مقامے باشد کہ گادہ بادمان برآئے فرودند درارند ۱۲

بعونہ تعالے شانہ نسخہ ہذا ماہ محرم الحرام ۱۳۹۹ھ در مطبع محمدی - گنپاؤ ڈرروڈ محلہ بمبئی نمبر ۸ باہتمام علی بھائی اشرف علی اینڈ کمپنی پرائیویٹ لمیٹڈ
تجاوز اللہ عن ذنبہا بارشمہ حلیہ الطباع دربرکشیدہ
قبول عام گردید

طابع وناشر محمد طاہر علی والد اولاد علی بھائی اشرف علی اینڈ کمپنی پرائیویٹ لمیٹڈ کے زیر اہتمام مطبع محمدی بمبئی میں طبع کرکے دکان سے شائع کیا۔